ژرژ بورکوی

سرگذشت پیر هرات

خواجه عبدالله انصاری

دکتر روان فرهادی



بورکوی، سرژ دولوژیه دو، ۱۹۱۷ -

Bourquoy, Serge de Loujierde

سرگذشت پیرهرات (خواجه عبدالله انصاری) / ژرژ بورکوی؛ ترجمه روان فرهادی. ــ تهران: مؤسسه فرهنگی هنری الست فردا، ۱۳۷۹.

۲۱۸ ص.: مصور، جدول، نمونه.

ISBN 964-90273-6-X

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق. ــ سرگذشتنامه. ۲. تصوف ــ متون قدیمی، تا قرن ۱۴. ۳. عرفان ــ متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. فرهادی، روان، مترجم. ب. عنوان.

BP ۲۷۸/۸/۹ب۸الف ۲۹۷/۸۹۲۲

۱۳۷۲

کتابخانه ملی ایران ۱۴۲۷ - ۷۹م

سرگذشت پیر هرات

خواجه عبدالله انصاری

از سرژ دو بورکوی

دکتر روان فرهادی

سرگذشت پیر هرات

خواجه عبدالله انصاری هروی

ژرژ بورکوی

مترجم: دکتر روان فرهادی

ویرایش: محسن عبائی

حروف‌نگاری و صفحه آرایی: الست فردا

چاپ اوّل: ۱۳۸۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ، صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

قیمت: ۲۲۵۰ تومان

ناشر: مؤسسه فرهنگی، هنری، سینمایی الست فردا

شابک: ۹۶۴-۹۰۲۷۳-۶-X	ISBN: 964-90273-6-X

تهران - صندوق پستی ۱۱۸۹ - ۱۳۱۴۵	تلفن: ۶۷۱۵۲۹۹

انتشارات الست فردا

فهرست

پیشگفتار مترجم

الحمدلله‌الواحدالاحد، و اشهدان لا اله الاالله، وحده لا شریک له و الصلات والسلام علی محمدالمختار، خاتم‌النبیین، و علی آله و اصحابه.

شکل ابتدایی این کتاب، به زبان دری، در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی (۱۹۶۲م)، در ایام مجلس بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری هروی، به‌مناسب تذکار نهصدمین سال وفات شیخ‌الاسلام، از روی سه مقاله فرانسوی مؤلف، پس از ۱۴ سال تحقیق وی ترجمه شده و در کابل به‌چاپ رسیده بود. همان وقت نسخه‌های چاپی آن کمیاب شد.

از آن زمان تاکنون پیشرفت‌هایی عمده در کار شناسایی سرگذشت پیر هرات صورت گرفته است که مهمترین آن: انتشار یک کتاب تحت عنوان «*خواجه عبدالله انصاری*» در سال ۱۹۶۵م به زبان فرانسه، به‌قلم مؤلف این کتاب می‌باشد.

کشف مجدد متن رساله‌ی مناقب *شیخ‌الاسلام* به‌قلم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ـ آنارالله برهانه ـ که بیشتر از *نفحات‌الانس* مطالبی در این زمینه دارد، و چاپ آن در *اسلامیک کوارترلی* لندن[1] به‌کوشش استاد

---

۱. جلد هشتم، ۱۹۶۳م.

فقید ا. ج. آربری، جنبه‌های دیگری را درباره‌ی سرگذشت شیخ‌الاسلام روشن کرده است.

در این فاصله، مقالات دیگری از مؤلف کتاب، راجع به پیر هرات به‌چاپ رسیده است. اقدام به این ترجمه جدید و چاپ آن، در اثر پیشنهاد مجلس دانشمندان، برای آمادگی بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری هروی صورت گرفت که در ثور ۱۳۵۵ (مطابق آوریل ـ می ۱۹۷۱م) به‌مناسبت یکهزارمین سال تولد آن بزرگوار ـ قدس‌الله سرّه ـ منعقد شده است.

این کتاب نه تنها از حیث زندگی‌نامه‌ی خواجه سودمند خواهد بود، بلکه برای دانشمندان جوان ما یک نمونه‌ی قابل استفاده در زمینه‌ی نگارش زندگی‌نامه‌ی شخصیت‌های تاریخی می‌باشد.

پوهاند دکتر رحیم نوین، وزیر اطلاعات و کلتور حکومت دولت جمهوری افغانستان، چاپ این کتاب را تجویز کرد. دوستانی، چون مؤلف ارجمند و گرانقدر، استاد بورکوی، محمد آصف فکرت، دکتر سید مخدوم رهین، دکتر یعقوب واحدی، دکتر اکرم عثمان و سراج‌الدین وهاج هرکدام به‌طریقی مرا در این امر دلداری دادند. متن تایپ شده هم به‌کوشش حسن حضرتی تهیه شد.

چهارده سال پیش نهصدمین سال وفات خواجه را یادآوری نمودیم و اکنون مرور هزارمین سال تولد وی را تجلیل می‌کنیم.

روان فرهادی

کابل، نوروز ۱۳۵۵

تذکار مترجم

کار ترجمه‌ی این کتاب، از دیری بر عهده‌ی من باقی بود. ادای این وظیفه هنگام نزدیک شدن برپایی محافلی به‌منظوربزرگداشت نهصدمین سالگرد وفات حضرت خواجه عبدالله انصاری ـ قدس‌الله سره ـ لازم افتاد. اما در آن هنگام مرا سفری به‌سوی آمریکا درپیش بود و اجرای کار مستحیل گردید.

اما روحانیت خواجه کاری کرد تا سفر من به تأخیر افتد و شگفت اینکه سفری دیگر به‌سوی قاهره پیش آمد و این ماجرا به من فرصت داد که با دوست مهربان خود، یعنی مؤلف این کتاب (که ساکن آن دیار عزیز است) چند بار در آنجا ملاقات کنم و مساعدت او را برای آمادگی این ترجمه به‌دست آورم.

پس از بازگشت از مصر به افغانستان، ترجمه را آغاز کردم، و در دو هفته‌ی بعد تمام گردید؛ و این در ضمن شغل‌های فراوان دیگرم بود.

آشکار است که به من به‌تنهایی، خود نمی‌توانستم این کار را به جایی رسانم. بازهم روحانیت خواجه رحمة‌الله علیه کارگر افتاد: دوستان واثق و یکدل با من یاری کردند، مانند: محمد انور نیکو، غلام غوث، عبدالولید

اعتمادی، فاروق فضلی، محمد میرزا اسماح، هدایت‌الله اکرم، صالح محمد علمیار و محمد گل جهانگیری که در اوقات فراغت، به تسوید این اوراق همت گماشتند. از دوست عزیز خود هدایت‌الله سعیدی نمی‌دانم به چه زبان تشکر نمایم.

چون پس از آماده شدن این اوراق، مرا مسافرت آمریکا پیش آمد، کار خطیر اصلاح و تصدیق نمونه‌های مطبعه باقی ماند. باخبران می‌دانند، که چنین کاری را نمی‌توان به هرکس گذاشت. این بار نیز روحانیت خواجه عبدالله انصاری ـ نورالله مرقده ـ کاری کرد و دانشمند گرانمایه، محمد عثمان صدقی، که نظربان مهربانی، به‌حیث مربی، بر این مختصر مخلص دارد؛ و نظر به التفات خویش به امور عرفانی، آماده‌ی این کار گردد.

بنابراین، در اینجا، به همه‌ی این دوستان و نیز به دیگر دوستان و بزرگان و استادان که در این کار به من یاری کرده و مرا دلداری کرده‌اند، سپاسگزاری می‌نمایم. اجر ایشان نزد پروردگار است.

امید است، پس از چهارده سال، در ۱۳۹۶ هجری قمری، (یعنی ۱۹۷۶م/ مطابق با ۱۳۵۵ هجری شمسی)، هنگامی‌که هزارمین سالگرد تولد حضرت خواجه عبدالله انصاری ـ رحمة‌الله علیه ـ در افغانستان برگزار می‌شود، بتوانم باز به‌یاری دوستان، خدمتی به درگاه حضرت خواجه بگزارم.

ان شاءالله و منه‌التوفیق

روان فرهادی

کابل، ۲۸ اسد ۱۳۴۱ هجری شمسی

آشنایی با نویسنده

دانشمند سرژ دولوژیه دوبورکوی، در سال ۱۹۱۷م در پاریس متولد شد. پس از تحصیلات، به سلک رهبانیت پیوست و در دیر آباء دومینیکی (کاتولیک مسیحی) محلهی عباسیهی قاهره، برای همیشه مقیم شد و به مطالعات شرقی و خاصه مطالعات تصوّف اسلامی پرداخت. هنگامیکه در جوانی به قاهره رسید، مطالعات خود را به زبان عربی ادامه داد و به فکر انتخاب یک زمینهی معیّن تصوّف اسلامی افتاد. چنانکه خود میگوید: «پروردگار چنان میسر کرد» که یک جوان صوفیمنش مسلمان بهنام عثمان یحیی حلبی (که آن وقت شاگرد جامعهی الازهر بود) برای استفاده از کتابخانهی «مؤسسه مطالعات شرقیهی دومینیکی» در آن دیر مسیحی رفت و آمد پیدا کرد و با مؤلف این کتاب آشنا شد.[1]

آن وقت عثمان یحیی در جواب دوست مسیحی خود، دربارهی اینکه برای کشف معلومات درباب تصوّف اسلامی به مطالعهی کدام اثر

---

۱. در سالهای بعد، عثمان یحیی مطالعات خود را در پاریس ادامه داد و دربارهی محییالدین ابنعربی تحقیقاتی انجام داد و به نشر آثار آن بزرگوار پرداخت.

بپردازد، از کتاب *منازل‌السائرین* خواجه عبدالله انصاری هروی سخن گفته و اقرار داشته بود که آن کتاب بر وی تأثیر بسیاری گذاشته است.

استاد لویی ماسینیون، بزرگترین اسلام‌شناس جهان غرب،[۱] زمانی در پاریس معلم مؤلف این کتاب بود و وی را به مطالعه‌ی *منازل‌السائرین* و تحقیق درباره‌ی سرگذشت افکار خواجه عبدالله انصاری هروی تشویق کرد و نظر صوفی جوان عثمان یحیی حلبی را تأیید نمود.

همان بود که مؤلف به جمع کردن اسناد، خاصه عکس‌های نسخه‌های خطی *منازل‌السائرین* و شرح‌های متعددی که درباره‌ی آن نگاشته شده پرداخت و با مساعدت مؤسسه‌ی فرانسوی باستانشناسی شرقی قاهره به نشر یک سلسله مطالب با عنوان «انصاریات» متضمن متون آثار شیخ‌الاسلام از روی نسخه‌های خطی معتبر دست زد و در آن سلسله دو شرح *منازل‌السائرین* را به زبان عربی چاپ کرد که یکی از محمود فرکاوی (چاپ ۱۹۵۳م) و دیگری از عبدالمعطی لخمی اسکندری (چاپ ۱۹۵۴م) می‌باشد.

در ضمن این مطالعات، مؤلف به تحصیل زبان دری پرداخت. طی یکی از مسافرت‌های خویش به پاریس در ۱۹۵۲م، با یکی از شاگردان دیگر استاد لویی ماسینیون، (یعنی مترجم این کتاب) در خانه‌ی آن استاد آشنا شد و این آشنایی که اکنون از آن یک ربع قرن می‌گذرد، در معرفی تحقیقات مؤلف در افغانستان زادگاه حضرت خواجه عبدالله انصاری، سودمند افتاد و نشر ترجمه‌ی این کتاب نیز نتیجه‌ی همان آشنایی دیرینه است.

---

۱. لویی ماسینیون (۱۸۸۳-۱۹۶۲) درباره‌ی اسلام و خاصه منصور حلاج تألیفات عمده دارد و مترجم این کتاب یک رساله‌ی مجمل آن استاد فقید را درباره‌ی منصور حلاج به مساعدت مؤلف، ترجمه و به‌چاپ رسانده است.

نخستین اثر تحقیقات ابتدایی استاد بورکوی در آثار دریِ خواجه، نشر *الهی نامه* خواجه عبدالله انصاری و ترجمه‌ی آن به زبان فرانسوی بود.[۱]

در سال ۱۹۵۴م مؤلف موفق به نشر کتاب *صد میدان* خواجه عبدالله انصاری به زبان دری از روی دو نسخه‌ی خطی (یکی از استانبول و یکی از پاریس) شد.[۲] یک نسخه‌ی چاپی *صد میدان* چاپ کابل را در ۱۳۴۱ هجری شمسی، مترجم این کتاب به استاد عبدالحی حبیبی تقدیم کرد و راجع به معنی مقدمه‌های فرانسوی آن نیز معلوماتی ارائه داد و ترتیب سطربندی آن را به وی پیشنهاد کرد. با این روش *صد میدان* خواجه، در کابل به‌چاپ رسید.

از حسن تصادف، در مقدمه یکی از این دو نسخه‌ی خطی، ذکر شده بود که *صد میدان* «تراجم مجالس عقیده» خواجه عبدالله انصاری هروی در تفسیر یک آیه‌ی مبارکه‌ی قرآنی می‌باشد و تفسیر آیه در محرم ۴۴۸ هجری آغاز شده است. براساس این تذکر، مؤلف تحقیق مهم و بزرگی را پیش رو گرفت و آن مقایسه‌ی *صد میدان* با کتاب *منازل‌السائرین* بود. خواجه کتاب دوم را بیست‌وهفت سال پس از کتاب اول به مریدان املاء کرده است، که از روی آن سیر فکر شیخ‌الاسلام درباره‌ی تصوّف در طول یک ربع قرن استادی و ارشاد دانسته می‌شود.

در همان سال (۱۹۵۴) مؤلف، با مقایسه‌ی هردو اثر خواجه، مقالاتی نشر کرد که یکی راجع به «نظر خواجه عبدالله انصاری درباره‌ی فقر و تصوّف» و دیگری مقاله‌یی درباره‌ی «اشاره به *تاریخ انبیاء* در آثار خواجه عبدالله انصاری» می‌باشد.[۳]

---

۱. برلتن مؤسسه فرانسوی باستان‌شناسی شرقی، ۱۹۴۸.

۲. جلد دوم مجموعه‌ی اسلام‌شناسی مؤسسه فرانسوی باستان‌شناسی قاهره.

۳. مقاله‌ی اخیر به زبان فرانسه در جلد اول مجموعه مؤسسه‌ی دومینگی (که هرسال ⇦

در سال ۱۹۵۵م طی یک سلسله مصاحبات بین آشنایان مسیحی و مسلمان در مصر، درباره‌ی اینکه مسیحیت دین محبت و اسلام دین اخوّت است ذکری رفته بود و این ذکر مؤلف را به تحریر مقاله‌ی دیگری به زبان فرانسه برانگیخت. تحت عنوان «مقام همنوع و همسلک در طریقت از نگاه خواجه عبدالله انصاری».[1]

همزمان با این مطالعات، مؤلف راجع به نسخه‌های خطی، بعضی تذکرات را به نشر رسانید که یکی راجع به شرح *منازل‌السائرین* به‌قلم زین‌الدین خوافی[2] و دیگری درباره‌ی یک شرح *منازل‌السائرین* بدون نام شارح[3] و دیگر درباره‌ی نقایص نسخه‌های خطی شرح *منازل‌السائرین* از عبدالمعطی.[4]

مؤلف سال‌ها در آرزوی دیدن سرزمین خواجه عبدالله انصاری بود. تا اینکه در سال ۱۹۵۵م (۱۳۳۴ هـ.) مرکز ملی تحقیقات علمی وزارت معارف فرانسه او را به این مسافرت گماشت. وی سه ماه در افغانستان بود و به زیارت سرزمین پیر هرات که او را به زادگاه خود کشانده بود رسید. دوستان و یاران زیادی یافت و کنفرانسی در تالار دبیرستان حبیبیه‌ی کابل و تالار مدیریت معارف هرات ایراد کرد که بعداً تحت عنوان «گفتار در سرگذشت آثار و افکار خواجه عبدالله انصاری هروی» در مجله‌ی عرفان وزارت معارف افغانستان چاپ شد و نیز به‌صورت رساله‌ی کوچک جداگانه‌یی نشر یافت (۱۹۵۷م).

⇦ منتشر می‌شود) در قاهره به‌چاپ رسید.

۱. این مقاله نیز در دومین جلد نشریه‌ی مؤسسه دومینیکی به زبان فرانسوی به‌چاپ رسیده است.

۲. در مؤتمر شرق‌شناسان در استانبول عرضه شد.

۳. مجموعه‌ی فوق‌الذکر مؤسسه دومنیکی، جلد دوم.

۴. جلد دوم همان مجموعه.

در هرات، علمای فخرالمدارس و خادمان تربت خواجه در «گاذرگاه» او را گرامی داشتند. بورکوی هنگام مسافرت خویش به افغانستان، به‌منظور ادامه‌ی مطالعات خویش به نسخه‌های خطی مراجعه می‌کرد. چنان عزم کرد که از این فرصت استفاده کند و یک فهرست علمی کتب خطی بعضی کتاب‌خانه‌های افغانستان را ترتیب دهد.

چون به مصر برگشت فهرستی علمی را به زبان فرانسه تحت عنوان *نسخه‌های خطی افغانستان* [۱] منتشر کرد که در آن از کتب خطی کتابخانه‌ی مطبوعات (۳۶۱ نسخه)، کتابخانه وزارت معارف (۸۲ نسخه) و موزه‌ی هرات (۱۰۲) نسخه ذکر شده‌است. (مجموعاً ۵۵۱ نسخه‌ی خطی).

مؤلف برای اتمام فهرست نُسخ خطی کتابخانه‌ی ارگ و نسخ خطی موزه‌ی کابل، فرصت به‌دست نیاورد و این کار را برای مسافرت دیگر به افغانستان موکول کرد. بالاخره بعد از این تلاش‌ها در ۱۹۶۴ قسمتی از کتاب حاوی فهرست نسخه‌های خطی افغانستان راانیستیتوباستانشناسی شرقی فرانسوی، در قاهره طی ۴۳۰ صفحه به زبان فرانسه، به‌چاپ رساند. جز این، هیچ فهرستی از آثار خطی افغانستان به‌چاپ نرسیده است.

یکی از آثار استاد بورکوی، کتاب حاضر می‌باشد که ترجمه‌ی آن را می‌خوانید و در سه قسمت (در جلدهای چهارم و پنجم و ششم مجموعه‌ی مؤسسه‌ی دومینیکی ۱۹۵۷ـ۱۹۵۹م) به زبان فرانسوی به نشر رسیده و همان، اساس ترجمه‌یی بود که در ۱۳۴۱ در کابل به‌چاپ رسید. چنان‌که مقدمه‌ی آن را در این چاپ مجدداً نقل کردیم. اما از آن وقت به‌بعد، استاد بورکوی، مطالعات زیادی کرد و بعد از مجلس بزرگداشت نهصدمین سال وفات خواجه در کابل (۱۳۴۱) آن مقالات را به‌صورت

---

۱. در مجموعه‌ی مؤسسه دومینیکی، جلد سوم، ۱۹۵۶.

یک کتاب تحت عنوان *خواجه عبدالله انصاری* گردآوری کرد و نتایج عمده‌ی تحقیقات فراوان خود را بر آن افزود. گرچه این کتاب را در ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۳م در کابل آماده کرد، اما چاپ آن در ۳۰ مارس ۱۹۶۵م در بیروت انجام یافت. کتاب در متن فرانسه دارای دو قسمت است: یکی آنچه در اینجا ترجمه شده است و دیگر منتخبات آثار خواجه از *صد میدان* و *کتاب الاربعین فی‌الصفات* و *ذم‌الکلام* و *منازل‌السائرین* و *طبقات‌الصوفیه* و *علل‌المقامات* و *مناجات* و اشعار عربی و دری خواجه.

برای تحریر این کتاب، مؤلف هزاران ورق اسناد و مدارک مطالعه کرده است. اما چنان‌که خود می‌گوید مقصود وی درباره‌ی شرح سیر احوال خواجه عبدالله انصاری هروی، طی زندگانی پرماجرا و شورانگیز او می‌باشد و آرزومند است دیگران این تحقیق او را تکمیل و حتی تعدیل نمایند.

در سال ۱۹۵۶م مؤلف به نشر مقاله‌ی دیگری از خواجه عبدالله انصاری تحت عنوان *علل‌المقامات* به زبان عربی پرداخت که در یک مجموعه، به‌عنوان گرامی‌داشت استاد وی، لویی ماسینیون در دمشق به‌چاپ رسیده است و آن برای شناختن فکر خواجه عبدالله انصاری در اواخر زندگی او، ارزش بزرگی دارد.

در این سال‌ها بود که به‌وسیله‌ی مکاتبه با استاد عبدالحی حبیبی، میکروفیلم‌های نسخه‌های خطی عمده‌ی *طبقات‌الصوفیه* خواجه، به خرج خود استاد تهیه شد و برای وی فرستاد شد. این میکروفیلم‌ها، اساس متن چاپی *طبقات‌الصوفیه‌ی* پیر هرات شد که در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی (۱۹۶۲م) در کابل، به‌مناسبت یادبود نهصدمین سال وفات خواجه، به‌کوشش استاد حبیبی به‌چاپ رسید.

در سال ۱۹۵۹م، در مجله‌ی تومیست، مقاله‌یی به‌قلم مؤلف، در شرح

باب نوزدهم *منازل‌السائرین*، یعنی باب رجا، به زبان فرانسه به‌چاپ رسیده و طی آن خلاصه‌ی آنچه شارحان کتاب *منازل‌السائرین* درباره‌ی باب رجا نگاشته‌اند تلخیص شده است.

در سال ۱۹۶۰م در بولتن مؤسسه‌ی فرانسوی باستان‌شناسی شرق، یک اثر کوچکِ خواجه را که اصلی یا منسوب است، به زبان فارسی تحت عنوان *آداب‌الصوفیه* نشر و به فرانسه ترجمه کرده است.

در جلد ششم مجموعه‌ی مؤسسه دومینیکی مطالعات شرق، مقاله‌یی به‌قلم مؤلف راجع به «توبه و رجوع به خداوند» از نگاه خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود.

در مجموعه‌یی که در گرامی‌داشت مرحوم دکتر طه حسین در ۱۹۶۲، در مصر چاپ شده، بورکوی به نشر *نهج‌الخاص* پرداخت؛ و آن رساله‌ی کوچکی است به زبان تازی، به‌قلم ابومنصور معمّر اصفهانی (متوفی ۴۱۸هـ.) که خواجه عبدالله انصاری هروی در *طبقات‌الصوفیه* از او به نیکویی یاد کرده است. طرز بیان *نهج‌الخاص* یقیناً بر طرز بیان *منازل‌السائرین* اثر داشته است.

مؤلف این کتاب، سابقاً هنگام اقامت در قاهره بارها به محضر استاد مرحوم صلاح‌الدین سلجوقی رسیده و راجع به بعضی مطالب مربوط به خواجه نظریات او را گرفته بود.

در مجلس بزرگداشت نهصدمین سال وفات پیر هرات، که در افغانستان برپا شد (میزان ۱۳۴۱)، با یک عده دانشمندان دیگر افغانستان، شامل مرحوم استاد عبدالحق بیتات، مرحوم سرور گویا اعتمادی، مرحوم دکتر میرنجم‌الدین انصاری، مرحوم حافظ نور محمد کهگدای و فضلای دیگر از سراسر جهان، چون استاد مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر، مرحوم دکتر رضازاده شفق، استاد مرحوم احمد آتش، دانشمند فقید دکتر

تاراچند، شاعر مرحوم، رهی معیری و دیگر علما و اهل دل، دیدار به‌هم رسانید که همه در کابل برای بزرگداشت کسی گرد آمده بودند که مؤلف ۱۴ سال مشغول تحقیق بر وی بود.

□□□

خدمت عمده‌ی دیگر استاد بورکوی، تقدیم متن کتاب *منازل‌السائرین* شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری هروی بود که در مطبعه‌ی انستیتو فرانسوی آثار شرقیه در قاهره، به‌سال ۱۹۶۲م به‌چاپ رسید.

قسمت عربی این نشریه، شامل متن عربی *منازل‌السائرین* خواجه بوده (۱۱۳ صفحه) و در آخر آن فهرست‌های علمی ۳۰ صفحه‌ی اضافه را به خود اختصاص داده است.

قسمت فرانسوی این نشریه ۱۴۰ صفحه است و شامل شرح نسخه‌های خطی آن کتاب (در کتابخانه‌ها و موزه‌های سرتاسر جهان) و سلسله‌های انتقال و نویساندن و استنساخ آن و تاریخ متن و مشخصات این نشریه‌ی انتقادی و نسخه بدل‌ها می‌باشد؛ و نیز ترجمه‌ی فرانسوی کامل کتاب *منازل‌السائرین* با شرح و تحشیه به زبان فرانسه دارد. می‌توان گفت کمتر رساله‌ی عرفانی اسلامی، با این دقت به یک زبان غربی ترجمه شده است. با ترجمه‌ی فرانسوی این کتاب، گویا یک پنجره‌ی تابناک عرفان اسلام به‌سوی جهان دانش غرب و آنان که زبان عربی نمی‌دانند گشوده شد.

مقاله‌ی عمده‌ی دیگر استاد بورکوی راجع به معنی رغبت و رجاست از روی صد میدان و *منازل‌السائرین* و شرح‌هایی که عرفای اسلام بر *منازل‌السائرین* نگاشته‌اند. این مقاله در جلد هفتم مجموعه «انستیتو دومینیکی مطالعات شرقی قاهره» ۱۹۶۳م به‌چاپ رسیده است.

در اینجا در زندگانی استاد بورکوی، وقفه‌یی در مطالعات زندگی

خواجه مشاهده می‌شود. پیر هرات که در اواخر ۱۹۵۵ این راهب مسیحی را بر تربت خود تا هرات کشانیده بود، او را مقیم کشور زادگاه خود ساخت. استاد بورکوی، در کلاسهای ابتدایی دبیرستان استقلال کابل، کار تدریس و مشاوره‌ی تدریس را به‌عهده گرفت. طی این سالیان، درباره‌ی خواجه اثری از وی پدید نیامد. تا آنکه به‌تاریخ ۹ فوریه ۱۹۷۱، استاد بورکوی، در محضر استادان بزرگ اسلام‌شناس سوربن (پاریس) از مطالعات خود راجع به پیر هرات، به‌عنوان رساله‌ی دکتری دولتی فرانسه دفاع کرد و این درجه‌ی علمی با ذکر «خیلی شایسته‌ی اعزاز» به وی داده شد و استادان سوربن وی را تشویق کردند که مطالعات خود درباره‌ی شیخ‌الاسلام را ادامه دهد. متن بیانات استاد بورکوی در سوربن، به زبان فرانسه، در جلد ۱۱ مجموعه‌ی انستیتو دومینیکی مطالعات شرقی قاهره (۱۹۷۲) و ترجمه‌ی انگلیسی آن در مجله‌ی افغانستان، نشریه انجمن تاریخ وزارت اطلاعات و کلتور، در شماره بهار ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به‌مناسبت مجلس بزرگداشت شیخ‌الاسلام در کابل به‌چاپ رسید.

مقاله‌ی دیگر استاد بورکوی که پس از این سالیان منتشر شد راجع به ساختار کتاب *منازل‌السائرین* پیر هرات است که شامل پنجاه صفحه‌ی فشرده راجع به «ساختار»، فصل‌بندی و تبویب کتاب *منازل‌السائرین* و معنی آن نزد خواجه عبدالله انصاری در زمینه‌ی عرفان و سیر سالکان است. این مقاله که نتیجه‌ی یک ربع قرن مطالعات مؤلف را دربر دارد، در جلد ۱۱ مجموعه‌ی انستیتو دومینیکی مطالعات شرقی قاهره (۱۹۷۲) به‌چاپ رسیده است.

استاد بورکوی در زمستان سال ۱۳۵۴ هـ . ش (۱۹۷۶م) در نخستین مجلس دانشمندان افغانی در وزارت اطلاعات و کلتور جمهوری افغانستان حاضر شد و آمادگی خود را برای شرکت فعال در مجلس

گرامی‌داشت هزارمین سالگرد تولد خواجه عبدالله انصاری هروی که در ثور ۱۳۵۵ هـ. ش (آوریل - می ۱۹۷۶م) در افغانستان دایر شد اظهار داشت و نظریات عمده‌یی به مجلس تقدیم کرد.

استاد بورکوی در سالیان اقامت در کابل ابتدا به تدریس در «هنخی ادب پوهنتون» کابل و سپس به تدریس در کلاس‌های دوره‌ی دوم دبیرستان «استقلال» پرداخت. بالاخره در تدریس کودکان و کلاسهای ابتدایی، وظیفه‌ی اصلی خود را یافت. استاد بورکوی شادمان از اینکه خدمت به کودکان مطابق آرزوهای خواجه عبدالله انصاری است، به تدریس اطفال علاقمند شد و یاری به کودکان نادر و بیمار، خدمت دیگری است که استاد بورکوی با کمال فداکاری، به همین معنی، انجام می‌دهد.

اینکه یکهزار سال پس از تولد پیر هرات، یک راهب مسیحی از غرب آمده ساکنِ دیار او می‌شود و با یک ربع قرن تحقیقِ مخلصانه، خدمتی به آشنایی مردمان شرق و غرب به سرگذشت و آثار او انجام می‌دهد، از کرامات پیر هرات است که خودش، در وصف عارفی گفته بود، که آن عارف را «به کرامات ستایش نتوان کرد؛ که خود مه‌تر از کرامات بود». این سخن خواجه را، به این معنی، هزار سال بعد از خواجه نیز درباره‌ی او می‌گوییم.

افکار شیخ‌الاسلام

درک افکار خواجه عبدالله انصاری کار دشواری است. این مطلب به‌محض رؤیت چندین «شرح» که درباره‌ی کتاب *منازل‌السائرین*، اهل تصوّفِ دارای تمایلات مختلف، نگاشته‌اند واضح می‌شود.

منازل‌السائرین یگانه اثر جامعی است که خواجه در ارشاد طریقت نوشته است. چه طرفداران *وحدت‌الشهود* و چه طرفداران *وحدت‌الوجود* هرکدام، خویشتن را مفسّر واثق طریقتِ خواجه عبدالله انصاری به‌شمار می‌آورند و هرکدام او را مرشد خویش می‌گویند. خواجه عبدالله انصاری، مدرّس نظری نبود، در امور تصوّف و خداشناسی، از عقل و تعقل ادبی بسیار حذر می‌کرد و در مناظره، اسناد نصّ را معتبرتر از جدال می‌شمرد. در تصوّف و سلوکْ اشارات را بر عبارات ترجیح می‌داد.

سال‌ها مریدان وی زاری کردند تا آنکه وی کتاب *منازل‌السائرین* را تألیف کرد؛ اما نباید بر شکل منظم متن *منازل‌السائرین* حکم کرد و از روی آن به‌سرعت افکار خواجه را معرفی نمود.

با این تذکر، به سه طریقه می‌توان به افکار خواجه عبدالله انصاری پی

برد: از روی آثار او، از آثار عقایدش درباره‌ی عرفای متقدم، و از زندگانی خود او.

□□□

نخستین طریقه‌ی درک افکار خواجه عبدالله انصاری این است که همه‌ی آثار او را درنظر آوریم و محتویات یک اثر را با محتویات اثر دیگر بیان کنیم و توضیح دهیم. از متنوع بودن آثار وی و نیز از موقف بعضی صوفیان مابعد چنان تصور می‌شود که خواجه عبدالله انصاری، گاهی عالِم دین و اهل مناظره‌ی دینی و گاهی مرشد طریقت و گاهی شاعر متصوّف بوده و گویا چندین شخصیت داشته است.

حقیقت آن است که خواجه عبدالله انصاری، شخصیت واحدی داشته؛ و این در کردار و گفتار او مشهود است. تحقیق درباره‌ی دوره‌ی طولانی تدریس و ارشاد او نشان می‌دهد که با اهل کلام مخالف بوده است. این سلوک وی در اثر آن است که به قرآن متمسّک بوده آن را کلام‌الله می‌شمرد. به‌عقیده‌ی او قرآن یگانه دلیل و مرشد مؤمن بوده و او را به توحید حقیقی که از جانب خداوند است رهنمون می‌شود. اینکه اهل کلام می‌خواستند کلام‌الله را از روی عقل تفسیر و شرح کنند، به‌عقیده‌ی خواجه عبدالله انصاری، سرکشی از راهنمایی قرآن، و پایین شمردن رتبه‌ی امور ربّانی به روش عقل، گمراهی بشر است؛ و نه سوق دادن بشر به‌سوی رشد و تعالی.

ازسوی دیگر، چون خواجه عبدالله انصاری متمسّک به قرآن بود، همواره در روشنی آن حالات روحانی خود را وارسی می‌کرد؛ تا از راه قرآن هرگز بیرون نباشد و نیز این حالات روحانی خود را از روی آنچه در کلام‌الله آمده است بیان می‌کرد. یعنی، خواجه عبدالله انصاری شریعت را

هرگز از طریقت جدا نمی‌کرد. در اثر اینکه با مخالفان و بخصوص اهل کلام پنجه می‌داد، چندین‌بار به او محنت رسید و رنج کشید؛ و در خلال این رنج، منازلِ سیر طریقت را می‌پیمود. خلاصه اینکه در ضمیر خواجه عبدالله انصاری، تضاد و تناقص بین دو فکر وجود نداشت. فکر او واحد و یگانه است.

□□□

دومین طریقه‌ی درک فکر خواجه عبدالله انصاری این است که ببینم خودش افکار قدما را چگونه بیان می‌کند. به این منظور مطالعه‌ی *طبقات‌الصوفیه* بهترین وسیله می‌باشد. خواجه در *طبقات‌الصوفیه* به‌عنوان یک مورّخ سخن نمی‌گوید؛ بلکه به‌عنوان یک مرشد سخن می‌گوید که به او این میراث روحانی رسیده است و می‌خواهد آن میراث زرّین را با محک تجربه‌ی روحانی خود آزموده به مریدان برساند.

اگرچه خواجه خود را به دسته‌ی محدّثان بغداد منسلک می‌دانست؛ اما بازهم از جانب خود تمیز و تفریقی می‌کرد: ابوسعید خرّاز را بسیار بزرگ می‌شمرد و «سیدالعارفین» می‌نامید.[1] خواجه عبدالله انصاری می‌گوید:

«از مشایخْ هیچ‌کس بهتر از او نشناسم. در علمِ توحید همه بر او بالند. خرّاز غایت است، کسی فوق او نیست».

همچنین به رُوَیم احترام بزرگ داشت و می‌گوید:

«من مویی از رُویم دوست‌تر دارم از صد جنید!»

درباره‌ی حسین بن منصور حلاج، خواجه عبدالله انصاری، محترز است و مریدان را می‌گوید که درباره‌ی او حکمی نکنند. می‌گوید:

---

۱. بعضی این لقب را به بایزید بسطامی داده‌اند.

«من حالِ وی نپذیرم و سیرت او نپسندم؛ و آن کُشتنِ وی را کرامت ننهم؛ اما رد نکنم».

و نیز می‌گوید:

«کُشتنِ حلاج نقص است و عقوبت؛ نه کرامت... وی را در آن گناه بود که سخن با اهلِ سخن باید گفت... مقصد آن است که سِرّ بیرون نیفتد؛ و اگر کسی با غیرِ اهلْ گوید، او را گزند و عقوبت رسد».

و بازهم چنین می‌گوید:

«او را موقوف گذارید و آن کس که او را نپذیرد، دوست‌تر از آن دارم که رد کند».

پیر هراتْ حکم بر حلاج را موقوف گذاشت و عارفان پس از وی، حلاج را شهید راه عشق شناختند. در اواخر زندگی خود، در جمله‌ی صوفیان نزدیکتر به زمان ده نفر را بی‌نظیر می‌دانست:

ابوالخیر تینانی، ابوالحسن قرافی، حصری، علی بندار صیرافی، نصرآبادی، سیروانی، کهین نهاوندی، محمد قصاب آملی، خرقانی، ابوعبدالله طاقی سجستانی.[1]

برای دانستن دلیل و سبب این انتخاب او، باید ملفوظات و حکایات را که از هریک ایشان در *طبقات‌الصوفیه* آورده و شرح داده است بخوانیم و به مناقب شیخ‌الاسلام و به *نفحات‌الانس* جامی مراجعه کنیم. گاهی در ضمن، بیانات طولانی داده است و از روی آن، دانسته می‌شود که خواجه عبدالله انصاری به کدام موضوعات بیشتر فکر می‌کرده: علم و معرفت و توحید.

سومین طریقه‌ی درک افکار خواجه عبدالله انصاری، تحقیق در سرگذشت خود اوست، که چه‌سان منازل و میدان‌های طریقت را پیموده است؛ و این از روی شرح زندگی و تحول افکار و طرز بیان و ارشادات او

---

۱. رک به *طبقات‌الصوفیه‌ی* خواجه عبدالله انصاری.

از زمان تألیف یک اثر تا زمان تألیف آثار دیگر آشکار می‌شود. من کوشیده‌ام که سرگذشت زندگانی خواجه عبدالله انصاری را، به‌صورتی مجمل بیان دارم. دوست من عبدالغفور روان فرهادی، به ترجمه‌ی آن کتاب همت گماشته است.

سرژ دولوژیه دوبورکوی

میزان ۱۳۴۱، کابل

مدارک و منابع

دربارهٔ‌ی زندگانی خواجه عبدالله انصاری هروی، اطلاعاتی نسبتاً کافی در دست داریم. سه منبع مهم: دوتا به زبان عربی و یکی به زبان دری است، که در این زمینه به ما تفصیلات متعدد میسر می‌دارد. کسی که به تاریخ زندگانی پیر هرات علاقمند است، باید این اطلاعات را انسجام و ارتباط بخشیده تاریخ وقوع رویدادها را مشخص کند و همه را در چارچوب جغرافیا و تاریخ آن زمان درنظر گیرد.

۱ـ ذهبی (۷۳۸ ـ ۶۷۳ هـ. ق/۱۳۴۸ ـ ۱۲۷۳م) در *تاریخ‌الاسلام*[۱] دربارهٔ‌ی خواجه یادداشتی تقدیم می‌دارد. ذهبی در *سیرالاعلام‌النبلاء*[۲] این اطلاعات را تکرار و تکمیل می‌نماید. ارزش نوشته‌های ذهبی در این است که فهرست استادان زمان نوجوانی و دانش‌پژوهی خواجه را، در زمانی‌که به تحصیل حدیث می‌پرداخت، به ما نشان می‌دهد. ذهبی در سیر حدود ۴۰ نام را ذکر می‌کند و بیانات می‌دهد. هردو کتاب ذهبی به زبان عربی است.

---

۱. نسخه‌ی بریتش میوزیم، از ص ۱۷۶ تا ۱۷۸.

۲. نسخه‌ی خطی دارالکتب قاهره، جلد ۱۱ ص ۶۷ـ۲۶۳.

۲ـ ابن‌رجب بغدادی (متوفی در ۷۹۵ ﻫ. / ۱۳۹۳م) در *ذیل علی طبقات‌الحنابله* که بر *طبقات‌الحنابله* ابن ابی‌یعلی، به‌حیث ذیل، یعنی تکمله نگاشته است درباره‌ی سرگذشت خواجه اطلاعاتی می‌دهد.[۱] مراجع ابن‌رجب بغدادی کتابهای قدیمه بوده و حاوی گواهی شاگردان خواجه که شخصاً در محضر وی حاضر بوده‌اند است. این کتابها که مرجع ابن‌رجب بوده، اکنون در دست ما نیست و نام مهمترین آن به ما رسیده است: *کتاب المادح والممدوح*، که مؤلف آن عبدالقادر رهاوی بوده و آن رساله‌یی ضخیم درباره‌ی زندگانی و مناقب خواجه عبدالله انصاری است. رهاوی خودش از کتاب *تاریخ* ابوعبدالله حسین کتبی (که از مریدان سالیان اخیر زندگانی خواجه بود) استفاده کرده بود.[۲]

دیگر منابع عمده‌ی ابن‌رجب بغدادی، کتاب *المنثور من‌الحکایات و السؤالات* به‌قلم محمد بن طاهر حافظ (شاگرد خواجه) بوده که در سال ۵۰۷ ﻫ. وفات یافته است.

همچنین *ذیل تاریخ نیشابور*، به‌قلم عبدالغافر بن اسماعیل فارسی (متوفی ۵۲۹ ﻫ. به سن ۹۳سالگی) و *تاریخ هرات* به‌قلم ابونصر عبدالرحمن بن‌الجبار قاضی، متولد هرات در سال ۴۷۲ ﻫ. و متوفی در پایان ۵۴۶ ﻫ. که در زمان کودکی خود از زبان خواجه حدیث آموخته بود. *طبقات* ابن‌رجب به زبان عربی است و منابع وی هم، همه به زبان عربی بوده‌اند.

ابن‌رجب در تعیین تاریخ بعضی وقایع و کسانی که هنگام مسافرت‌ها خواجه با وی صحبت کرده است، اطلاعات سودمندی می‌دهد.

---

۱. این اثر ابن‌رجب بغدادی را، استاد فرانسوی هانری لائوست و استاد سامی‌الدهن در ۱۹۵۱، در انستیتو فرانسوی دمشق به چاپ رسانده‌اند.

۲. این مطلب را ذهبی در ص ۲۶۳ *تاریخ‌الاسلام* توضیح می‌دهد.

۳ـ *طبقات‌الصوفیه*، از گفته‌های شیخ‌الاسلام ابواسماعیل عبدالله هروی انصاری، از روی سه نسخه‌ی استانبول و کلکته، با حواشی و تعلیقات و فهارس و فرهنگ به‌کوشش استاد عبدالحی حبیبی، چاپ کابل به‌مناسبت بزرگداشت نهصدمین سال وفات خواجه (میزان ۱۳۴۱) منبع مهمی است که خواننده‌ی دقیق در هرمورد عمده باید به آن مراجعه کند و از آن راجع به بعضی جهاتِ سرگذشتِ روحانی خواجه معلومات حاصل می‌شود.

۴ـ نورالدین عبدالرحمن جامی هروی (۱۴۹۲-۱۴۱۴ هـ./۸۹۸-۸۱۷م) چندین مزیت دارد: یکی آنکه خود از صوفیان و عرفا بود؛ و دیگر آنکه در شهر هرات می‌زیست و مرقد او از زیارتگاه تربت خواجه دور نیست. *نفحات‌الانس* جامی درحقیقت بیان مجدد *طبقات‌الصوفیه‌ی* خواجه عبدالله انصاری و تکمله‌ی آن است.

جامی در *نفحات‌الانس* راجع به خاطرات مقولات، لطایف که خواجه درباره‌ی گذشتگان و معاصران خود گفته است، مطالبی را می‌آورد که بسیار ارزنده است. این مندرجات *نفحات‌الانس* ضمناً در *مناقب شیخ‌الاسلام* آمده است که آن را نیز جامی تألیف کرده است.

درباره‌ی *المناقب شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری* در *کشف‌الظنون* حاجی خلیفه (ستون ۱۸۴۲ چاپ ۱۹۴۳م استانبول) و نیز در *تحفه‌ی سامی* به‌قلم سام میرزا (نسخه‌ی خطی در ورق ۱۹۴ و ۲۱۷) ذکر کرده بود؛ و بالاخره استاد بریتانیایی ا.ج. آربری متن آن را در شماره‌ی ژوئیه /دسامبر ۱۹۶۳م *اسلامیک کوارترلی* چاپ لندن، به‌طبع رسانید و از روی آن دوباره در سال ۱۳۴۱ به‌کوشش مرحوم فکری سلجوقی در کابل به‌چاپ رسید و استاد علی اصغر بشیر چاپ آن را تجدید و تکمیل کرد.[1] نوشته‌های جامی درباره‌ی زمان کودکی خواجه و محیط خانوادگی و سلوک وی در تصوّف

---

۱. چاپ کابل ۱۳۵۵.

اطلاعات ارزشمند به ما گذاشته است: *نفحات‌الانس*[1] و همچنین *مناقب شیخ‌الاسلام* هردو را جامی به زبان دری تالیف کرده است.

مولانا جامی در *نفحات* می‌نگارد که: "صاحب مناقب چنین نوشته است..." از این سخن جامی برمی‌آید که کتاب *مناقب* مؤلف دیگری (شاید ازجمله مخلصان پیر هرات) داشته است و جامی کتاب *مناقب* را از روی تحریر قدیم دوباره نوشته است.

این بود معرفی چهار منبع عمده درباره‌ی خواجه عبدالله انصاری هروی. علماء و نویسندگان دری زبان، اکثر به منبعِ سومی، یعنی *نفحات* جامی اکتفاء کرده بودند و بنابراین تا سالیان اخیر و حتی تا زمان تجلیل نهصدمین سالگرد وفات پیر هرات که در شهر کابل در ۱۳۴۱ صورت گرفت، فقط *نفحات‌الانس* را مرجع عمده می‌شناختند و بدین جهت برخی صفحات زندگانی پیر هرات روشن نبود.

استاد فقید انگلیسی، آربری در مقدمه‌ی *مناقب شیخ‌الاسلام* اظهار عقیده می‌کند که مولانا جامی *طبقات* ابن‌رجب را نخوانده بود.

علاوه بر این، سه منبع دیگر مدارک راجع به چارچوب جغرافیایی، تاریخی، سیاسی، مذهبی، فرهنگی که زندگانی و سرگذشت خواجه در آن واقع گردید اطلاعات می‌دهد. از آن جمله است کتاب *مسالک والممالک* اصطخری (متوفی ۹۵۱ هـ.)،[2] کتاب *احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم* از مقدسی (متوفی ۹۸۸ هـ.)[3] و نیز کتاب *المنتظم فی تاریخ‌الملوک والامم*، اثر ابوالفرج عبدالرحمن ابن‌الجوزی (متوفی ۵۹۷ هـ).[4]

---

۱. چاپ کلکته ۱۸۵۹ چاپ کانپور ۱۸۹۳، و چاپ تهران ۱۳۳۶ ش.

۲. چاپ لیدن، هلند ۱۹۲۷.

۳. چاپ لیدن، هلند ۱۸۷۷.

۴. چاپ دائرةالمعارف عثمانیه، حیدرآباد ۱۹۳۹.

الکامل فی‌التاریخ[۱] از ابن‌الاثیر (متوفی ۶۳۰ هـ.)، ابوالفضل بیهقی در *تاریخ خود*[۲] اطلاعاتی ارزنده می‌دهند. همچنین *طبقات‌الشافعیه*[۳] ابونصر عبدالوهاب سبکی، حاوی مطالب عمده است.

تذکرةالاولیاء از شیخ فریدالدین عطار که نیکلسونِ فقید آن را در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ در دو جلد به‌چاپ رسانید و میرزا محمد خان قزوینی آن را تکمیل کرد و تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است، مطالب مهمی دارد.

اصطخری و مقدسی راجع به جغرافیا، ابن‌جوزی و ابن‌الاثیر و بیهقی درباره‌ی تاریخ و زندگانی سیاسی، و سبکی درباره‌ی محیط دینی آن زمان، و *تذکرةالاولیاء* عطار درباره‌ی خرقانی، به ما معلومات می‌دهند؛ زیرا دیدارِ خرقانی، در رهنمایی خواجه به‌سوی عرفان، اثرِ قاطع آورد.

گ. لسترنج[۴] در ۱۹۳۰م در کمبریج، کتابی به زبان انگلیسی تحت عنوان *سرزمین‌های خلافت شرقی* منتشر کرده است.[۵] کتاب لسترنج مجملِ همه‌ی کتب عمده‌ی جغرافیایی /تاریخی می‌باشد. در صفحه‌ی ۴۰۷ و بعد از آن شرح شهر هرات آمده است و اکثر صفحات کتاب، خاصه آنکه راجع به خراسان است، برای درک احوال زمان خواجه قابل توجه و سودمند است.

از جمله کتب تاریخی که به زبان انگلیسی تألیف شده کتاب غزنویان[۶]

---

۱. چاپ قاهره، ۱۹۳۴، جلد هفتم و هشتم.

۲. تاریخ بیهقی، چاپ سعید نفیسی، ۱۳۲۶ ش، چاپ مرحوم علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۰.

۳. چاپ قاهره، جلد سوم و چهارم.

4. Le Strange

۵. کتاب فوق با ترجمه‌ی محمود عرفان، به‌وسیله‌ی بنگاه ترجمه و نشر کتب در ۱۳۳۷ در تهران به‌چاپ رسید.

۶. این کتاب با عنوان *تاریخ غزنویان* با ترجمه‌ی حسن انوشه، در سال ۱۳۶۷ به‌وسیله‌ی انتشارات امیر کبیر در تهران منتشر شد.

به قلم کلیفورد ادموند باسورث[1] که به‌وسیله‌ی انتشارات دانشگاه ادینبورگ انگلستان به‌چاپ رسیده است (۱۹۶۳م)، بسیار سودمند است و درباره‌ی آغاز عهد سلجوقیان نیز فصلی دارد.

1. Bosworth

شهر هرات، زادگاه عبدالله

نورالدین عبدالرحمن جامی در رساله‌ی مناقب شیخ‌الاسلام از زبان خواجه آورده است: «به قهندز زاده‌ام و آنجا بزرگ شده‌ام...»

قهندز، حصار قدیم (کهن‌دژ) هرات است. امروز در آنجا محلی را نشان می‌دهند که خانه‌ی خانواده‌ی خواجه بود. این خانه نزدیک تربت ابوالقاسم ابن امام جعفرالصّادق بود. تا حدود ۲۰ سال پیش، بقایای این خانه، با یک حجره‌ی سه متر در دو نیم متر، ساخته از خشت پخته وجود داشت که روی یک تپه‌ی کوچک واقع بود و از یک راه زیرزمینی زیارت می‌شد. شهزاده ابوالقاسم خواست آن تپه را هموار کند تا خانه ظاهر شود و آن خانه فروافتاد. برای آنکه خاطره‌ی خانه بجا ماند، به‌جای آن یک مصطبه از خشت بنا کرد و دور آن باغی ساخت، چنان‌که مرحوم فکری سلجوقی در کتاب گازرگاه[1] بیان کرده است.

از روی اسنادی که در دست داریم، احتمال نمی‌رود که خواجه، شهر هرات را پیش از سال ۴۱۷ هـ.(مطابق ۱۰۲۶م) ترک گفته و در آن سال به

---

۱. چاپ کابل، ۱۳۴۱ ش.

نیشابور سفر کرده باشد. اگر دوری از شهر هرات او را نصیب شده باشد، همیشه برخلاف میل او بوده و مدت زیاد دوام نداشته است. خواجه، شهر هرات و موقعیت آن را می‌پسندید. خاطرات و مردمان آن را دوست داشت و ایشان را «نیکودل» می‌خواند. از زبان محمد قصاب، شاگرد ابوالعباس قصاب آملی آورده است که: «هریوکان (یعنی اهل هرات) صفانی باشند؛ یعنی به رحمت و عفو و کرم گرایند...»[۱]

خواجه در شهر هرات وفات یافت و حضور روحانی وی در آن دیار در طی قرون مستولی بوده است. اینکه او را «پیر هرات» خوانده‌اند و می‌خوانند، معنی ژرف دارد. میبدی در *کشف‌الاسرار* (مشهور به تفسیر خواجه عبدالله انصاری) خواجه را پیر طریقت و پیر هرات می‌نامد؛ و این القاب را دیگران نیز گفته‌اند و می‌گویند. بنابراین در ابتدا کتاب باید با شهر هرات آشنایی یابیم؛ زیرا صحنه‌ی سرگذشت خواجه بیشتر همین شهر بوده است.

شهر هرات مرکز یکی از چهار ولایت خراسان بوده است: هریرود، آن را آبیاری می‌کند و سرچشمه‌ی هریرود، کوهسار غور در مرکز افغانستان است. هریرود از جنوب شهر عبور می‌کند و تا آنکه به‌سوی شمال چرخ می‌خورد و سرانجام در بیابان میان مرو و ابیورد ناپدید می‌شود. در طی راه، آبِ رودخانه‌ی مشهد در آن می‌ریزد و سرخس را آبیاری می‌کند.

مقدسی در ۹۸۸م یعنی ۱۸ سال پیش از تولد عبدالله انصاری وفات یافته بود و بنابراین معلوماتی که او در *احسن‌التقاسیم* می‌دهد، به زمان خواجه از همه نزدیکتر است. لسترنج در *سرزمین‌های شرقی خلافت* اطلاعات مقدسی را خلاصه کرده است.[۲]

---

۱. نفحات، ص ۲۹۷.

۲. ص ۴۰۷.

درطول تاریخ چنان واقعه‌یی رخ نداده است که از روی آن بگوییم بیانات جغرافی‌دانان عرب که کتاب لسترنج متکی بر آن است، راجع به عهد خواجه صدق نمی‌کند. در کتب تاریخی از هیچ‌گونه تباهیِ شهر پیش از حمله‌ی مغول (قرن هفتم هجری مطابق قرن سیزدهم میلادی) ذکری نیامده است. اگر تحولاتی واقع شده باشد، آن‌هم رفاه‌فزاینده‌ی شهر بوده است؛ چنان‌که از گفته‌های یاقوت و مستوفی قزوینی (آغاز قرن هفتم هجری) معلوم می‌شود. جغرافی‌دانان عرب، هرات را شهر بزرگ یافتند، با حصاری داری چهار دروازه. در شمال شهر، دروازه‌ی «کاخ» به‌سوی راه بلخ مُشرف بود. در غرب، دروازه‌یی به‌نام «زیاد» متوجه نیشابور بود. در جنوب دروازه‌ی «فیروزآباد» آغازِ راه سیستان بود. به‌سوی شرق، دروازه‌ی «کشک» آغازِ راه کهسار غور بود. این دروازه‌ها چوبین بوده‌اند؛ بجز دروازه‌ی شمالی، که آهنین بود.[1]

این موقعیت دروازه‌های شهر، نشان‌دهنده‌ی این مطلب است که هرات چهارراه بزرگی بود؛ و بنابراین با دیگر سرزمین‌های شاهنشاهی غزنوی ارتباط داشت. وقت‌به‌وقت، سلطان با دربار و سپاه خود از آنجا می‌گذشت. خاصه در زمان سلطان مسعود که پیش از رسیدن به تخت سلطنت، والی آن شهر بود و چون به سلطنت رسید بارها به هرات مسافرت کرد. هر روز در شهر هرات نه‌تنها بازرگانان، بلکه شعرا، محدّثان، فقها، اهل دین و صوفیان از نواحی پیرامون شهر و نیز از بلاد و امصار دوردست می‌آمدند. خواجه نیازمند مسافرت به‌هرسوی نبود. درطول سالیان طلب علم، او را بسنده بود که در شهر زادگاه خود، از مهمانان و استادان، سؤالاتی بکند؛ یا اینکه فقط به سخنان ایشان گوش فرادهد، تا از همه‌ی جریانات دینی و فکری زمان خود آگاه باشد.

---

۱. لسترنج این مطالب را از روی کتابهای اصطخری و ابن‌حوقل ذکر کرده است.

آن‌گونه که در *مناقب* و *نفحات‌الانس* جامی آمده است خواجه از احمد کوفانی چنین حکایت کرده است:

«شیخ احمد کوفانی... پیران بسیار دیده و سفرهای نیکو کردی. وی مرا گفت که ما از تو بدانستیم که ما که را دیده‌ایم؛ یعنی تو ایشان را شناخته‌ای، به‌حقیقت...

خانقاه شیخ عمو منزلگاه و گذرگاه این خبرها و اطلاعات بود. چنان‌که خواجه درباره‌ی ابوالعباس قصاب آملی از یکی از مسافران باخبر، یعنی تلمیذ او، محمد قصاب سؤالاتی نمود».[1]

بعدها زمانی فرارسید که دیگران به هرات می‌آمدند و از خواجه سخن می‌شنیدند. شنوندگان به حیرت می‌شدند و از او به هرجا از روی ستایش سخن می‌گفتند. چنان‌که ابن‌رجب در *طبقات* می‌گوید:

«ابوالقاسم اسعد بن علی‌البارع زوزنی و ابوالحسن باخرزی در مدح خواجه، به زبان عربی اشعاری سروده بودند».

در شمال شهر هرات، کوهسار نزدیک بود. در این ناحیه کمتر کسی سکونت داشت. از سنگ آن کوهسار برای پخته‌کاری راه‌ها و کوچه‌ها و ساختن سنگ‌های آسیاب کار می‌گرفتند. بر فراز یکی از این تپه‌ها آتشکده‌یی به‌نام «سرشک» وجود داشت و در قرن چهارم هنوز گبران بدان می‌رفتند. یک کلیسای مسیحی نیز در راه بین شهر و آن آتشکده موجود بود. حومه‌ی جنوب شهر، سرسبزتر و شاداب‌تر بوده میوه‌ها، به‌خصوص انگورِ آن، شهرت داشت. در غرب شهر، در نزدیکی دیوار، کنار راهِ پوشنگ، قصر والی، در محلی به‌نام «خراسان آباد» بنا یافته بود.[2]

باغ زیبا و دلگشا که به امر ابوعامر عدنان ضبی در پایان عهد سامانی ساخته شده بود و از روی آن هرات را شاعر معروف بدیع‌الزمان همدانی،

---

۱. نفحات، ص ۲۹۷.

۲. رک لسترنج، ص ۴۰۸.

به جنّاتِ عدن تشبیه کرده بود، شاید در همین‌جا واقع بود. (از موجودیت این باغ به ما بیهقی خبر می‌دهد و می‌نگارد که سلطان مسعود آنجا را دوست می‌داشت و در آن اقامت می‌کرد و کوشک جدیدی در آنجا ساخت).[۱]

در داخل دیوارها حصار بر شهر مُشرف بود. چهار دیوار آن حصار متناسب با چهار دیوار شهر بود و به همان نام‌ها یاد می‌شد. مسجد جامع در میانه‌ی شهر بود و پیرامون آن را بازارهای شهر فراگرفته بود. مسجد جامع هرات به‌مقایسه‌ی همه‌ی مساجد خراسان و سیستان و جبال، بزرگتر بود. مردمان بیشتر در آنجا می‌آمدند. لسترنج، از روی مسالک اصطخری می‌گوید که در سه شهر، مساجد جامع، محل تدریس و مرکز علمی نیز بودند: در هرات و بلخ و سیستان (چنان‌که در شام نیز رواج داشت). در دیگر مساجد جامع شهرها اجتماع بزرگ، فقط هنگام نماز آدینه صورت می‌گرفت. در نزدیکی مسجد جامع هرات، زندان شهر واقع بود.

مقدسی درباره‌ی مردمان شهر هرات به‌گونه‌یی اطلاعات می‌دهد که ستایشگرانه نیست.[۲] البته مقدسی از علم و هنر مردم هرات سخن می‌گوید؛ اما ضمناً از سخت‌گیری ایشان در مصرف و مزاج سرکش ایشان، که در آن زمان سبب شورش‌ها می‌شد، خبر می‌دهد و ذکر می‌کند که: «آدم‌کُشی میانشان واقعه‌ی عادی بود». اگرچه قضاوت مقدسی سخت‌گیرانه است، ولی اثر خطی یک روحیات‌شناس دقیق می‌باشد. از جانب دیگر، آنچه در زندگی خواجه می‌خوانیم، به‌نوعی قسمتی از این مطلب را تأیید می‌کند؛ خاصه در زمینه‌ی علل تبعید شدن خواجه که چند مرتبه صورت گرفت.

---

۱. تاریخ بیهقی، ص ۱۴۵۰.

۲. *احسن‌التقاسیم*، ص ۳۰۷.

بعضی از شمایل صفات خواجه، متکی بر محاسن و سجایای مردم هرات است. مثلاً حساسیت و نازک‌خیالی، استعداد شعری، شوق علم، و سخت‌گیری در مناظره‌ی علمی و دینی و غیره.

در شهر هرات عده‌یی از یهودیان و اندکی مسیحیان و دسته‌یی از گبران زندگی می‌کردند. در زمان مقدسی، این وضعیت در اکثر شهرهای خراسان دیده می‌شد.

اکثریت مردم، از اهل تسنن بودند. در دو جا، یکی واقع مشرق شهر، یعنی کرخ و استرابیان خوارج نیز می‌زیستند. اکثر مردم شهر هرات حنفی بودند. گرچه یک عده شافعی و عده‌یی از کرامیه نیز زندگی می‌کردند، تعدادشان حتی در زمان کودکی و جوانی خواجه اندک بود.

همچنین مقدسی درباره‌ی محصولات و صنایع هرات اطلاعات سودمند می‌دهد: کشمش، شربت‌ها، شیرینی‌ها، و پارچه‌های هرات؛ و به‌طور خاص پارچه‌ی ابریشمین آن شهرت داشت. درباره‌ی لهجه‌ی عامیانه‌ی دری هرات، مقدسی می‌گوید که: «در همه‌ی لهجه‌های خراسان از همه دشوارتر و ناگوارتر است».

هرات در همان زمان زیارتگاه‌ها و جاهای دیدنی معروف داشت.[1]

در زمان تولد خواجه و از دوازده سال به آن‌سو، شهر هرات شامل شاهنشاهی غزنوی بود. نخستین برخورد بین لشکریان سبکتگین و ابوعلی محمد ابن سیمجور در سال ۳۸۴ هـ.(مطابق ۹۹۴م) واقع شد.

---

۱. *روضات‌الجنات در اوصاف مدینه‌ی هرات*، تألیف معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، با حواشی سید محمد کاظم امام، از انتشارات دانشگاه تهران جلد اول ۱۳۳۸، جلد دوم، ۱۳۳۹. راجع به قریه‌ها و محلات نزدیک هرات و پوشنگ (زنده‌جان) و کرخ و تباذان (نوبادام در زبان مردم) اطلس قریه‌های افغانستان که در ۱۳۵۲ از طرف اداره‌ی مرکز احصاییه صدارت عظمی به دری و انگلیسی به چاپ رسیده، همچنین نقشه‌های مقیاسی یک بر پنجاه‌هزار انستیتو کارتوگرافی افغانستان دیده شود.

چنان‌که ابن‌الاثیر درباره‌ی آن می‌نگارد: «در سالِ مطابق به تولد خواجه عبدالله، سلطان محمود غزنوی به غزوه‌ی هند رفته بود و ایلیک خان با استفاده از غیاب وی از ماوراءالنهر آمده خراسان را گرفت. سپهسالار او، سباش تگین، داخل هرات شد و والی هرات، ارسلان جاذب با رعایت اوامر که به او رسیده بود به غزنه عقب‌نشینی کرد. سباش تگین، هرات را گرفته و از آنجا لشکریان خود را به‌سوی نیشابور فرستاد. چون محمود غزنوی از این احوال خبر یافت، از هند به غزنین برگشت، به‌سرعت آمادگی گرفت و به‌سوی بلخ رفت. آنجا را قرارگاه لشکر ساخت. از آنجا سپاهیان ترک را به‌سوی هرات فرستاد. ایشان سباش تگین را مغلوب کردند. سباش تگین چندبار دیگر به هرات حمله کرد، اما هیچ‌گاه به مقصد نرسید».[1]

در تمام دوران کودکی و جوانی خواجه، در شهر هرات، جنگی به‌وقوع نپیوست. اما در سال‌های بعد از آن، وقایعی رخ داد که از آن سخن خواهیم‌گفت.

درباره‌ی شهر هرات، حمدالله مستوفی قزوینی در *نزهت‌القلوب* این شعر را آورده است:

گر کسی پرسد که: «هست، از شهرها خوش‌تر کدام؟»
در جوابش، راست خواهی گفتن، او را گو: «هری»
این جهان را همچو دریا دان، خراسان را صدف،
در میان این صدف، شهر هری چون گوهری!

---

۱. کامل ابن اثیر.

محیط زندگی خانواده‌ی عبدالله

نورالدین عبدالرحمن جامی در رساله‌ی *مناقب شیخ‌الاسلام* می‌نگارد:

«... بدان که حضرت شیخ‌الاسلام گفت ـ قدس‌الله روحه ـ: من به قهندز زاده‌ام. به آنجا بزرگ شده‌ام. هیچ جای به من دوست‌تر از قهندز نبود. هرکه گفتی من قهندزی‌ام، وی را، قدس سره، با وی نسبت و الفت بودی.

و هم شیخ‌الاسلام گفته: ولدت من یوم‌الجمعه، وقت غروب‌الشمس، الثانی من شعبان، سنه ست و تسعین و ثلثمائه، فی ایام‌الخلیفه القادر بالله، امیرالمؤمنین، و فی ایام الامیر محمود بن سبکتگین، رحمه‌الله.

و هم وی گفته: من ربیعی‌ام، در وقت بهارزاده و بهار را سخت دوست دارم. آفتاب در هفدهم درجه‌ی ثور بوده است که من زاده‌ام. هرگاه که آفتاب به آنجا رسد، سال من تمام گردد. آن میانه‌ی بهار بود، خوش‌تر وقتی که در بهار باشد: وقت گل و ریاحین!»

پس تولد خواجه به‌تاریخ دوم شعبان سال ۳۹۶ هجری قمری واقع شده است. در بعضی نسخه‌های خطی *نفحات‌الانس* اشتباهاً ۳۷۶ آمده است اما ابن‌رجب در *طبقات*[1] با استناد بر رهاوی همین تاریخ صحیح را

---

۱. جلد اول، ص ۶۴ و ۶۵.

می‌دهد که در *مناقب شیخ‌الاسلام* به‌قلم جامی نیز آمده است. رهاوی این تاریخ را از زبان کتبی می‌آورد، و کتبی شخصاً خواجه را، درباره‌ی تاریخ تولد وی پرسیده بود. دوم شعبان ۳۹۶ هجری، برابر با چهارم ماه می ۱۰۰۶ میلادی واقع می‌شود؛ یعنی مقارن نیمه‌ی ماه ثور ۳۸۵ هجری شمسی.

چنان‌که گفتیم، عبدالله در قهندز، یعنی حصار قدیم شهر، به جهان آمده است. پدر کودک، ابومنصور محمد نام داشت. او را در بازار دکانی بود؛ چنان‌که جامی در نفحات می‌نگارد. همچنین جامی در مناقب و نفحات می‌نویسد که:

«بانو عالیه زنی بود به‌شکوه در پوشنگ... بانو عالیه گفته که: پیرِ من، یعنی خضر ـ علیه‌السلام ـ گفت: در شهر شما بازاری‌زاده‌یی است هفده‌ساله، نه پدر داند که او کیست و نه مادر، وی چنان شود که در همه روی زمین کسی از وی مه نبود».

ابومنصور محمد، نَسَب عالی داشت، چنان‌که در *طبقات* ابن‌رجب و سیر ذهبی و نفحات و *مناقب* جامی و در *طبقات‌الصوفیه* آمده و چنین است:

۱ـ ابواسماعیل عبدالله انصاری

۲ـ ابومنصور محمد انصاری

۳ـ ابومعاذ علی انصاری

۴ـ محمد انصاری

۵ ـ احمد انصاری

۶ـ علی انصاری

۷ـ جعفر انصاری

۸ـ منصور انصاری

۹ـ ابومنصور مت انصاری

۱۰ـ ابوایّوب انصاری

بنابراین شجره‌ی نسب خواجه به ایّوب خالد ابن زید خزرجی می‌رسد و وی از صحابه‌ی کرام بود که در زمان هجرت نبوی، پیامبر اسلام را در خانه خود پذیرایی کرده بود. ابوایّوب انصاری صاحب رحل (علم) نبوی بود.[۱] یکی از پسران این یار پیغامبر اسلام، به‌نام ابومنصور مت انصاری در زمان خلافت عثمان ابن عفان با احنف ابن قیس، فاتح خراسان به خراسان آمده و جایگزین وی شد.

خواجه عبدالله انصاری، درباره‌ی پدر خود خاطراتی داشت. از روی آن خاطرات احساسات پدر درباره‌ی فرزندش عبدالله آشکار می‌شود. پدرِ عبدالله از زندگانی خود در بلخ به‌یاد می‌آورد. این مطلب در *نفحات* و نیز در *مناقب شیخ‌الاسلام* به‌قلم جامی آمده است:

«... شیخ‌الاسلام گفت ـ قدس سره ـ که: شریف حمزه عقیلی، پیرِ پدر من بود و پدر من وی را سال‌ها خدمت کرده بود به بلخ و وی صاحب کرامات و ولایات بود و صحبت دار خضر بود ـ علیه‌السلام. با وی جماعتی بودند که با بزرگان همه صاحب کرامات و وی پدر مرا از همه مه داشت.

وقتی، زنی آمد، به وی گفت: ابومنصور را گوی تا مرا به زنی بخواهد.

پدر من گفت: من هرگز زن نخواهم؛ و رد کرد.

شریف گفت که: آخر زن بخواهی، تو را پسری آید چون کدام پسرا و چون به هرات آمد، زن خواست و شیخ‌الاسلام به زمین آمد. شریف گفت: ابومنصور ما را، به هری، پسری آمد؛ چنان مهین و جامع مقامات. شیخ‌الاسلام گفته است که: این کلمه آفرین است که همه نیکی‌ها در ضمن آن است؛ یعنی چنان‌که صفت نتوان کرد از غایت نیکویی...»

این پیش‌بینی شریف حمزه به‌حقیقت پیوست. ابومنصور انصاری، زن گرفت و عبدالله به جهان آمد. این کودک چه‌کس خواهد شد؟ ابومنصور،

---

۱. متوفی در سال پنجاه هجرت.

در دل شادمانی آمیخته با نگرانی داشت و از روی این اندیشه‌مندی، معنای کارهای او در سال‌های بعد دانسته می‌شود.

چنان به‌نظر می‌رسد که چون ابومنصور دریافت کودکِ وی مانند کودکان دیگر نیست، بیشتر متوجه پرورش علمی و دینی او شد. وضع پدر دربرابر کودک مانند سلوک شیخ به‌سوی مرید بود.

شخصیت ابومنصور، بر شخصیت فرزندش عبدالله تأثیر زیادی گذاشته است. چون عبدالله سالخورده شد، درباره‌ی پدر خود چنین گفت:

«... من هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد. اولِ آن‌همه از پدر خود آموخته بودم. لیکن قُرا بود، صادق و به‌جدّ و متّقی و باورع، که کسی آن‌چنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید، که وی.»

این مطلب را جامی در مناقب و نفحات می‌آرد و نیز می‌گوید که شیخ احمد کوفانی، گرچه بسیار جهان دیده و با صوفیان صحبت کرده بود، جز مانند وی کسی را ندیده بود.

آن‌گونه که از روی حکایات مناقب معلوم می‌شود، عبدالله از پدر این سخت‌گیری بر نفس را میراث گرفته بود، چنان‌که در این حکایت آمده است:

«... شبی خادم مسجد، بعد از نماز خفتن، چراغ همراه وی می‌برد. شیخ‌الاسلام گفت: دیگر چراغ مسجد همراه من میار! روغنِ مسجد در مسجد باید سوخت؛ و فردا پیش من آیی! خادم گوید: روز دیگر به وی شدم، برات یک من روغن برای چراغ مسجد به من داد؛ عوض آن که کرده بودم.

و همین خادم گفته است که: شیخ‌الاسلام در گرمابه بود. برای وی یخ آب بردم. مرا گفت که: از کجا آورده‌ای؟ گفتم: از مسجد. گفت: برو بازهم آنجا، که یخ آب مسجد در مسجد باید خورد؛ و آن آب را نستد و نخورد!»

گمان غالب آن است که ابومنصور، پدر عبدالله نیز، در هرات به‌دنیا آمده بود. زیرا خانواده‌ی او از سه قرن به آن‌سو در شهر می‌زیست. معلوم

نیست در کدام سال و در کدام سن به‌سوی بلخ سفر کرده بود. شاید در آغاز جوانی، یا در کودکی به این مسافرت پرداخته و در بلخ شاگرد یک پارسای حنبلی شد، به‌نام ابوالمظفر جبال ابن احمد که اصلاً ترمذی بود. این استاد هنگام تعلیم، ایشان را به زهد و ورع و تقوا توصیه می‌کرد. تأثیر او بر ابومنصور بسیار زیاد بوده است. ابومنصور بعداً در هرات، به پسر خود عبدالله، توصیه‌ی ابوالمظفر را رسانید که از روی آن مراعات او در سلوک باقرینان دانسته می‌شود و آن را جامی در *نفحات* چنین آورده:

«تا مسلمانی نشسته باشد، مگس از خود بازمکن، که برخیزد و بر وی نشیند».

این اندرز، از ابوبکر ورّاق، به‌واسطه‌ی محمد ابن ترمذی به ابوالمظفر ترمذی رسیده بود. بدین‌گونه ابوالمظفر ترمذی به سلسله‌ی این دو استاد به حکیم ترمذی می‌رسد که در سال ۲۸۵ هـ.(مطابق ۸۹۸م) وفات یافته بود. همچنین جامی، این اندرز را درباره‌ی سلوک باقرینان، از زبان ابوالمظفر در *نفحات* می‌آورد:

«... هرکه به‌جای تو نیکو کرد، تو را بسته‌ی خود کرد. هرکه با تو جفا کرد تو را رسته‌ی خود کرد. رسته‌یی به از بسته‌یی...!»

ابومنصور انصاری پس از چندی به محضر شریف حمزه عقیلی رفت. شاید سبب این کارِ او این بود که مرشد پیر او المظفر از جهان رفت؛ یا اینکه ابومنصور خود را نیازمند ارشاد کسی که بیشتر پیرو تصوّف باشد دریافت؛ یا شاید به‌هردو سبب.

درباره‌ی اینکه ابوالمظفر پیش از شریف حمزه عقیلی، مرشد پدر خواجه بوده است چندین نشانه داریم. یکی از روی ازمنه‌ی افعال که جامی در *مناقب* و *نفحات* به‌کار می‌برد و دیگر اینکه جامی کلمه‌ی «خادم» را درباره‌ی پدر خواجه یک‌جا به‌کار برده است و در جای دیگر کلمه‌ی «مرید» را ذکر نموده است. از طرف دیگر خوانده می‌شود که در

همه‌ی زندگانی ابومنصور انصاری، تا زمان وفات شریف حمزه عقیلی، این مرشد اثر بزرگی داشته است.

شریف حمزه عقیلی اصلاً از اهل هرات بود و در بلخ به رباط کرمانگان مسکن گزیده بود. این مرشد به کرامات مشهور بوده است. پیرامون او عده‌یی از صوفیان گرد آمده بودند، مانند پیر فارسی، ابوالقاسم حنانه، حسن طبری، عارف عیار بلخی، عبدالملک اسکاف (آخرین شاگرد منصور حلاج که در این زمان بیش از صد سال داشت). در چنین انجمنِ بابرکتی، که در آن طریقتِ مرشدان بغدادی پیروی می‌شد، ابومنصور انصاری آنچه را بازمی‌جست، دریافت. شاید آرزو داشت همه‌ی زندگی در آنجا بماند و عمر خود را وقف طلب عرفان و عبادت کند و چنان‌که گفتیم، نپذیرفت با زنی که آرزومند همسری او بود ازدواج کند.

نمی‌دانیم چرا ابومنصور انصاری بلخ را ترک گفته به هرات آمد. شاید امور خانوادگی او سبب شد، یا اینکه لزوم کسب معاش، یا اندرز مرشد او حمزه، که آینده‌ی زندگی را پیش‌بینی می‌کرد. به‌هرصورت، یقین است که ابومنصور دل‌ناخواسته به این سفر تن درداد. در هرات زن گرفت و فرزند یافت. در طی این زندگی جدید، بلخ را فراموش نکرد؛ بلکه هجرانِ زمان اقامت بلخ را بیش از پیش احساس می‌نمود. بالاخره طاقت نیاورد. روزی دکان و زن و فرزند را در چنگال محنت ترک کرد و دوباره به‌سوی بلخ، به درگاه شریف حمزه عقیلی شتافت و دیگر هرگز به هرات بازنگشت و در بلخ از جهان چشم پوشید و همان‌جا دفن شد.[1]

در اینجا باید یکی از صفات ابومنصور را یاد کنیم و آن اینکه هیچ جانوری را، حتی موذی به‌قتل نمی‌رسانید. ابومنصور این صفت را از

۱. شعبان ۴۳۰ هـ.(می ۱۰۳۹م)، نزدیک زمان سالگرد ۳۳سالگی فرزندش عبدالله.

امیرچه سفال‌فروش آموخته بود که چون در دکان خود کژدمی می‌یافت آن را نمی‌کُشت و با احتیاط بر دیوار حصار رها می‌کرد.[۱]

این بود سخنی چند در بیان حالِ پدرِ خواجه. درباره‌ی احوال مادر خواجه اطلاعات زیادی نداریم؛ بجز اینکه از اهل هرات بود. مولانا جامی در *مناقب شیخ‌الاسلام* این کلمات را آورده است:

«من شش ماه شیر خورده‌ام و بس...»

درباره‌ی آغاز سالیان تحصیل خواجه، جامی این کلمات را در *مناقب* و *نفحات* آورده است.

«... روزگار خود را بخش کرده بودم؛ چنان‌که مرا هیچ فراغت نبود. تا پیِ نماز خفتن، بر نهار بودمی. به شب در چراغ حدیث می‌نوشتمی. فراغتِ نان خوردن نبودی. مادر من، نان پاره‌یی لقمه کرده بودی و در دهان من نهادی، در میانِ نوشتن...»

یقین است که مادر عبدالله، خاموشانه رنج می‌کشید؛ زیرا شوهر خود را همیشه در یادِ روزگاران اقامت در بلخ می‌یافت. همچنین در *مناقب* و *نفحات* از زبان خواجه آورده است:

«... من خُرد بودم هنوز، که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا هم بپاشید و ما را در رنج افکند. سبب آن بود که پدر من، سال‌ها با شریف حمزه عقیلی صحبت داشته بود و با بوالمظفر ترمذی؛ و در آن وقت مجرد بوده و روزگار نیکو و وقتی صافی و فراغتِ دل داشته. آنْ از دست وی بشده بود، که در زن و فرزند افتاده بود و وقتِ فراغت از وی بشد و درشوریده و همواره تنگدلی می‌کرد. روزی گفت: میان من و شما، دریای آتش بادا! ما چه گناه کرده بودیم؟ وی زن خواست و فرزند آمد آخر! در آن تنگدلی، روزی از دکان برخاست و گفت: سبحانک‌اللهم و بحمدک! و دست از دنیا و دکان‌داری بداشت و دیگر به دکان نشد. و ابتدای درویشی و محنت ما از آن وقت بود».

---

۱. *نفحات*.

از این سخن خواجه آشکار می‌شود که فضای خانواده‌ی او در زمان کودکی بسیار برآشفته بوده است و این واقعه بر روحیات عبدالله نیز تأثیر گذاشته است.

عبدالله همواره از پدر خود به‌عنوان یک مرد متّقی صادق و صوفی و قاری قرآن یاد کرده، می‌گفت نخستین علم را از پدر خود آموخته است. از جانب دیگر، عبدالله درباره‌ی وضعی که پدرش درمورد خانواده‌ی خود گرفته بود، افسوس گفته و شاید کم‌وبیش، پدر را در دل، خواسته یا نخواسته، ملامت می‌کرد. می‌توانیم از خود بپرسیم ابومنصور که فرزند خود را به‌سوی پارسایی و طلب علم و عرفان و دوستی خداوند رهنمون شده بود، آیا نمی‌توانست که محیط خانواده‌ی خود را سرشار از محبت و آرامی و شادمانی سازد؛ به‌طوری‌که کودک نیز از آن برخوردار گردد؟

پدر عبدالله با مسافرت ناگهانی خود به‌سوی بلخ، خانواده‌ی خود را در هرات به سختی مبتلا کرد. داغ چنین زخم‌هایی هرگز التیام نمی‌پذیرد؛ اگرچه آن که زخم خورده (یعنی عبدالله)، از روی احترام به پدر، هیچ شکایت صریحی بر زبان نیاورده باشد.

به‌هرصورت، این سلوک پدر را با اهل خانواده‌ی عبدالله، نباید از روی معیارهای اخلاق امروزی داوری کنیم. آنچه باید به‌خاطر داشته باشیم، این است که تمامی این‌ها در زمان کودکی عبدالله بر اوضاع روحی وی اثری ژرف پدید آورد.

کودکی عبدالله
(۳۹۶ تا ۴۱۰ ه‍./۱۰۰۶ تا ۱۰۱۹م)

آن‌گونه که عبدالرحمن جامی در *مناقب شیخ‌الاسلام* و در *نفحات‌الانس* می‌آورد تولد و نخستین سالیان زندگانی عبدالله مقارن با پیش‌بینی‌هایی راجع به آینده‌ی این کودک بود. شریف حمزه عقیلی گفته بود:

«... ابومنصورِ ما را، به هری پسری آید چنان مهین و جامع مقامات... این کلمه‌ی آفرین است، که همه نیکی‌ها در ضمن آن است؛ یعنی چنان‌که صفت نتوان کرد، از غایتِ نیکویی...»

همچنین جامی در *مناقب شیخ‌الاسلام* احوال بانو عالیه را می‌آورد:

«... بانو عالیه زنی بود به‌شکوه در پوشنگ. چون شیخ‌الاسلام به زمین آمد خضر ـ علیه‌السلام ـ به وی گفت: آن کودک را دیدی، در هری، که مشرق تا مغرب از وی پُر شود؟ و هم بانو عالیه گفته که: پیرِ من، یعنی خضر ـ علیه‌السلام ـ گفت: در شهر شما بازاری‌زاده‌یی است هفده‌ساله؛ نه پدر داند که او کیست و نه مادرِ وی؛ چنان شود که در همه روی زمین کس از وی مَه نبود. یا گفت که: از مشرق تا مغرب از او پر شود. و احوال این بانو عالیه چنان بود که دخترکی داشت یک‌ونیم ساله؛ او را خواست؛ یعنی حق را، سبحانه. دخترک را بگذاشت و به حج شد...»

و نیز حکایت زوجه‌ی بوعاصم که آن را جامی در مقامات آورده است:

«... شیخ‌الاسلام گفت که: بوعاصم پیرو خویشاوند من است. من در کودکی، به وی شدی. وقتی به وی شدم، نان و اسکره‌کامه پیش من نهاد و مرا قوّالی کرد و چیزی برخواند، که در مهمانی درمی‌بایست. خاتونِ وی که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت، گفت: پیرِ من، یعنی خضر ـ علیه‌السلام ـ عبدالله را دید و گفت: وی کیست؟ گفتم: فلان کس است. گفت: از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود؛ یعنی از آوازه‌ی وی. شیخ‌الاسلام گفت: این پرسیدن فنِ وی (یعنی خضر) است: خود داند؛ اما پُرسد...»

همچنین عبدالرحمن جامی در مناقب شیخ‌الاسلام این حکایت را آورده است:

«... و نخستین نشان اذکار شیخ‌الاسلام آن بوده که عجوزی از اهل صلاح، خداوند دل نیکو و ولایت به‌شکوه، هم از خویشان شیخ‌الاسلام، به خواب دید که مصطفی ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ بانگ نماز می‌گفتی، در آن خانه که شیخ‌الاسلام به زمین آمد. آن عجوز گفت: چشم بر آن نهادم که چه خواهد بود در آن خانه؟ چند روز برآمد، شیخ‌الاسلام در آن خانه متولد شد. تعبیر بانگ نمازِ مصطفی ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ به زمین آمدنِ وی بود...»

از این‌همه پیش‌بینی‌ها، خواه کسی آن را باور کند، خواه نکند، آشکار می‌شود که اطرافیان صوفی‌مشرب، که با پدر عبدالله سروکار داشتند، به‌حال کودک توجه زیاد مبذول می‌نمودند. عبدالله را پدرش به نماز آدینه می‌برد و از شیوخ التماس می‌کرد که دست بر سر کودک فرود آورده به حالش دعا کنند. عبدالله، بزودی حس کرد، که صوفیان و پیشه‌وران و اهل حرفه و دکانداران، مانند پدر، او را دوست داشته از او حمایت می‌کنند. عبدالله بعدها به‌یاد می‌آورد که در خانه‌ی خویش، در زمان کودکی، مرشدان را دیده بود و آن مرشدان در سالیان بعد، به جای دور رفته یا

وفات یافته بودند. بنابراین عبدالله ایشان را به‌خوبی نشناخته بود و چنین بود که به‌خاطر می‌آورد:

«شیخ‌الاسلام ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که: من شیخ بوعلی کیال را دیده‌ام؛ اما خُرد بوده‌ام، وی را نشناخته‌ام؛ بزرگ بود. شیخ سیستان است، طریق ملامت داشته. وی را به کرامات ستایش نتوان کرد که خود مَه از کرامات بود! وی و شیخ احمد نصر و شیخ بوسعید مالینی،[1] هرسه در صفه‌ی سرای صوفیان بوده‌اند؛ و من آنجا حاضر...»[2]

جامی در مناقب می‌گوید:

«... شیخ‌الاسلام ـ رضی‌الله عنه ـ فرموده است که: احوال من همه عجایب است؛ چنان‌که نزدیک است که هیچ عجایب نباشد!»

خواجه این سخن را در سالیان واپسین زندگانی گفته بود. همچنین از مناقب می‌فهمیم که خواجه، درطول زندگانی، این را به‌یاد داشته است:

«... من خویشتن را در گهواره یاد دارم، که کفچه گرم می‌کردند و بر زیر لب می‌نهادند...»

درباره‌ی نخستین سالیان شاگردی خود چنین می‌گوید:

«... اول مرا در دبیرستان زنی کردند. گفتند: زبان دارد. چون چهارساله شدم، مرا در دبیرستان مالینی کردند. چون نُه‌ساله شدم، املا نوشتم، از قاضی بامنصور و از جارودی. چهارده‌ساله بودم که مرا به مجلس نشاندند. من در دبیرستان ادب خُرد بودم، که شعر می‌گفتم، چنان‌که دیگران را از من حسد می‌آمد...»[3]

پس نباید تعجب کرد که ابومنصور درباره‌ی تعلیم فرزند خود چنین توجه و حتی شتاب می‌کرد. شاید اطرافیانش نیز در این‌باره او را پی هم

---

۱. شرح حال ابوسعید مالینی را سبکی در *طبقات* و ذهبی در *تذکرة‌الحفاظ* آورده‌اند. وی محدّث و پارسا بود و بسیار جهانگرد، چنان‌که در سال ۴۱۲ هـ./۱۰۲۲م در مصر وفات یافت.

۲. مناقب.

۳. نفحات و مناقب.

اندرز می‌دادند. کودک، بسیار زیرک و هوشمند بود و باید از این صفاتِ او استفاده می‌شد. از جانب دیگر، خواندن و نوشتن برایش ضرورت فوری داشت؛ تا از زبان استادان سالخورده حدیث جمع کند. زیرا با رحلت ایشان، بعضی حدیث‌ها ثبت ناشده می‌ماند. در آن وقت، سلسله‌ی انتقال حدیث نبوی دوام داشت؛ اما عده‌ی کسانی که حدیث‌های نبوی را به‌یاد داشتند، زیاد نبود.

درباره‌ی زنی که نخستین استادِ عبدالله در مکتب بود، اخباری به‌دست نداریم. درباره‌ی اولین استاد او، که از مالین بود، نیز خبری به‌دست نیست. اما درباره‌ی دو محدّث که عبدالله از ایشان در سن ۹سالگی (۴۰۵ هجری /۱۰۱۵-۱۰۱۴م) املا نوشته، آگاهی داریم؛ و الحق که ابومنصور بهتر از ایشان استادی برای عبدالله نمی‌توانست سراغ کند.

قاضی ابومنصور ازدی، که آن وقت می‌بایست بیش از هشتاد سال می‌داشت، فقیه و محدِّث فاضلی بود و در حدود سی سال بر مسند قضا نشسته بود. شیخ همه‌ی شافعیانِ هرات بوده شهرت زیاد کسب کرده و ارادتمندان از هرسو در محضر او آمده حدیث می‌پرسیدند. سلطان محمود غزنوی او را گرامی می‌شمرد.

در ذی‌القعده ۴۰۳ هـ. (می ۱۰۱۳م)، خلیفه‌ی فاطمی قاصدی از مصر نزد قاضی ابومنصور فرستاد تا او را مخفیانه دعوت کند که به مذهب باطنیان درآید. سلطان محمود آن قاصد را به‌قتل رسانید و قاطر او را با این پیغام برای قاضی ابومنصور فرستاد: «این بی‌زبان را، تاکنون سردسته‌ی ملحدان سوار می‌شد، پس از این روز سالارِ موحّدان سوار شود!»

قاضی ابومنصور در مقابل اهلِ بدعت مانند شمشیر تیز بود.[1] این

---

۱. علی اهل البدع حساماً.

صفت قاضی ابومنصور بر سجایای شاگردش عبدالله تأثیر بزرگ آورد.[1]

عبدالله دوازده‌ساله بود که در سال ۴۰۸ هـ. معتزله‌ی هرات که تعداد ایشان زیاد بود، تحت تعقیب آمدند. از این حالت، البته قاضی ازدی خرسند بود و غالباً عبدالله شاهد این خرسندی استاد خود بود.

در همین سال خلیفه‌ی بغداد، القادر بالله از بزرگان معتزله خواست تا عقاید خود را تدریس نکنند؛ ورنه توبیخ خواهند شد. سلطان محمود غزنوی چون این خبر را شنید، شدت بیشتر نشان داد؛ چنان‌که ابن‌جوزی در *المنتظم* بیان کرده است.

یقین است که شهر هرات از این اقدامات برکنار نماند. ملطی در کتاب تنبیه[2] خبر می‌دهد که وقتی، تقریباً همه‌ی مردم هرات پیرو معتزله شده بودند. شاید در وقتِ کودکی خواجه تعداد معتزله اندک شده بود؛ اما غالباً عده‌یی از ایشان باقی مانده بودند. بعداً خواهیم دید که معتزله در مقابل خواجه قیام خواهند کرد.

اکنون می‌رسیم به استاد دیگر عبدالله، یعنی جارودی هروی که مانند قاضی ابومنصور مرد مناظره و منازعه نبود. جارودی، حافظ قرآن و حدیث به محضر استادان در نیشابور، همدان، اصفهان و بصره رسیده بود. جارودی در وارستگی از این جهان، قناعت، ورع و تقوی نامدار بود.

---

۱. درباره‌ی ازدی، که نام کامل او محمد ابن محمد ابن عبدالله هروی قاضی ابومنصور ازدی می‌باشد، سبکی در *طبقات* و ذهبی در *سیر* اخبار سودمند می‌آورند. وی از اولاد المهلب بن ابی صفرا، والی موصل بود که در قرن اول هجری والی خراسان شده بود. از جمله استادان ازدی، نام‌های عمده چون محمد بن علی دحیم شیبانی (متوفی ۳۵۱) و دعلج بن احمد شجری، و حسن بن عمران حنظلی هروی، و احمد بن عثمان آدمی (متوفی در ۳۴۹) را می‌یابیم. حکایت فرستاده‌ی خلیفه فاطمی را سبکی در *طبقات* و ابن‌جوزی در *المنتظم* آورده است. این را که ازدی «شمشیر تیز در مقابل اهل بدعت» بود، قاضی ابوعاصم‌العبادی (متوفی ۴۵۸ هجری) گفته بود، چنان‌که سبکی در *طبقات* آورده است.

۲. آن را کوتری در ۱۹۴۹ به‌چاپ رسانده است.

در تدریس حدیث، محض به گفتن متن اکتفا نمی‌کرد؛ بلکه درباره‌ی تعیین صحت روایت هر حدیث، ثمره‌ی تحقیق خود را بیان می‌کرد.[۱] بعدها چون خواجه عبدالله انصاری، حدیث از زبان جارودی روایت می‌کرد، نام او را چنین می‌گفت: «امامِ اهل شرق، جارودی» و به این‌گونه احترام و ارادت خود را به عظمت استاد خود اظهار می‌داشت. جامی در مناقب شیخ‌الاسلام این سخن او را می‌آورد:

«اگرچه از سیصد تن حدیث دارم؛ اما استاد من در حدیث، ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن یزیدالجارودی‌الکسائی‌الهروی‌الحافظ است؛ امامِ اهل‌المشرق. وی شاگرد بواحمد حافظ گرگانی است؛ و بوبکر قاطیمی و دارقُطنی به بغداد و جباخانی به بلخ، و طبرانی به اصفهان...»

پدر عبدالله همچنان‌که می‌کوشید پسرش در علم حدیث پیشرفت کند، به همان‌گونه مجاهدت می‌نمود که عبدالله، در تحصیل زبان و ادب عربی به جایی برسد. عربی، زبان اجداد او، نیز زبان قرآن و تحصیل علوم اسلامی بود. چنان‌که در *حدودالعالم* آمده در شهر هرات عده‌ی زیادی از مردمِ عرب زندگی می‌کردند. به این‌گونه یافتن مدرسه‌یی که در آن عبدالله تحصیل کرده ـ بر هردو زبان یعنی عربی و دری ـ دشوار نبود.

---

۱. درباره‌ی جارودی، سبکی در *طبقات* اخبار زیاد می‌آورد. نام کامل او محمد بن احمد بن محمدالحافظ ابوالفضل جارودی هروی بود و استادان حدیث او ابوعلی حامد بن محمد رفاع (شاگرد عثمان دارمی، متوفی در هرات در ۳۵۶ هـ.) محمد بن عبدالله سالطی (متوفی ۳۶۴ هـ. در نیشابور) و ابواسحاق قراب، عبدالله بن‌الحسین مروزی (متوفی ۳۷۵ هـ.) و سلیمان بن احمد طبرانی (متوفی ۳۶۰ هـ. در اصفهان)، و محمد بن علی بن حامد، اسماعیل بن نجیب سلمی (متوفی در ۳۶۵ هـ. در نیشابور) و احمد بن محمد بن سلمویه نیشابوری و عمر بن محمد بن جعفر اهوازی بصری و دیگران بودند. درباره‌ی پارسایی او، ابونصر فامی روایت کرده است. راجع به توجه دقیق جارودی در صحت انتقال احادیث نبوی، ذهبی در *تذکرة‌الحفاظ* ذکر کرده است، همچنین ابن‌العماد در *شذرات‌الذهب* که در سال ۱۹۳۱ در قاهره به‌چاپ رسیده است، درباره‌ی مقام جارودی در حدیث سخن می‌گوید.

خواجه عبدالله انصاری، در هنگام پیری، از استعداد حیرت‌انگیز زمان کودکی خود مطالبی به‌یاد می‌آورد؛ چنان‌که جامی در مناقب این را آورده است.

«شیخ‌الاسلام گفت: پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار، با من در دبیرستان بود. من بر بدیهه شعرهای تازی می‌گفتم. هرچیزی‌که کودکان از من بخواستی که در فلان معنی شعر بگوی، بگفتمی؛ زیادت از آنکه آن‌کس خواسته بودی. وقتی، آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی، شعر گوید. پدرِ وی که فاضل بود گفت: چون به دبیرستان شوی از وی خواه‌که این بیت را تازی کند:

روزی که به شادی گذرد روز آنست — و آن روزِ دگر روز بداندیشان است

وی مرا گفت، من دروقت گفتم:

و یوم الفتی ماعاشه فی مسرة — و سائره یوم‌الشقاء عصیب
دم‌الوصل مارمت‌السعادة فالدجی — بتنقیص عیش الاکرمین رقیب

□□□

و این مصراع را از وی خواستند که تازی کن:

آب آید با جوی که روزی بوده

فرمود:

عهدناالماء فی نهر فنرجو — کما زعمو زارجوع‌الماء فیه

□□□

وقتی، قوّالی از مرو آمد و این بیت بخواند:

درآویزم از خود، چو آتش ز شمع! — جدا کردن از وی به کشتن توان

شیخ‌الاسلام را آن خوش آمد و به تازی گفت:

علقتکم کالنار تعشق شمعة — ماما بینهما سوی‌الاطفاء

□□□

و گفت ـ قدس‌الله روحه ـ که: هم در دبیرستان بودم، که در مدح خواجه امام

یحیی عمار قصیده‌یی گفتم؛ به نیم‌روز هفتادودو بیت؛ و در آن بیان اعتقاد کرده‌ام.

و گفت ـ رضی‌الله عنه ـ که: کودکی بود در دبیرستان نیکوروی ابواحمد نام، یکی گفت: برای وی چیزی بگوی! من این بگفتم:

لابی احمد وجه قمراللیل غلامه　　　و له لحظ غزال رشق‌القلب سهامه

یعنی ابواحمد را چهره‌یی است که ماه شب آن را بنده است و نگاه آهو که سهم آن دل را پاره کند».

باید گفت که قدرت حافظه‌ی نیرومند خواجه در زمان کودکی بسیار بود و در *مناقب*، جامی این را از گفتار وی آورده است:

«... و حق سبحانه و تعالی، مرا حفظی عطا داده بود که هرچه در زیر قلم بگذشتی مرا حفظ شد...»

چنان‌که جامی در *نفحات* آورده است، هنگامی‌که خواجه در سالیان واپسین زندگی، آنچه را در یاد داشت با خود می‌سنجید، ارقام عظیمی دریافت: سیصدهزار حدیث با هزار در هزار رشته اسناد انتقال حدیث...

باری یک آیه‌ی قرآنی را برایش خواندند و او توانست چهارصد بیت از شعر عربی قبل از اسلام بخواند؛ چنان‌که در هر بیت کلمه‌یی از آن آمده بود.[1] جامی در *مناقب* آورده است:

«... و شیخ‌الاسلام گفته است که: مرا شش‌هزار شعر تازی بیش است بر وزن راست در دست مردمان و بر پشت اجزای من. و هم وی گفته است ـ قدس سره ـ که: وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم، از اشعار عرب هفتادهزار بیش یاد داشتم؛ و شنیدم که قاضی ابومنصور ازدی گفت که: من هفتادهزار بیت یاد دارم و من خود هرگز آن را نگویم. و در وقت دیگر گفته است ـ قدس سره ـ که: من صدهزار بیت تازی از شعرای عرب، چه متقدّمان و چه متأخران، به تفاریق یاد دارم...»

---

۱. رک به *طبقات* ابن‌رجب.

تصور نشود که عبدالله تنها بر حافظه‌ی نیرومند خود تکیه می‌کرده است؛ تقسیم اوقات کار او چنان‌که جامی از گفتار او در نفحات و نیز در مناقب آورده، چنین است:

«... بامداد پگاه به مُقری شدمی، به قرآن خواندن. چون بازآمدمی، به درس مشغول شدمی. شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردمی. چون از درس فارغ گشتمی، چاشتگاه، به ادیب شدمی و همه‌ی روز بنوشتمی. روزگار خود را بخش کرده بودم؛ چنان‌که مرا هیچ فراغت نبودی. از روزگار من هیچ به‌سر نیامدی؛ بلکه هنوز دربایستی و بیشتر روز بودی تا پس نماز خفتن بر نهار بودمی. و هم وی گفته که: به شب در چراغ حدیث می‌نوشتمی، فراغتِ نان خوردن نبودی. مادر من، نان پاره‌یی لقمه کرده بودی و در دهان من می‌نهادی، در میانِ نوشتن...!»

ابن‌رجب در طبقات آورده است که این شب‌زنده‌داری، خواجه را عادت شده بود. در اینجا لازم است درباره‌ی تأثیر مساعی پدر عبدالله در چهارده سال اول زندگی کودک سخنی چند بگویم. تصمیماتی که ابومنصور درمورد انتخاب استادان پسر خود گرفت در زندگی عبدالله تأثیر بزرگی داشت؛ اما نقش ابومنصور انصاری بر پسرش عبدالله بیشتر از این بود. چنان‌که شرح دادیم، ابومنصور خود صوفی بوده و روزگار اقامت خود در بلخ و زندگی صوفیانه را در آنجا به‌یاد می‌آورد. چون خود در این میدان قدم گذاشته بود، فرزند را نیز به آن رهنمونی کرد.

«شیخ‌الاسلام گفت: کاکا بوالقصر بستی ـ رحمةالله علیه ـ مردی بزرگ بود. در ایامِ من بوده، اما نه بابتِ پدر من بوده؛ پدر مرا به وی نبرده و من خُرد بودم. روز آدینه، پدرْ مرا فرا پیران می‌بردی، تا دست بر سرِ من فرود آوردی و پیش ابوالقصر نبردی؛ زیرا که وی مردی ملامتی[1] بود و پدرِ من قُرّاء».

---

۱. فرقه‌ی ملامتیه در خراسان ظهور کرده بودند و مقصود ایشان جلب ملامتِ مردمان برای کُشتن نَفْس امّاره بود. بعدها در این فرقه افراط زیاد به میان آمد؛ چنان‌که قصداً بر همه‌ی اوامر شرعی پا می‌گذاشتند. خواجه از تأثیر ایشان در همه‌ی زندگانی برکنار ماند. درباره‌ی ⇦

عبداللهِ کودک به‌همراهی پدرِ خود با صوفیان آمیزش یافت؛ چه جداجدا و چه در انجمن ایشان. زیرا صوفیان عادت داشتند در اجتماع گرد آیند. عبدالله حافظه‌ی قوی، ذکاء و ذوقِ جستجوگر داشت. بنابراین از این آمیزش‌ها بسیار فیض برد؛ خاصه اینکه پدر او برایش در هرمورد تفسیر لازم را می‌داد.

ابومنصور انصاری خاطرات استادان خود را ذکر می‌کرد و از تجارب شخصی خود سخن می‌گفت. به همین‌گونه بود که عبدالله در کودکی از زبان پدر از احوال و سخنان ابوالمظفر ترمذی و از خاطرات عبدالملک اسکاف، درباره‌ی منصور حلاج آگاه شد.

عبدالله برای شنیدن این‌همه از پدر آماده بود و بر آن تبصرات جالب می‌کرد؛ چنان‌که پدرش از آن خرسند و متعجب می‌شد. روزی به پسر خود گفت:

> «چند گویی فضیل عیاض و ابراهیم ادهم؛ که از تو بویِ فضیل آید و ابراهیم ادهم!»[1]

شیخ‌الاسلام در اینجا درباره‌ی پدر خود این را می‌افزود:

> «وی، مرا خوابی دیده بود که با من نمی‌گفت. اما می‌گفت: هر روز تعبیر می‌کنم، راست می‌آید...»[2]

ابومنصور می‌دید که پیش‌بینی‌های شریف عقیلی درباره‌ی پسرش به‌حقیقت می‌پیوندد و حتی همه‌ی آنچه درباره‌ی فرزند خود در دل آرزو کرده بود جامه‌ی عمل می‌پوشد. جامی در مناقب حکایاتی را می‌آورد که از روی آن، آرزوهای پدر درباره‌ی فرزندش عبدالله دانسته می‌شود:

⇦ ملامتیه و دیگر فرقه‌های صوفیه، مقدمه‌ی نفحات‌الانس مولانا جامی دیده شود.

۱. مناقب.

۲. همان.

«شیخ‌الاسلام ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که: پدر من در خواب دیده بود وقتی، در بهشت بودی و آنجا درختی بودی زرّین و صدهزار پیرایه‌های زرّین و سیمین درآویخته، چون کوزه و سطل و پیرایه‌ها. گفت که: در آن من نگریستم، مرا گفتند که: آن درخت، پسرِ توست. شیخ‌الاسلام گفت ـ رضی‌الله عنه ـ که: آن پیرایه‌های دل‌های شماست، که خضر گفت ـ علیه‌السلام ـ که: القلوب وعاء فانظروا مماتملأون: دل‌های شما پیرایه‌های اوست، نگرید که از چه پرسی کنید...»

این حالت دوام داشت تا آنکه حادثه‌ی غم‌انگیزی به‌وقوع پیوست. روزی ابومنصور طاقتِ هجرانِ روزگارِ اقامت خود در بلخ را نیاورد و چنان‌که پیشتر گفتیم، از دکان برخاسته فریاد کرد: «سبحانک‌اللهم». سپس دکان را بست و برای رسیدن به محضر پیر خود، شریف حمزه عقیلی، به‌سوی بلخ شتافت و هرگز از بلخ برنگشت و همان‌جا در سال ۴۳۰ هـ. (۱۰۳۹م) از جهان چشم پوشید و به‌خاک سپرده شد.

برای تحقیق در سرگذشت خواجه عبدالله انصاری دانستن تاریخ دقیق و سال مسافرت پدرش به‌سوی بلخ سودمند است. این مسافرت که تاریخ صحیح آن معلوم نیست، یقیناً قبل از سفر عبدالله به‌سوی نیشابور، یعنی پیش از ۲۱سالگی وی واقع شده است. در این‌باره جامی در *مناقب شیخ‌الاسلام* و *نفحات‌الانس* از زبان خواجه عبدالله انصاری کلماتی را می‌آورد که پیشتر ذکر کردیم:

«من خُرد بودم هنوز که پدرم دست از دنیا بداشت؛ و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افکند... ابتدای درویشی و محنتِ ما از آن وقت بود».

از اینکه خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «ما را در رنج افکند»، معلوم می‌شود که هنوز در خانواده با مادر و برادران می‌زیسته و هنوز کسی در خانواده‌ی او بدان سن و سال نرسیده بود که نفقه‌ی خانواده را به‌دوش گیرد. از اینکه می‌گوید: «خُرد بودم»، معلوم می‌شود هنوز جوان یا نوجوان

نبود. بنابراین این حادثه در حدود ده‌سالگی عبدالله، یعنی در حدود سال ۴۰۶ هـ. واقع شده است.

هنگامی‌که حمایت مادی و معنوی پدر از میان رفت، حالِ خانواده‌ی عبدالله چه شد؟ خانواده‌ی عبدالله در قهندز هرات، دوستان و خویشاوندان زیادی داشت که شاید برای تهیه‌ی نفقه‌ی مادر و کودکان، مساعدت‌هایی کرده باشند. به‌هرصورت خانواده‌ی عبدالله اگرچه سد جوع می‌کرد، اما بی‌نوا بود. چون عبدالله در طلبِ علم کامیابی حاصل کرد، به‌یقین استادان او برای مساعدت به وی یاری می‌کردند تا وی تحصیل خود را ادامه دهد.

از جمله‌ی این نیکوکاران دو کس به‌حال عبدالله، که گویا مانند یتیمان شده بود، توجه بسیار کردند. یکی یحیی ابن عمار و دیگر شیخ عمو. درباره‌ی این دو کس باید چند کلمه سخن بگوییم.

یحیی ابن عمار شیبانی اصلاً از سیستان بود و از دست ستمگریِ عاملان آن دیار، در هرات ماندگار شده بود. احوال او در نفحات جامی و سیر ذهبی آمده است. او محدّث بود و از شاگردان حامد بن محمد رفاع و عبدالله بن عادی صابونی و برادرش محمد و محمد بن ابراهیم بن جناح و غیره. ابوعمار در شیراز، ابوعبدالله ابن خفیف (متوفی ۳۷۱ هـ.) را دیده بود و ابن‌خفیف خود، در زندان بغداد، به صحبت حسین منصور حلاج رسیده بود. ابن‌عمار یکی از مخالفانِ سرسخت اهل بدعت هرات بود. در کتاب *دُمیةالقصر*،[1] ابوالحسن باخرزی (متوفی ۴۶۷ هـ.) اشعار یحیی بن عمار را آورده است. باخرزی این اشعار را از خواجه عبدالله انصاری گرفته بود. مریدان و مخلصانِ یحیی بن عمار، هرسال به وی هزار دینارِ هرات هدیه می‌دادند و مال و منال زیاد داشت.

---

۱. در ۱۹۳۰ به عربی چاپ شده است.

«... من در تذکیر و تفسیر قرآن، شاگرد خواجه امام یحیی عمارم. اگر من وی را ندیدی، دهان باز ندانستی کرد؛ یعنی در تذکیر و تفسیر. و هم وی گفته که: من چهارده‌ساله بودم که خواجه یحیی، قهندزیان را گفت که: عبدالله را به‌ناز دارید، که از وی بویِ امامی می‌آید! وی خواجه یحیی شیخ (ابو) عبدالله خفیف را دیده بود به شیراز؛ و وی را مجلس نهاده بود. شیخ‌الاسلام ـ قدس سره ـ گفته که: رسوم علم به هرات، خواجه یحیی آورد: مجلس داشتن و دین احمد با سنّتِ موافقتِ طریقتِ صابونی، به‌سبب وی تازه گشت. و هم وی گفته ـ قدس سره ـ که: قاضی بوعمر و بسطامی به هرات آمد، به مجلس خواجه یحیی آمد. چون مجلس تمام گشته فرود آمد و پیش وی رفت. وی برخاست و گفت: از شرق تا غرب در بحر و برّ بگشتیم، دینِ تروتازه به هرات یافتم. در نیشابور نیز، با بزرگان گفته بود: «طفت‌الدنیا شرقاً و غرباً فوجدت‌الدین غضاً بهراة». و قاضی ابوعمر بزرگ و امام بود و یگانه‌ی جهان بود. و فی تاریخ الامام الیافعی: و فیها ای فی سنة ثمان و أربعمائة توفی ابوعمر و البسطامی محمد بن‌الحسین‌الشافعی، قاضی نیشابور و شیخ‌الشافعیة بها رحل و سمع‌الکثیر و درس‌المذهب و أملی علی‌الطبرانی و طبقته. و ایضاً فی تاریخ الیافعی و فیها ای فی سنة اثنتین و عشرین و اربعمائة، توفی‌الامام‌الواعظ یحیی بن عمارالشیبانی‌السجستانی نزیل هراة».

عبدالله که قرائت قرآن را ختم کرده بود، به طلب تفسیر، نزد شیخ یحیی ابن عمار رفت. چنان‌که خواهیم دید، زمانی خواهد رسید که استاد، از لیاقت شاگرد نوجوان خود به آواز بلند سخن خواهد گفت.

استاد و مربی دیگر عبدالله، صوفی نامدارْ شیخ عمو بود. نام وی احمد بن محمد الفضل ابوالعباس نهاوندی و خود شاگرد جعفر خلدی صوفی (۳۴۸ـ۲۵۳) بود، ولی از مخالفان منصور حلاج.[۱]

جامی در نفحات و مناقب، درباره‌ی شیخ عمو، مطالبی آورده است. و

۱. رجوع شود به طبقات‌الصوفیه سلمی که شربیه آن را در ۱۹۵۳م در قاهره به‌چاپ رسانده.

اینک آنچه در مناقب آمده است:

«... شیخ‌الاسلام گفت ـ قدس سره ـ که: شیخ عمو، خادم خراسان بود. وی پیرِ فرشاد من است؛ یعنی آداب و رسومِ صوفیان از وی آموخته‌ام و عمو مریدِ من بود، یا مریدیِ من وی را؛ و من هم‌کاسه‌ی وی بودمی؛ و چون وی نبودی، من بر جای وی بودمی؛ و چون به سفر بودمی نامه‌ها همه به من فرستادی. وی خدمت‌های نیکو کرده بود و مشایخِ جهان دیده. شیخ ابوالعباس نهاوندی وی را عمو لقب نهاده بود؛ و عمو سالار بود فرا صوفیان. گفت که: وی عموی شماست! وی شیخ ابوبکر فرا را دیده بود به نیشابور، و سفر اولِ حج‌الاسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود، و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود به بخارا؛ و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و با همه مشایخ حرم، چون ابوالحسن جهضم همدانی و شیخ ابوالخیر حبشی و محمد ساخری و جوال‌گر و شیخ (ابو) اسامه و بوالحسن سرکی و بوالعباس نسائی و ابوالعباس قصاب. و غیر ایشان، مشایخ وقت را دیده بود و وی را نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده ایشان را و راحت‌ها رسانیده و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده بود. شیخ علویه از بغشور شیخ ایشان بود. به خانقاه عمو آمدی. وی گفت مرا که: سلاطین و امراء را غلامان خدمت کنند و این طایفه را سادات و ابرار و اولیاء خدمت کنند. کاکامسعود گازرگاهی مرقّع از دست عمو پوشیده بود و شیخ ابوالأزهر اصطخری را دیده بود و از وی حکایت کرده بود. شیخ ابوالحسن عرفه، شاگرد شیخ‌الشیوخ ابوالحسین، سال به هم در خانقاه عمو آمده بود. از وی حکایت کند از قرافی، از ابوالخیر، از خضر ـ علیه‌السلام. شیخ احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده و سفرهای نیکو کردی و وی مراگفت که ما از تو بدانستیم که ما که را دیده‌ایم؛ یعنی تو ایشان را شناخته‌ای به‌حقیقت...»

شیخ عمو، عبدالله را فرزند خواند و حمایت روحانی و قسماً نفقه‌ی او را به‌دوش گرفت. «عمو» لقب او بود، و این لقب را چنان‌که خواندیم، برای او استادش ابوالعباس نهاوندی گذاشته بود. کلمه‌ی عمو اگر به سکون میم

و سکون واو تلفظ شود، در زبان عربی معنی متواضع و فرمانبردار را می‌رساند، و نهاوندی این لقب را به همین معنی بر او گذاشته بود، تا از اصل و نسب خود غرّه نباشد. البته عمو به فتح عین و ضمّ میم، در عربی معنی برادر پدر را دارد. بنابراین کلمه‌ی عمو هردو معنی را ادا می‌کرد. شیخ عمو در سال ۳۴۹ هـ.(۹۶۰م) به جهان آمده و برای رسیدن به محضر صوفیان بزرگ به همه‌ی کشورهای مترقی اسلامی مسافرت کرده بود.

وی در بیست‌سالگی هرات را به‌قصد حج ترک گفته بود؛ اما چون به نیشابور در مجلس ابوبکر فرا رسید اطاعت او را کرده و نزد پدر برگشته بود. در سال ۳۷۰ هـ.(۹۸۰م) شیخ عمو در بخارا بود و از محضر شیخ ابوبکر فالیزبان فیض می‌برد و شیخ ابوبکر فالیزبان خود وقتی، به محضر جنید رسیده بود. شاید در همان زمان بود که شیخ عمو تا ترکستان رفت و شیخ بافرغانی را دید. پیش از سال ۳۷۴ هـ.(۹۸۴م) به معیت احمد نصر تالقانی به مکه‌ی مکرّمه رفت و آنجا یک دسته استادان نامدار، مانند علی ابن جعفر شیروانی و ابوالحسن ابن جهضم را دید. از جمله صوفیانی که او دیده بود، باید ابوبکر مفید را نام بریم (که او نیز از محضر جنید فیض برده بود) و ابوالعباس نسائی، ابوالعباس آملی و ابوعلی دقاق.[1]

۱. برای دانستن احوال بزرگان و مرشدان که شیخ عمو شناخته بود، منابع زیاد موجود است چنان‌که احوال شیخ فرا نیشابوری در طبقات‌الصوفیه سلمی، و احوال فالیزبان در نفحات جامی و احوال فرغانی نیز در نفحات جامی آمده است. مسافرت شیخ عمو به حج بیت‌الله به معیت احمد نصر تالقانی و دیدار علی ابن جعفر شیروانی در آنجا، باید پیش از وفات ابوبکر طرسوسی واقع شده باشد، که شیخ عمو او را در سفر حج دیده بود. درباره‌ی شیخ ابوالحسن شیروانی که خواص را در مصر دیده بود، نفحات جامی و طبقات سلمی و طبقات سبکی دیده شود. درباره‌ی ابوبکر مفید، که به صحبتِ جنید رسیده بود، شذرات ابن‌العماد خوانده شود. جهضم همدانی شاگرد کوکبی و جعفر خلدی بود و در ۴۱۴ هـ. در مکه وفات یافت (نفحات). همچنین شیخ عمو به صحبتِ ابوالخیر حبشی و محمد ساخری، ابوالحسن سرکی و ابواسامه رسید. ابوالعباس قصاب آملی مرید محمد بن عبدالله طبری بود (نفحات جامی، ⇦

در آن زمان که ابومنصور ـ پدر عبدالله ـ خانه‌ی خود را ترک گفته به‌سوی بلخ شتافت، شیخ عمو نزدیک به شصت داشت. گرچه دست از سفر برنمی‌داشت و گاه‌گاه از هرات به‌دور می‌رفت، اما یک خانقاه ساخته بود که در آنجا صوفیان گرد می‌آمدند و گاهی می‌زیستند. این خانقاه کنار مسجدی بود که آن را نیز شیخ عمو ساخته بود. شیخ عمو در گازرگاه می‌زیست، در حومه‌ی شمال هرات و آن نیز قبر خواجگان است، که در سال ۲۰۶ هجری هنگام قتال با خوارج به شهادت رسیده بودند.[1]

شیخ عمو، عبدالله را در آنجا جا داد و بر سفره‌ی خویش به وی آداب جماعت صوفیان را آموخت. گرچه بین شیخ عمو و عبدالله تفاوت سن زیاد بود، اما دوستی ایشان مانند الفت میان دو همدم و هم‌سال بود و سلوک بین ایشان سلوک پیر و مریدی نبود. البته شیخ عمو در اثر سفرهای خویش معلومات زیاد گرد آورده بود و نکات و لطایفی را که طی سفرها از بزرگان آموخته بود به وی حکایت می‌کرد. عبدالله با روحی جستجوگر و فکری روشن هم‌صحبت او به‌شمار می‌آمد. در سال‌های مابعد چندبار چنان واقع شد که شیخ عمو از هرات به سه شهر دیگر مسافرت کرد و تا هنگام بازگشت، کارهای خانقاه به‌دست عبدالله صورت می‌گرفت. چنان‌که گفتیم جامی در *نفحات* از زبان خواجه می‌آورد:

«... چون وی نبودی، من به‌جای وی بودمی؛ و چون به سفر بودی نامه‌ها همه به من فرستادی».

⇦ *تذکرةالاولیاء* عطار). دقاق شاگرد ابوالقاسم نصرآبادی متوفی ۳۶۷ بود که احوالش در طبقات سلمی آمده است، دقاق در ۴۰۶ هـ. در نیشابور از جهان رفت (*نفحات* جامی، *تذکرةالاولیاء* عطار و شذرات ابن‌العماد).

۱. این مطلب را معین‌الدین اسفزاری در *روضات‌الجنات* آورده و مرحوم فکری سلجوقی آن را در رساله‌ی *گازرگاه* چاپ کابل مجدداً آورده است.

نوجوانی عبدالله
(۴۱۰-۴۱۷ هـ./ ۱۰۱۹-۱۰۲٦م)

در سال ۴۱۰ هـ. که عبدالله پا به چهارده‌سالگی گذاشت، صفحه‌ی جدیدی در زندگانی او بازشد. چنان‌که جامی در *نفحات‌الانس* می‌گوید، پس از این، استادان او را کودک نمی‌شمردند؛ بلکه در انجمن‌های خویش او را در کنار خویش جا می‌دادند. همچنین در *مناقب شیخ‌الاسلام* از زبان وی آمده است: «و چهارده‌ساله بودم که مرا به مجلس بنشاندند...»

چنان‌که سبکی در *طبقات*[1] می‌نگارد، سال ۴۱۰ هـ. با سوگواری آغاز شد. قاضی ابومنصور ازدی، در محرم (مطابق آخر بهار) به سن تقریباً ۹۰ سالگی چشم از جهان پوشید.

پس از این، عبدالله (شاید به‌توصیه‌ی جارودی) برای تحصیل مزید حدیث، به عبدالجبار جراحی مراجعه کرد. وی کتاب *جامع ترمذی* را در حدیث تدریس می‌کرد. ابن‌العماد صاحب *شذرات* (در جلد سوم)

---

۱. جلد سوم، ص ۸۲.

می‌نگارد: «عبدالجبار بن محمد بن عبدالله بن ابی‌الجراح مرزبانی، اصلاً از شهر مرو بوده و در هرات مستقر شده بود و *جامع ترمذی* را در حدیث تدریس می‌کرد که آن را خود از ابوالعباس محمدالتاجر محبوبی (متوفی ۳۴۶) آموخته بود و محبوبی خود شاگرد ترمذی بود».

در دو سال بعد از این، عبداللّهِ نوجوان از عبدالجبّار جراحی، همه یا بیشترِ *جامع ترمذی* را که یکی از مجموعه‌های احادیث نبوی است، آموخت. خواجه عبدالله انصاری *جامع ترمذی* را می‌ستود و حتی آن را از *صحیح بخاری* و *صحیح مُسلم*، آموزنده‌تر تشخیص می‌داد. چنان‌که ذهبی در *سیر* می‌نویسد: خواجه عبدالله انصاری، به محمد ابن طاهر که از این امر در شگفت بود پاسخ و شرح داده بود: صحیح «بخاری» و «مُسلم» تنها برای آن کسانی سودمند است که قبلاً در حدیث معرفت زیاد داشته باشند؛ یعنی محدّث باشند. اما در *جامع ترمذی* شرح و بیان احادیث چنان آمده که از آن به همه‌کس، چه فقها، چه محدّثان و غیر ایشان فایده می‌رسد.

دومین رویداد سال ۴۱۰ هـ. را جامی در *مناقب* و در *نفحات* از زبان خواجه عبدالله انصاری چنین می‌آرد:

«... من چهارده‌ساله بودم که خواجه یحیی، قهندزیان را گفت که: عبدالله را به‌ناز دارید، که از وی بویِ امامی می‌آید».

این سخنِ خواجه یحیی، که مرشد محترم هراتیان بود سبب آن شد گردید که ارادتمندانْ دسته‌دسته به محضر عبدالله نوجوان می‌رسیدند. خواجه عبدالله انصاری که در *مناجات* خویش سراپا تواضع عجز و تقصیر است، از این دوره‌ی کودکی خود، به کمالِ سربلندی ذکر می‌کند. اسباب روحی این ذکر کردن او در اثر موجودیت خاطرات سال‌های اول زندگی او، یعنی وضع پدر، رفقا و اولین استادان او، درطول زندگانی و هنگام

سالخوردگی بود. در اوج استادی و ارشاد، این حکایت کودکی غرورآمیز به‌شمار نمی‌آمد. همچنان جامی این سطور را در مناقب می‌آورد:

«... و هم شیخ‌الاسلام گفته که: وقتی، خواجه یحیی عمار بیمار شده بود. چون بهتر گشت، مجلس کرد، بر کرسی خود. دو غلام دست وی گرفته بودند و بر منبر بردند. گفت: عمار، همه عزّ خود از این سرِ چوب یافته، یعنی منبر و کرسی؛ ولیکن اکنون نمی‌توانم. پس گفت: شنیدم که گفته‌اند یحیی عمار را پای درکشیدند! مصطفی را ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ پای درکشیدند، ابوبکر به‌جای نشست. و عمر را پای درکشیدند، عثمان نشست. و عثمان را پای درکشیدند، علی بنشست؛ رضوان‌الله علیهم اجمعین! مرا پای درکشند، عبدالله بیاید و نشیند بر اینجا؛ و بر دماغِ ملحدان و مبتدعان می‌زند! شیخ‌الاسلام گفت که: من آن روز به پای کرسی نشسته بودم، خواجه اشارت به من کرد، که آن عبدالله کودک است. پس از آن شیخ عمو مرا گفت که: آن عبدالله کودک است. پس از آن شیخ عمو مرا گفت که: آن عبدالله تو بودی، و لعمری که چنان بود...»

تأثیر بزرگ یحیی بن عمار را بر شاگرد او عبدالله باید به‌خاطر داشت. این تأثیر، از زمان کودکی آغاز شده بود. جامی در مناقب این سطور را می‌آورد:

«... و گفت ـ قدس‌الله روحه ـ که: هم در دبیرستان بودم که در مدح خواجه امام یحیی عمار قصیده گفتم، به نیم‌روز هفتادودو بیت و در آن، بیان اعتقاد کرده‌ام...»

چون شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری سالخورده شد، این کلمات را گفته است که جامی در مناقب آورده است:

«من در تذکیر و تفسیر، شاگرد خواجه امام عمارم. اگر من وی را ندیدی، دهان باز ندانستی کرد؛ یعنی در تذکیر و تفسیر...»

خواجه عبدالله انصاری، شیوه‌ی تفسیر قرآن را از همین استاد آموخته بود. مانند او هر آیه و سوره را با شرح طویل و با ذکر مطالب عدیده تفصیل می‌داد و به تأنی تفسیر می‌کرد.

یحیی بن عمار، تدریس و تفسیر قرآن را در سال ۳۹۲ هـ.(۱۰۰۱م) ختم کرد. دوم بار به تفسیر پرداخت و به سوره‌ی ۷۵ (القیامه) رسیده بود، که از جهان چشم پوشید.

چنان‌که خواهیم دید، خواجه عبدالله انصاری، یک آیه را در ۳۸۰ مجلس تفسیر کرد. یعنی آیه‌ی ۱۰۱ سوره‌ی ۱۲۱.[۱] شیخ عمار عبدالله را در مبارزه با مبتدعان، خاصه اهل کلام رهبری کرد. در این‌باره قبل از وی، قاضی ابومنصور ازدی او را رهبر شده بود. ذهبی در سیر[۲] (جلد ۱۱) می‌نگارد که شیخ عمار در اختلاف با اهل بدعت، نسبت به گذشتگان سخت‌گیرتر بود.

اگر سخنان یحیی ابن عماز را درباره‌ی علوم بشری (آن‌گونه که ذهبی در سیر آورده) به طرز تقسیم علوم، آن‌طور که از زبان خواجه عبدالله انصاری در *طبقات‌الصوفیه* آمده، مقارنه و مقابله کنیم، درمی‌یابیم که سیر فکر هردو یکی است.[۳] یحیی بن عمار علوم را چنین تقسیم کرده است:

۱ـ علمی که زندگی دین است؛ یعنی توحید (منظور تصوّف است).
۲ـ علمی که قوّت دین است؛ یعنی وعظ و ذکر
۳ـ علمی که دوای دین است؛ یعنی فقه
۴ـ علمی که بیماری دین است؛ یعنی اخبار نزاع بین علمای سلف.
۵ ـ علمی که هلاک دین است؛ یعنی علم کلام (کوشش برای حل مسائل ایمان از روی عقل آدمی).

اکنون اگر *طبقات‌الصوفیه* خواجه عبدالله انصاری را بخوانیم، درمی‌یابیم که هنگام شرح یکی از ملفوظات ذوالنون مصری، علوم را ده قسمت می‌کند و در آن نیز، توحیدْ زندگیِ دین، وعظْ قوّتِ دین، فقه دوای

---

۱. طبقات ابن‌رجب.
۲. جلد ۱۱.
۳. متن چاپی *طبقات‌الصوفیه*، چاپ کابل ۱۳۴۱، از صفحه‌ی ۱۶ به‌بعد دیده شود.

دین و کلامْ هلاکِ دین نامیده شده است. پس معلوم می‌شود شاگرد آنچه را در جوانی از استاد آموخته بدان دقت زیاد آورده و در بیان آیات قرآنی، راجع به آن غور کرده است.

بالاخره شوق خواجه عبدالله انصاری برای برپا داشتن مجالس تدریس با کمال آبرومندی و هیبت نیز شاید به پیروی از یحیی ابن عمار بوده و چنان‌که ذهبی در سیر آورده، خواجه عبدالله انصاری می‌گفت: «یحیی بن عمار، پادشاهی بود در لباس عالِمی». ابن‌رجب در *طبقات* (جلد اول) درباره‌ی هیبت و صلابت خواجه، هنگام رفتن به مجلس تدریس می‌نگارد و توضیح می‌دهد که پوشیدن جامه‌ی نیکو و سوار شدن بر اسب گران‌بها، به‌قصد اعلان عظمت کلمةالله و جلب نامسلمانان برای مشرف شدن به اسلام بود. جامی از زبان خواجه می‌نگارد که در ایام فقر و تنگدستی خواجه در مسکنت می‌زیست؛ اما جامه‌ی تدریس جداگانه می‌داشت.

اگرچه تعیین دقیق زمانِ آن ممکن نیست، اما ملاقات عبدالله با صوفی حنبلی بزرگ، یعنی ابوعبدالله محمد ابن الفضل طاقی سجستانی احتمالاً در حدود همین سال (۴۱۰ هـ./ ۱۰۱۹م) واقع شده است.

تأثیر طاقی سجستانی، بر زندگی عبدالله، از تأثیر شیخ عمو بر زندگی او متفاوت است. شاید عبدالله، شیخ طاقی سجستانی را نخستین‌بار در خانه‌ی شیخ عمو ملاقات کرده باشد. در اثر صحبتِ شیخ عمو، عبدالله درباره‌ی سرگذشت و سیرت صوفیان و عادات ایشان، معرفت بسیار اندوخته بود. اما شیخ طاقی، چنان هیبتی بزرگ و نگاهی ژرف داشت، که خود بر عبدالله تأثیر آورد.

روزی شیخ طاقی، عبدالله را خطاب کرده گفت: «سبحان‌الله! آنچه نور است که الله تعالی در دلِ تو نهاده!»

خواجه عبدالله انصاری تا چهل سال به منظور شیخ طاقی پی نبرد. اما همان زمان، چنان حس کرد که دلش روشن شده و مرشد خود را یافته است. چند سال بعد، چون با خرقانی روبرو شد، همین‌گونه احساس نموده نام‌های طاقی و خرقانی، در خاطرِ او با هم توأم شده بود؛ گویا این دو کس را زبده‌ترینِ دو کس که دیده بود یا شنیده بود، می‌دانست.

جامی هروی، در مناقب این کلمات را می‌آورد که شیخ‌الاسلام پس از بیان دیدار با خرقانی، درباره‌ی طاقی سجستانی چنین گفته بود:

«شیخ‌الاسلام گفت: دیگر شیخ ابوعبدالله طاقی ـ قدس الله تعالی روحه ـ پیرو استاد من است، در اعتقاد حنبلیان، که اگر من او ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستی و هیچ‌کس از این دو، مه ندیده‌ام؛ و هرگز هیچ حضرت ندیده‌ام باهیبت‌تر از طاقی و من؛ و وی، خداوندِ کرامات و ولایات بود و فراست تیز داشت. و ندیده‌ام که وی در کار هیچ‌کس چنان فرا بود که در کار من از تعظیم و نیکوداشتِ من. و مرا گفته بود که: عبدالله یا منصور (است)؛ سبحان‌الله آنچه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده! شیخ‌الاسلام ـ قدس سره ـ (گفت): چهل سال بربایست آمد، تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می‌گفت...»

جامی درباره‌ی شیخ ابوعبدالله طاقی سجستانی هروی، خبر می‌دهد که وی مرید موسی بن عمران جیرفتی است: عالِم بوده به علومِ ظاهر و علومِ باطن.

آیا طاقی، به‌طور خاص بر عبدالله نوجوان چه تأثیر آورد؟ یکی ارشاد صوفیانه، که عبدالله به آن نیازمندی داشت؛ و دیگر، تدریس عقیده‌ی حنبلی که عبدالله همیشه بدان متمسّک بود. باید ملتفت باشیم که در اینجا از اعتقاد ذکر می‌کند و نه از «شرع» و «فقه». درمورد شرع و فقه، خواجه اکثراً پیرو امام شافعی بود. اما در موضوع اعتقاد، پیرو امام حنبل بود و مانند وی هر حکم خود را متکی بر قرآن و سنّت می‌ساخت.

به این ترتیب شیخ طاقی، خواجه عبدالله انصاری را در میدان پیکار با

اهل بدعت آماده‌تر ساخت. عبدالله نوجوان، در این‌باره بیشتر درائرِ صحبت قاضی ابومنصور یحیی ابن عمار آماده شده بود.

ابن‌رجب در *طبقات* یک اندرز منظوم خواجه عبدالله انصاری را به زبان تازی درج کرده است که در آن، شخصی دارای رأی اشعری، به لقبِ شیطانِ بشر یاد شده. خواجه عبدالله به مرید توصیه کرده که چنین باشد:

شافعی‌الشرع، سنی‌الحلی　　　حنبلی‌العقد، صوفی‌السیر

شیخ عطار نیز در *تذکرةالاولیاء* از ارادت خواجه به امام شافعی سخن گفته و شرحِ بسته بودن او با اعتقاد حنبلیان، در جلد اول *طبقات* ابن‌رجب آمده است. ضمناً باید گفت که اندرزهای شیخ طاقی سجستانی سرچشمه‌ی بی‌نیازی خواجه از توانگران و اهل دولت بوده است. چنان‌که همه‌ی تذکره‌نویسانِ خواجه در این‌باره خاطرنشان کرده‌اند. جامی در *مناقب* این کلمات‌را می‌آورد:

«... و غیر از این، وی را ـ رضی‌الله عنه ـ بی‌طمعی از خلق و از توانگران نفور بودن و با ایشان نیامیختن عادت بود؛ و گفتی: توانگر صحبت خود بالله به دنیا درست کرده؛ من با هیچ توانگر هیچ کار ندارم. من دو تن دیده‌ام که توانگر را زشت داشتندی: یکی خود و دیگر شیخ بوعبدالله طاقی. شیخ حصری گفته: توانگر را از این کار چه و با این کار چه‌کار! و کاکا بوالقصر بستی گفته که: هرگز توانگر با درویش هیچ کار ندارد! نبینی که وی را شادی رسد، همچون مناکحت و غیر آن، همه با توانگران به‌سر برد؛ و چون رنج رسد، با توانگران گسارد...»

باید از یک استاد دیگر عبدالله نیز سخن گفت که بر او در این دوره تأثیر بزرگی داشته و او ابوالحسن بشری سجزی است. عبدالله در جمله‌ی بزرگانی که شناخته است، قدر او را زیاد می‌داند. اگرچه خواجه عبدالله انصاری، خرقانی و طاقی را به‌عنوان «جاسوس‌القلوب» یاد می‌کند و این صفت سجزی را می‌ستاید که قبلاً به محضر بزرگان نامدار رسیده و از ارشادات ایشان فیض برده و این ارشادات را به بهترین نحو به شاگردان

خود انتقال می‌داده است. از جمله استادانِ سجزی، باید از شیروانی، ابن‌خفیف و حصری نام برد. جامی در مناقب *شیخ‌الاسلام* می‌آورد:

«شیخ‌الاسلام گفت که: شیخ ابوالحسن بشری سجزی ـ رحمة‌الله تعالی ـ از پیران من است. از این مشایخ که من دیده‌ام، سه تن مه بودند: خرقانی و طاقی، هردو "جاسوس‌القلوب" بودند و ابوالحسن بشری. و وی ثقه بود در روایات، صوفی بود و مشایخ بسیار را دیده بود؛ چنان‌که بایست دید؛ و سخن سماع از ایشان بازدانست گفت. مشایخِ حرم دیده بود. چنان‌که شیخ سیروانی و سرکی و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمر و جنید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابوعبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابوزرعه طبری را دیده بود...»

بنابراین در هنگام نوجوانی عبدالله سه استاد در شخصیت وی تأثیر عمیق آورده‌اند. یحیی ابن عمار، طاقی سجستانی، بشری سجزی. علاوه بر ایشان، نباید دیگر استادان عبدالله را، ازجمله محدّثانِ صوفی فراموش کرد که هریک در رشد معرفت و شخصیت وی سهمی داشتند. مانند جراحی که پیشتر از وی سخن گفتیم و محمد باشانی متوفی ۴۱۴ هجری (۱۰۲۳م) که عبدالله از زبان وی نیز حدیث آموخته بود.

جامی در *نفحات‌الانس* و در مناقب شیخ احمد حاجی می‌نگارد:

«شیخ‌الاسلام گفت که: شیخ احمد حاجی، از پیران من است. شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشان را از مشایخ و از ایشان حکایت می‌کرد. وی را گفتم که: از حصری هیچ‌چیز یاد داری؟ گفت: با یکی از مشایخ بر حصری درآمدیم؛ چیزی نبود از خوردنی. شیخ محمد گفت: نحن دوابک، یا سیدی! اعلف دوابک، یا سیدی! و دست برهم می‌زد. شیخ‌الاسلام گفت: در آن منگر که (احمد حاجی) به علف حاجت داشت؛ در آن نگر که بجز او (یعنی از حصری) هیچ حاجت نداشت».

همچنین جامی در مناقب درباره‌ی شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی می‌آورد:

«خطیب صوفی سیاح از پیران من است، پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده، چون ابوعبدالله رودباری و عباس شاطر و ابوعمر و جنید و ابایعقوب نهرجوری - راحمهم‌الله...»

تاریخ وفات آن بزرگان که باوردی این واعظ جهانگرد و مسافر طبیعت، دیده بود، بر ما معلوم است: ابوعبدالله رودباری، متوفی ۳۶۹ ه[1] عباس شاطر، ابوعمر، متوفی ۳۶۶ ه.[2] و ابویعقوب نهرجوری، متوفی ۳۳۰ ه. بنابراین شیخ باوردی در سال ۴۱۰ ه.(۱۰۱۹م) بسیار سالخورده بوده است.

جامی در مناقب از شیخ بوعلی زرگر و شیخ بوته‌گر نیز می‌گوید:

«... شیخ‌الاسلام گفت: شیخ بوعلی زرگر، از پیرانِ من است. از پیران مهین، صوفی بود، شاگرد ابوالعباس قصاب آملی و ار وی حکایت کند. شیخ بوعلی بوته‌گر همچنان پیر من است. مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کند...»

جامی در مناقب درباره‌ی شیخ اسماعیل دباس، از زبان شیخ‌الاسلام می‌آورد:

«و شیخ اسماعیل دباس جیرفتی، از پیران من ست. پیر روشن بود و محدّث؛ شیخ مؤمن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت می‌کرد».

جامی در نفحات می‌گوید که مؤمن شیرازی به اسماعیل دباس گفته بود به‌جای آنکه به سفر حج برود، از مادر خود دستگیری کند.

جامی در مناقب درباره‌ی شیخ محمد ابوحفص کورتی نیز می‌آورد:

«شیخ‌الاسلام گفت - قدس‌الله سره - که: شیخ محمد ابوحفص کورتی، بزرگ بوده و خداوندِ وقتِ عظیم و از پیرانِ من است. وقتی وی را بیماری افتاد، قوم به

---

۱. طبقات سلمی

۲. همان

نزدیک وی شدند. سخنی می‌رفت، کسی دعوی کرد پیش وی، طاقت آن نیاورد غیرت به وی درآمد و برجست گفت: حق، حق، حق! چون ساعتی گذشت، با خود آمد، گفت: استغفرالله! استغفرالله! استغفرالله! ضعیف شده‌ام و عذر خواست...»

در رجب ۴۱۴ هـ.(سپتامبر/اکتبر ۱۰۲۳م) عبدالله را درحال فراگرفتن چند شعر نوری، از زبان ابوالقاسم ابیوردی، واعظ سیار، که آن وقت از هرات می‌گذشت می‌یابیم.[۱]

از روی این نام‌ها می‌توان چهره‌ی عبدالله را در این دوره‌ی نوجوانی دریافت: اساس علوم اسلامی، مانند: حدیث، تفسیر، اصول و عقاید حنبلی را از استادان گران‌مایه فراگرفته و از صحبت هر دانشمند و صاحب‌دل، چه از شهر خود و چه از دیگر شهرها در این زمینه‌ها و در زمینه‌ی عرفان بهره جسته بود. مهمان‌نوازی شیخ عمو در خانقاهش برای دانش‌آموزیِ عبدالله بسیار سودمند افتاده بود. همچنین مجالس یحیی ابن عمار که در آن عده‌ی زیادی از بزرگان، برای فیض جستن گرد می‌آمدند و عبدالله به صحبت ایشان می‌رسید، وی را ورزیده ساخت.

آیا امکان دارد که رویدادهای زندگی عبدالله را بین چهارده و بیست‌ویک‌سالگی، سال‌به‌سال، تعیین نماییم؟

باید درنظر بگیریم که این دوره‌ی نوجوانی او، مانند دوره‌ی کودکی او، مراحل مجزی و مشخصی نداشته است. وقایع عمده‌ی محیط، ارتباط مستقیم با وی ندارد و بر او جز تأثیری غیرمستقیم وارد نمی‌کند. این وقایع مهم، درگذشت پیاپی بعضی استادان وی می‌باشد.

چنان‌که گفتیم، قاضی ابومنصور ازدی، در محرم ۴۱۰ هجری (می - ژوئن ۱۰۱۹م) از دنیا چشم پوشیده بود. دو سال بعد از آن، جراحی که

---

۱. رجوع به طبقات‌الصوفیه خواجه عبدالله انصاری.

جامع ترمذی را تدریس می‌کرد، وفات یافت.[۱] در ۲۳ شوال ۴۱۳ هـ. (۱۹ ژانویه ۱۰۲۳م) استاد گران‌مایه‌ی او، جارودی که تحت‌نظرش از سه سالگی به‌بعد حدیث املا نوشته بود، چشم از جهان پوشید. در سال بعد، محدّث دیگر، باشانی فوت کرد. (ذهبی در سبر می‌آورد که شیخ باشانی، در هنگام وفات ۱۰۶ساله بود). بالاخره در آغاز صفر ۴۱۶ هـ.(آوریل ۱۰۲۵م) مرشد بزرگ عبدالله، یعنی طاقی سجستانی را، که به وی اعتقاد حنبلیان آموخته بود، اجل دررسید. عبدالله بسیار اندوهگین شد. اینکه وی عزم رفتن به نیشابور کرد، شاید در اثر همین واقعه باشد. اندرز شیخ عمو، که جهانگردی را بسیار می‌پسندید، نیز بی‌اثر نبود.

شاید مراد شیخ عمو این بوده که عبدالله جوان، غم وفات استاد گرامی را در سفر فراموش کند و ضمناً در شهر دیگری دانش و عرفان بجوید. عبدالله بیست‌ساله شده و به جهان علم و عرفان پا گذاشته بود و می‌توانست از چنین سفری به وجه احسن استفاده کند.

۱. جلد سوم شذرات ابن‌العماد

سفر نیشابور
(۴۱۷ه./۱۰۲۶م)

ابن‌رجب در طبقات حنابله آورده است که شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری در سال ۴۱۷ ه. برای طلب حدیث و فقه و دیدن مشایخ و استفاده و برکت جستن از صحبتِ ایشان، به نیشابور مسافرت کرد و از این کلماتِ کتبی، تاریخ و هدف و مدت تقریبی این نخستین سفر خواجه عبدالله انصاری دانسته می‌شود.

نخست باید درنظر بداریم که چرا خواجه عبدالله انصاری، شهر نیشابور را برای ادامه‌ی طلب علم و عرفان برگزید.

نیشابور از جانب شمال غربی هرات ده روز مسافت داشت. نیشابور شهر مهم خراسان و مرکز و علاقه‌ی غربی آن بود.

این شهر، دارای یک بالاحصار و چهل‌ودو محله و توابع زیادی بوده و مسجد جامع آن، که در زمان صفاریان آباد شد، بسیار بزرگ بود. شهر نیشابور، مانند هرات، چهارراه بود و مرکز مهم بازرگانی؛ چنان‌که در آن مال‌التجاره مختلف به‌دست می‌آمد. این موقعیت شهر نیشابور، برای نموّ

حیات دینی و فکری مساعد بود. استادان حدیث و فقه و صوفیان در آن‌جا مجلس تدریس و مدرسه داشتند. در آن شهر برای مکاتبْ عمارات خاص بنا شده بود.[۱] ابوبکر بُستی (متوفی ۴۲۹ هـ) و استرآبادی (متوفی ۴۴۰ هـ) هرکدام مدرسه‌یی برای تدریس آباد کرده بودند. برای امام ابراهیم اسفراینی نیز مدرسه‌یی ساخته شده بود.[۲]

خطیب بغدادی هنگامی‌که طالب‌العلم بود، از برقانی پرسیده بود که آیا برای تحصیل به مصر برود و یا به نیشابور. برقانی در جواب گفته بود که اگر به مصر بروی، آنجا جز یک مرد کسی را نبینی؛ و اگر به او نرسی، سفر تو بیهوده خواهد بود. اما اگر به نیشابور بروی، آنجا جماعت استادان را بینی و اگر صحبت یکی تو را نصیب نشد، به صحبت دیگری خواهی رسید. خطیب بغدادی این اندرز را پذیرفته به خراسان مسافرت کرده در جوار شاگردان شیخ‌الاصم رسید. این مسافرت ابوبکر خطیب بغدادی باید پیش از رجب ۴۲۵ هـ (که زمان وفات برقانی می‌باشد) واقع شده باشد. این همان سفر ابوبکر به شهر نیشابور در ۲۳سالگی است یعنی در سال ۴۱۵ و دو سال پیش از رسیدن عبدالله به آنجا.

به‌هرصورت خواجه عبدالله انصاری نیز همان شاگردان را دید که ابوبکر خطیب بغدادی در جوانی دیده بود.

معلوم نیست خواجه عبدالله انصاری در نیشابور، در کدام خانه اقامت گزید. شاید در خانه‌ی دوستش یحیی بن عمار و یا خانقاهی که شیخ عمو به وی گفته بود. شاید محل اقامت او خانقاه ابن‌باکویه باشد؛ چنان‌که بعداً در سفر دیگر، در سال ۴۲۴ هـ. برای دیدار یاران در آنجا فرود آمد.

---

۱. درباره‌ی جغرافیای تاریخی شهر نیشابور به اثر لسترنج مراجعه شود، که در شرح مدارک و منابع در آغاز کتاب از آن ذکر کردیم.

۲. طبقات سبکی، جلد سوم

جامی در نفحات آورده که خواجه عبدالله انصاری از زبان شیخ ابن‌باکویه، سی‌هزار کلمه و سی‌هزار حدیث نوشته. بنابراین می‌بایست مدت درازی در محضر او بوده باشد.

می‌توان (از روی جلد اول طبقات ابن‌رجب)، به حالت خواجه عبدالله انصاری، در این دوره‌ی طلب علم و عرفان پی برد. از همه‌ی وقت خود حداکثر استفاده را می‌کرد، از یک مجلس درس به مجلس درس دیگر می‌شتافت، برای نوشتن آنچه در روز آموخته بود، ساعات زیادی، شب‌زنده‌داری می‌کرد.

جامی در مناقب از زبان شیخ‌الاسلام آورده است:

«... و وی گفته ـ قدس سره ـ که: آنچه من کشیده‌ام در طلب حدیث مصطفی ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ هرگز کسی نکشیده. همه‌ی یاران در سفرها به نظاره‌ها شدندی به فراغت، و من به حدیث نوشتن بودمی. ایشان گفتمی: چون به هرات رویم، از نوشته‌ی تو بنویسیم. شاید که از ایشان کس نمانده باشد».

این سخنان شیخ‌الاسلام را نیز در واپسین سالیان زندگانی وی باید شنید که جامی در مناقب آورده است.

«و هم وی گفته که: مرا آن نیت بس، که مرا به اول علم آموختن بوده از وی؛ یعنی نه طلب دنیا را بود، که الله تعالی را بود؛ و نصرت سنّت مصطفی را بود ـ صلی‌الله علیه و سلّم!»

آیا در نیشابور، به مجلس کدام استاد رسید؟ نخست نزد شاگردان سالخورده‌ی یکی از بزرگترین محدّثان قرن چهارم، یعنی ابوالعباس محمد بن یعقوب‌الاصم حاضر شد. الاصم خود در قرن ماقبل، روز دوشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی ۳۴۶ هـ.(۲۴ ژوئیه ۹۵۷م) تقریباً صدساله از جهان رفته بود.[۱]

---

۱. درباره‌ی ابن شیخ کتاب‌الانساب سمعانی (چاپ لیدن ۱۹۱۲) و همچنین جلد دوم شذرات ابن‌العماد.

از جمله شاگردانِ شیخ‌الاصم، باید از ابوسعید صیرافی نام برد که در سال‌های آخر نفقه‌ی زندگی استاد خود را تهیه کرده و از زبان استاد، تعداد زیادی حدیث شنیده بود. صیرافی در اواخر ۳۲۱ هجری وفات یافت.[۱]

از ابوالحسن علی طرازی نیز باید یاد کنیم که ادیب و محدّث حنبلی بود و خواجه عبدالله انصاری به وی اعتماد زیادی داشت. طرازی به‌غیر از شیخ‌الاصم، از استادان دیگری نیز حدیث آموخته بود و شاگرد ابوحامد احمد بن حسنویه[۲] و شاگرد ابوبکر محمد بن المؤمل و شاگرد ابوعمر بن مطر نیز بوده است. وفات طرازی در ۲۴ ذی‌الحجه ۴۲۲ هـ. واقع شده است.[۳]

از مفسّر بزرگ، ابونصر منصورالمفسّر نیز باید یاد کرد که چند ماه پیشتر از طرازی، در سن ۸۵سالگی وفات یافت.[۴]

از ابوالحسن احمد سلیطی نیز باید یاد کرد که دانشمند بزرگ صرف و نحو بوده و در جمادی‌الاول ۴۲۱ هـ. وفات یافته است.[۵]

خواجه عبدالله انصاری موقعیت استفاده از صحبت یکی دیگر از شاگردان شیخ‌الاصم را نیز یافت و آن قاضی نامدار، ابوبکر حیری بود. اگرچه خواجه عبدالله انصاری آنچه را از حدیث و سنّت از زبان حیری می‌شنید، می‌پذیرفت، اما آن را به قلم درج نمی‌کرد. جامی در مناقب از زبان شیخ‌الاسلام می‌نگارد:

---

۱. شذرات ابن‌العماد

۲. متوفی ۳۵۰ هـ.، خود شاگرد ترمذی.

۳. سیر ذهبی.

۴. همان.

۵. همان.

«... و هم وی گفته که: بس اسنادهای عالی بگذاشته‌ام؛ چون مرد صاحب رأی بود، یا از اهل کلام، که محمد سیرین گفته: ان هذاالعلم دین، فانظرو و اعن من تأخذونه؟ و به نیشابور، قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از روی حدیث ننوشتم، که متکلّم بود اشعری مذهب؛ اگرچه اسنادهای عالی داشت و پنهان از من، یارانِ من رفتند و سماع کردند...»

این سختگیری خواجه، حتی استاد او یحیی بن عمار را نیز حاصل نشده بود؛ چنان‌که جامی در مناقب می‌آرد:

«... و هم وی گفته که: من از سیصد تن حدیث نوشته‌ام و دارم. همه سنّی بوده‌اند و صاحب حدیث. مبتدع نه و صاحب رأی نه. هیچ‌کس را این میسّر نشد. استاد مرا نیز این میسر نشد؛ یعنی خواجه یحیی عمار را که وی از صاحب رأی نوشته بود، از ابوعلی بیهقی...»

تصور نشود که خواجه عبدالله انصاری در نیشابور، تنها طلب علم می‌کرد. چون در هرات تحصیل زیاد کرده بود، می‌توانست در مجالش لب به سخن گشوده حتی اشتباهات استادان خود را اصلاح کند. چنان‌که باری در مجلس امام ابوالفتح ناصر قریشی مروزی، یک اشتباه او را ذکر و او را تنبیه کرد. آن استاد درمقابلِ اهل مجلس به کوتاهی حافظه‌ی خود اعتراف کرد. خواجه عبدالله انصاری، بامداد روز دیگر نزد او رفت و او به خوشرویی از عبدالله استقبال کرد.

در مناقب این حکایت به‌نام خواجه امام شریف مرغزی آمده و گفته است: «در اول زیرترِ هفتاد شاگرد او نشستم، مرا نشناخت».

آن شیخ بعد از آن در مجلس خود به وی مقام بلند داد. عبدالله جوان، چنان خرسند شد که در شأن استاد قرشی مروزی، شعری انشاد کرد. همواره به مجلس او حاضر می‌شد و خاصه از وی فقه شافعی آموخت.

ابوالفتح قرشی (متوفی در ۴۴۴ هـ. در نیشابور) فقه را از ابوبکر قفال

(متوفی ۴۲۷ هـ.) و ابوالطیب صلعوکی (متوفی ۴۱۴ هـ.) آموخته بود. وی پارسایی بود وارسته و متواضع.[۱]

هنگامی‌که خواجه عبدالله انصاری به نیشابور آمد، در آن شهر استادان گرانمایه اقامت داشتند. مانند امام نامدار، ابراهیم‌الاسفراینی که در آغاز سال بعد (محرم ۴۱۸ هـ.) از جهان رفت. وی شاگرد اشعری بوده است که در نیشابور وفات یافت.[۲] همچنین ابومحمد جوینی، پدرِ امام‌الحرمین، در سال ۴۰۷ هـ. در نیشابور جایگزین او شده به تعلیم پرداخته بود و در آن شهر در ۴۳۸ هـ. وفات یافت.[۳] پسرش عبدالملک در آغاز ۴۱۹ هـ. در نیشابور به جهان آمد و پس از پدر، امام‌الحرمین شد.[۴]

شیخ‌الاسلام اسماعیل صابونی نیز در نیشابور بود. وی واعظ و مفسّر و محدّث بوده و مانند عبدالله، در کودکی ذکاوت زیادی داشت؛ چنان‌که در ۹سالگی بر مسند پدر نشست. خواجه عبدالله انصاری او را بعدتر، هنگام گذشتن از نیشابور در ۴۲۳ هـ. دید. سبکی فقط صابوزنی را «شیخ‌الاسلام» می‌نامد. وفات صابونی در ۴۴۹ هـ.(۱۰۵۷م) واقع شد. اما درباره‌ی امکان صحبت خواجه عبدالله با کسانی چون اسفراینی و جوینی و صابونی، چنان به‌نظر می‌رسد که خواجه عبدالله انصاری را فرصت کافی نبود؛ یا اینکه از تأثیرات احتمالی اشعریان کناره‌جویی می‌کرد و در محضر ایشان نمی‌رفت.

یکی از مقاصد خواجه عبدالله انصاری، هنگام سفر به نیشابور، رسیدن به محضر استادان صوفیه و بهره بردن از مجالست ایشان بود.

۱. رک جلد اول *طبقات* ابن‌رجب، جلد چهارم *طبقات* سبکی، جلد سوم *شذرات* ابن‌عماد.

۲. رک جلد سوم *طبقات* سبکی، کتاب *المفتری* به‌قلم ابن‌عساکر، منتشره‌ی دمشق ۱۹۱۹.

۳. جلد سوم *طبقات* سبکی و جلد سوم *شذرات* ابن‌العماد.

۴. *طبقات* سبکی، جلد سوم.

درباره‌ی اینکه این قصد او تا چه حد و چگونه عملی شد، معلومات کافی در دست نیست. شنیدن حدیث، بیش از همه، برایش ضروری بود. زیرا شاگردان شیخ‌الاصم، همه سالخورده بوده‌اند و معلوم بود که پس از وفات ایشان، کسی جای ایشان را نمی‌تواند بگیرد.

از جانب دیگر، صوفیان بزرگی وجود نداشتند که بر سر راه خواجه عبدالله انصاری بیایند. اگرچه ابوالقاسم قشیری در نیشابور می‌زیست و سالمند هم نشده بود؛ اما به‌نظر می‌رسید، که خواجه عبدالله عقاید اشعریِ وی را نپسندیده و در محضر وی نرفته باشد. ابوالقاسم قشیری چهل‌ویک‌ساله بود و تفسیر قرآن را به‌پایان رسانیده بود؛ و این قضیه مشهور است.[۱] جامی در نفحات از او ذکر می‌کند؛ اما هیچ سخنِ خواجه عبدالله انصاری را درباره‌اش نمی‌آورد. آن‌طور که جامی در مناقب و در نفحات آورده است، خواجه از ابن‌باکویه یاد می‌کند:

«... شیخ‌الاسلام (گفت) ـ قدس سره ـ که: شیخ ابوعبدالله بن باکویه شیرازی ـ رحمة‌الله ـ به نیشابور بود. وی پیشوای این کار بود. سفرهای نیکو کرده بود و مشایخِ جهان همه دیده و حکایات بسیار داشت از ایشان. من خود از او به انتخابْ سی‌هزار حکایت نوشته‌ام و سی‌هزار حدیث. شیخ‌الاسلام گفت که: وی ملک بود بهانه‌ی تصوّف و از همه‌ی علوم با نصیب؛ و وی مرا تعظیم می‌داشت، که کسی را نمی‌داشت...»

در خانقاه ابن‌باکویه، مردانی چون مکّی شیرازی، ابوالفرج و ابونصر ترشیزی را دیده بود و با ایشان رفت‌وآمد داشت و درباره‌ی زندگی و آثار شیوخ از ایشان سؤال می‌کرد.

بار دیگر، هفت سال بعد، چون خواجه عبدالله انصاری در راه مسافرت از ری به هرات، از شهر نیشابور گذشت، در خانقاه ابن‌باکویه، از

---

۱. طبقات سبکی.

وی نه مانند یک رهگذر، بلکه به‌حیث یکی از اهل آن خانقاه، که در جوانی آنجا پرورده شده، استقبال کردند.

خواجه عبدالله انصاری، در خاطرات خود، درباره‌ی رنج و تعب ایام طلبِ حدیث حکایتی می‌کند که آن را از زبان او، جامی در *نفحات* و *مناقب* آورده است و آن درباره‌ی مسافرت خواجه از نیشابور تا «دزباد» است.[1] در آنجا راه به دو سو می‌رفت: یکی به‌سوی شرق، یعنی شمال شرق، جانب طوس و سرخس؛ و راه دیگر به‌سوی راست، یعنی جنوب شرق، به‌سمت هرات. در *مناقب* چنین آمده است:

«... و هم وی گفته که: یک منزل از نیشابور تا دزباد، که باران می‌آمد، من در رکوع می‌رفتم و جزوهای حدیث به شکم بازنهاده بودم، تا تر نشود...»

خواجه عبدالله انصاری پس از چند ماه اقامت در نیشابور به هرات رسیده از دیدن خانقاه شیخ عمو و حضور در مجالس یحیی ابن عمار شادمان شد. اینکه بیرون شهرِ خود از زبان استادان نامدار حدیث نوشته بود بر معلومات و اعتبار او افزود. سفر او به نیشابور سرآغاز دوره‌ی جدیدی در زندگی او بود.

---

۱. درباره‌ی دزباد که به عربی «قصرالریح» نامیده می‌شد، رک جغرافیای تاریخی اثر لسترنج؛ صفحه ۴۳۰ و ۴۳۱ متن انگلیسی.

در راه پختگی

(۴۱۸ـ۴۲۳ه‍./ ۱۰۲۷ـ۱۰۳۲م)

در پنج سال پس از مسافرت به نیشابور، در زندگی خواجه عبدالله انصاری، وقایع مهمی رخ نداد. در این دوره نیز، به همان‌جا که در نوجوانی می‌رفت، یعنی خانقاه شیخ عمو و مجالس یحیی ابن عمار و صوفیان حصار هرات و انجمن‌های بعضی محدثان، رفت و آمد داشت.

آنچه تغییر یافت، مقام عبدالله جوان، در نگاه استادان و هم‌درسان او بود. شیخ عمو امور خانقاه را به وی سپرد تا اینکه خودش، هرگاه بخواهد، با خاطری آسوده جهانگردی کند. عبدالله، در اجتماعات محدّثان، بیش از پیش سخن می‌گفت و آن حدیث‌ها را که در نیشابور آموخته بود، به دیگران می‌رسانید. خلاصه اینکه، بر معرفت خویش افزوده و هم منازلِ طریقت را می‌پیمود و هم به آستان استادی و ارشاد می‌رسید. سلوک و شیوه‌ی او مطابق سنّت نبوی و اندرزهای صوفیان بود و اطرافیانْ او را بیش از پیش قدردانی می‌کردند. خواجه عبدالله هنوز به محضر محدّثان می‌رفت. از ایشان سه‌کس را که بعداً وفات یافتند، باید نام بریم:

شعیب بن محمد بن ابراهیم ابوسعید شعیبی پوشنجی، و نیز احمد بن محمد بن الحسن ابوطاهر ضبی هروی، که هردو در سال ۴۱۹ هـ. از جهان رفتند و ذهبی در *تاریخ* از ایشان ذکر می‌کند. همچنین شعیب پوشنجی و ابوطاهر احمد ضبی، هردو شاگرد ابوعلی حامد رفاع بودند. علاوه بر اینها، عبدالله به صحبتِ ابوالفضل عمر ابن ابراهیم هروی رسید که فقیه و پارسا بود و در حدیث، شاگرد ابوبکر اسماعیلی و بشر بن احمد اسفراینی بود که هردو در سال ۳۷۰ هـ. از جهان رفته بودند. ابوالفضل هروی نیز، خود در سال ۴۲۵ هـ. از جهان رفت.[۱]

خواجه عبدالله برای صوفیان حصار هرات که در بالا نام بردیم حق استادی قایل بود. خواجه، صوفیان دیگری را نیز می‌شناخته؛ اما ایشان را به مقام استادی بر خود قبول نداشت. مانند ابوالحسن نجّار، که نجّار بود و به حج رفته بود و با هلال، یعنی خادم حصری، آشنا شده بود. جامی در *مناقب* این سخنان خواجه را می‌آورد:

«... شیخ‌الاسلام گفت ـ قدس سره ـ که: بوالحسن نجّار، درود(گر)ی بود در قندوز؛ مردی به‌شکوه و بزرگ. کس وی را نمی‌شناخت. وقتی، در مکه دیده‌اند وی را، پنجاه رکوه‌دار با وی از مریدان وی. مرا حکایت کرده از هلال، خادم حصری، آن حکایت که لاتطلع‌الشمس لا باذنی...»

همچنین جامی در *مناقب* می‌آورد:

«... و شیخ ابونصر قبانی، سفرهای نیکو کرده، و مشایخ بسیار دیده...»

جامی، درباره‌ی ابونصر قبانی، در *نفحات* نیز می‌آرد که در جوانی به‌خدمت ابوبکر اسکاف بود. همچنین شیخ قبانی به خواجه عبدالله درباره‌ی ابوعمرو بن تجیب و ابوعبدالله مانک (شاگرد شبلی) سخن گفته بود. همچنین، جامی در *مناقب* از زبان خواجه آورده است:

---

۱. شذرات ابن‌العماد، جلد سوم.

«... شیخ بامنصور گازر، درویش به‌شکوه بود، و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود. شیخ احمد نجّار استرآبادی را دیده بود و ابونصر سراج صاحبِ لمع را دیده بود».

منظور شیخ‌الاسلام، ابونصر سراج، صاحب کتاب *اللمع فی‌التصوف* بود. سراج در ۳۷۸ وفات یافت.

چنان‌که جامی در نفحات می‌آورد، شیخ احمد نجّار استرآبادی، به صحبت مرتعش و به صحبت شبلی رسیده بود.

جامی در نفحات[۱] می‌گوید:

«... شیخ‌الاسلام گفت که: پیر محمد کشور، تائب بود و صادق. وی را ریاضت‌هاست و وصال‌ها کردی. وقتی در وصال بود و من با وی بودم؛ تا به چهل روز. مرا گفتند که: صد روز! والله اعلم! مرا گفته بود که: اگر بر این بپایی، که در شرق و غرب چون تو نبود...»

جامی در مناقب می‌آورد:

«... بوسعید معلم، پیری روشن بود و نیکودل و صادق و مرقّع سفید پوشیدی. شیخ ابراهیم کپال را دیده بود...»

همچنین جامی در نفحات[۲] می‌آورد:

«... شیخ‌الاسلام گفت که: بامنصور سوخته، پیری بود در قهندز. وقتی، خویشتن را فرا سوختن داد؛ از بهر «او» می‌سوخت: و او را سوخته نام کردند؛ مردی صادق بود با صلابت و متّقی...»

و نیز جامی در مناقب از زبان خواجه آورده است:

«... و ابواسماعیل نصرآبادی پسر مِهینه‌ی شیخ ابوالقاسم نصرآبادی ـ رحمة‌الله ـ از او حدیث دارم و حکایت از پدر وی...»

یحتمل خواجه، ابواسماعیل نصرآبادی را در نیشابور دیده باشد و

---

۱. ص ۳۴۵.
۲. ص ۳۴۰.

ابواسماعیل، با وی، از پدر خود شیخ ابوالقاسم نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) سخن گفته است. جامی در مناقب درباره‌ی دو صوفی که با هم برادر بودند، می‌گوید:

«... شیخ‌الاسلام گفت ـ قدس سره ـ که: کاکا احمد سنبل، مه از برادر خود محمد خورچه بود؛ و باطن نیکوتر داشت؛ و برادر وی با آلت‌تر بود در ظاهر و با نام‌تر؛ و وی درویش بود به‌غایت و خداوند کرامات و ولایات؛ و در کار من دور فرا بود...»

درباره‌ی کوفانی، جامی در مناقب این کلمات خواجه عبدالله انصاری را می‌آورد:

« شیخ احمد کوفانی، خادم عمو بودی، و پیران بسیار دیده و سفرهای نیکو کردی؛ و وی مرا گفت که: ما از تو بدانستیم که ما که را دیده‌ایم؛ یعنی تو ایشان را شناخته‌ای به‌حقیقت...»

جامی در *نفحات*[1] می‌نگارد که شیخ احمد کوفانی به صحبت ابومنصور اصفهانی، که عالم به علوم ظاهر و علوم حقایق بود، رسیده بود. شیخ کوفانی عبدالله را از زمان کودکی او دوست می‌داشت و پدر او را شناخته بود و هرروزه به صحبت او رسیده بود.[2]

شیخ احمد کوفانی به محضر صوفیان بزرگ و از آن جمله ابوالمنصور معمر بن احمد اصفهانی رسیده بود. ابومنصور اصفهانی (متوفی ۴۲۸ ه‍./ ۱۰۳۷م) رساله‌ی کوچک *نهج‌الخاص* را نوشته است.[3] بین *نهج‌الخاص* و کتاب *منازل‌السائرین* خواجه عبدالله انصاری شباهت در اسلوب تحریر و پیمان موجود است.

---

۱. ص ۲۸۳.

۲. کوفان قریه‌یی است در حوالی هرات که تا امروز به همان نام شناخته می‌شود. (مترجم)

۳. نویسنده‌ی این کتاب، رساله‌ی مذکور را در مجموعه‌یی که به احترام مرحوم دکتر طه حسین در سال ۱۹۶۲، در زمان حیات طه حسین، در مصر به‌چاپ رسیده، از روی نسخه‌ی استانبول، منتشر کرده است.

درباره‌ی این‌همه صوفیان که خواجه عبدالله از دیدار ایشان ذکر کرده است، اطلاعات دقیق تاریخی بیشتری نداریم. تاریخ وفات بعضی از ایشان در دست نیست و نمی‌دانیم که آیا در سال ۴۱۸ هجری (۱۰۲۷م) زنده بودند یا نه. به‌هرصورت نام‌های ایشان و معلومات اندکی که درباره‌ی هریک از ایشان داریم ما را به محیط روحانی‌یی که خواجه عبدالله انصاری در آن می‌زیست و شخصیت وی در آن شکل یافته، اندکی آشنایی می‌بخشد.

چنان‌که دیدیم، پس از شکست سپاه ایلک خان، همه‌ی خراسان در قلمرو سلطان محمود بن سبکتگین درآمد. آن محیط هرات که عبدالله در آن پرورش یافته بود سلطان محمود و غزوات پیروزمندانه او را در هند و پای‌بندی او به سنّت و قلع قرامطه را قدردانی و تحسین می‌کرد. چنان‌که دیدیم، سلطان محمود غزنوی به قاضی ابومنصور ازدی که یکی از نخستین استادان عبدالله بود احترام می‌گذاشت. سلطان، حکومت هرات را به یکی از سالاران گرانمایه خود، التونتاش گذاشته بود؛ همان که بالاخره لقب خوارزم‌شاه یافت. در سال ۴۰۱ هـ.(۱۰۱۱م) التونتاش به امر سلطان، در مطیع ساختن غور خدمت کرد. چون در هرات قحطی و بیماری آمده بود، از بیت‌المال به مردم هرات اعانت تقسیم کرد و مردم هرات از این موقعیت سیاسی که در آن صلح تأمین یافته و اسلام پیروزمند و سنّت غالب بود، طبعاً خرسند بودند.[1]

پیکار محمود غزنوی برضد الپتکین و فتح خوارزم، سبب شد که التونتاش هرات را ترک گوید. زیرا وی از طرف سلطان، مأمور حکومت این ولایات جدید شاهنشاهی غزنوی گردید. کامل ابن‌اثیر و تاریخ بیهقی می‌گویند به‌جای التونتاش، مسعود پسر سلطان محمود که او را ولیعهد

---

۱. کامل ابن‌اثیر.

سلطان نیز می‌دانستند، زمام امور ولایت هرات را به‌دست گرفت. در سال ۴۰۸ هـ.(۱۰۱۸-۱۰۱۷م) سلطان محمود به پسر خود مسعود فرمان داد که منصب خود را در هرات اشغال کند. هراتیان از وی استقبال مجلل نمودند.[۱]

عبدالله در آن وقت دوازده‌ساله بود. آنان که متکفل تربیت عبدالله بودند، بعضی از صفات والی بیست‌ساله‌ی خود را پسندیدند: مسعود نیرومند و دلیر بود و به سیر و شکار می‌پرداخت. سه سال بعد، در منطقه‌ی غور و در جنگ‌ها پیروزمندی‌ها به‌دست آورد. بنابرآن، چنان به‌نظر می‌رسید که روزی، او نیز مانند پدرِ نامدار خود پرچم جهاد را بیفرازد و دارالاسلام را گسترش دهد. مسعود به آبادی شهر توجه داشت. باغ عدنانی را که مشهور بود، زیباتر از پیش ساخته و در آن کاخ‌های جدید بنا کرد. آوازه‌ی بعضی شوق‌های مسعود مورد پسند مربّیان عبدالله نبود؛ زیرا بعضی آوازه‌ها درباره‌ی میل او به نشاط و شراب و مطربان نشر می‌شد؛ گرچه او بسیار می‌کوشید که اعمالش در خفا بماند.[۲]

سلطان محمود خود از این‌همه اندیشه‌ناک بود و حتی چندی فرزند خود را به‌سوی هند تبعید کرد. هراتیان از اطرافیانِ مسعود جور دیدند، خاصه از خواجه بوسهل زوزنی که یکی از بزرگان و رجال بانفوذ دربار بود و بعداً «دیوان عرض» را در دست داشت. وی با مردم هرات رفتار خشن و ستمگرانه‌ای داشت و این‌همه سبب نگرانی هراتیان شده بود.[۳]

در سال ۴۲۰ هـ.(۱۰۳۰م) خبر خوشی به هرات رسید که از شنیدن آن عبدالله خرسند شد؛ و آن فتح شهر ری بود. سلطان محمود آرزومند بود

---

۱. بیان این احوال را می‌توان در تاریخ بیهقی خواند.

۲. جزء ششم تاریخ بیهقی خوانده شود.

۳. تاریخ بیهقی.

آن شهر را از ملحدان که در آنجا زیاد بودند، پاکیزه دارد. سپاه سلطان، یک عده باطنیان را به‌دار کشیده، معتزله را به خراسان تبعید کردند. همچنین کتب حکمت و ستاره‌شناسی ایشان را سوزاندند.[۱] سلطان این کار را انجام داد و پسر خود را برای استحکام فتوحاتش به‌جای گذاشت. همان زمان بود که خبر رسید، جانشین سلطان، قلمرو پدر را فراخ‌تر ساخته و اصفهان را از آل بویه متصرف شده است. همه‌ی اوضاع به‌خوبی پیش می‌رفت که خبر وفات سلطان محمود غزنوی رسید.

سلطان در شهر غزنه به روز پنجشنبه ۲۳ ربیع‌الثانی در سال ۴۲۱ هـ. (۳۰ آوریل ۱۰۳۰م) در موسم بهار از جهان چشم پوشید.[۲]

محمود چندی قبل، هنگامی‌که از بلخ آهنگ غزنه را داشت، پسر دوم خود محمد را که در آن وقت در جوزجان بود، جانشین خود کرده بود. بنابراین پس از وفات او ارکان دولت، محمد را دعوت کردند که بر تخت نشیند و محمد غزنوی بر تخت نشست.

چون مسعود شنید که پادشاهی به او نرسید، پیکارهای خود را به‌سوی غرب قطع کرد و عزم خراسان نمود تا آنکه حق خود را ثابت نماید.[۳] در ری و نیشابور، از او استقبال بزرگی کردند. در آخر رمضان به هرات رسید و عید فطر را در آنجا برگزار کرد که: «اقرار دادند که چنین عید هیچ ملک نکرده است».[۴]

---

۱. در جلد هشتم المنتظم ابن‌جوزی متن نامه‌ی سلطان محمود غزنوی به خلیفه‌ی بغداد درباره‌ی این پیروزمندی آمده است.

۲. درباره‌ی احوال سلطان محمود غزنوی، به تاریخ بیهقی و نیز به آنچه در جلد هشتم المنتظم ابن‌جوزی و جلد چهارم طبقات سبکی و جلد هفتم کامل ابن‌اثیر و نیز به اثر باثورث، تاریخ غزنویان مراجعه شود. در کتاب اخیرالذکر فهرست‌های کتابشناسی مورخان درباره‌ی غزنویان نیز آمده است.

۳. تاریخ بیهقی.

۴. همان.

متنفّذینِ دربارِ غزنه چون شنیدند که کفه‌ی دیگرِ ترازو سنگین شده است، محمد را به زندان افکنده برای مسعود غزنوی پیام بیعت فرستادند. مسعود شادمان شد. پیش از آنکه داخل غزنه شود خواست تا هرچه ممکن است مقام خود را مستحکم‌تر سازد. به همین جهت فرمان داد که سپاه نزد او در هرات بیایند. حاجب بزرگ، علی قریب و دیگر بزرگان و ارکان دولت، به شمول عم او، امیر یوسف را به هرات خواست.[۱] نخست ایشان را عزّت نمود و سپس به زندان افکند، به این دلیل که در بدو امر تردّد نشان داده و با برادرش بیعت کرده بودند. (بوسهل زوزنی، سلطان مسعود را به این مظالم تحریک می‌کرد و مقصود او آن بود که همه‌ی سالاران عهد محمودی، ازپا بیفتند؛ تا سد راه پیشرفت او نشوند!) مسعود برادر خود را در حصاری زندانی کرد و امر داد چشمانش را نابینا کنند. به این صورت مسعود خود را از عناصر مظنون فارغ‌البال نمود و برای گذراندن زمستان عازم بلخ شد؛ تا بدین صورت نفوذ خود را در همه‌ی خراسان محکم کند.

در پانزدهم ذی‌القعده ۴۲۱ هـ.(۱۴ دسامبر ۱۰۳۰م)، یعنی هشت ماه بعد از فوت پدرش از شهر هرات مسافرت کرد. چنان‌که خواهیم دید، دو سال بعد، باز به هرات برگشت.[۲]

این‌همه رویداد بر زندگانی خواجه عبدالله انصاری چه تأثیری گذاشت؟ خواجه در هرات می‌زیست، بنابراین از اخلاق و اطوار درباریان آگاه بود. آن تجمل و فجور، آن دسایس، آن ستمگری و آن دون‌همتی راکه میان ایشان می‌دید، سبب رنجش دل او می‌شد. چراکه خودش پارسا و جوانمرد و وارسته بود و آرزو داشت که آزاد باشد و در هیچ بندی نیفتد و

۱. همان.

۲. همان.

آلوده نگردد. بنابراین دانست که بهترین چاره، کناره‌جویی از اهل قدرت و ابنای زمان است. همان بود که خواجه عبدالله انصاری، از ایشان هیچ هبه نپذیرفت و هرگز ستایش آنان را نکرد؛ چه غزنویان، چه سلجوقیان، چه سلاطین، چه حاجبان، چه دبیران و چه غلامانِ امراء را. این خصلتِ بی‌نظیرِ او موجب تحسین همه‌ی تذکره‌نویسانِ او شد.[1]

پیتر آیوری[2] دانشمند بریتانیایی که بر تصوّف و سیاست بسیار مطالعه کرده است، به مؤلف این کتاب در زمان مجلس بزرگداشت نهصدمین سال وفات خواجه در کابل، گفته بود که آزادگیِ خواجه عبدالله انصاری از نوادر بوده است.

در اواخر سال ۴۲۲ هـ.(۱۰۳۱م) دو کس وفات یافتند که هریک از ایشان به‌نوعی موجب تأثر خواجه عبدالله انصاری گردیدند:

یحیی ابن عمار، در ذی‌القعده (مطابق اکتبر ـ نوامبر) در شهر هرات در سن ۹۰سالگی از جهان چشم پوشید. وی آخرین استاد زمان کودکی عبدالله بود. عبدالله از وی بسیار آموخته بود. در این وقت خواجه ۲۶ساله بود و ناگزیر شد مسئولیتی را به کف گرفته و مطابق توصیه‌ی متوفی، جانشینِ او گردد.

وفات دیگری که در آخر سال ۴۲۲ رخ داده، وفات خلیفه‌ی عباسی، القادر بالله می‌باشد. وی در بغداد، شب دوشنبه، ۱۱ ذی‌الحجه ۴۲۲ هـ. (۲۸ نوامبر ۱۰۳۱م) در سن بیش از ۶۸سالگی از جهان رفت. اطرافیان خواجه عبدالله انصاری با خلیفه‌ی بغداد، صله‌های زیاد داشتند. خلیفه در جوانی، از یک استاد هراتی، به‌نام ابوبشر احمد هروی،[3] فقه شافعی

---

۱. جلد اول طبقات ابن‌رجب و سیر ذهبی.

۲. Averry

۳. ابوبشر هروی در سال ۳۲۸ هـ. در هرات تولد و در ۳۸۵ هـ.(۹۹۵م) در بغداد وفات یافت.

آموخته بود. هراتیان را می‌شایست که از این فخر کنند. خطیب بغدادی در *تاریخ بغداد*[۱] از وی سخن گفته و متن «*اعتقاد قادری*» در *المنتظم* ابن‌جوزی[۲] آمده است.

القادر بالله، به تقوا و مجاهدت در راه دفاع از سنّت و پیکار با ملحدان نامدار بود. بنابراین باید عبدالله جوان و اطرافیان او خلیفه را به نگاه تحسین می‌دیدند؛ زیرا وی همه‌ی زندگی را در راه پیکار در مقابل باطنیه و معتزله صرف کرده و حتی خودش رساله‌یی درباره‌ی اسلامِ اصیل و حقیقی تألیف کرده و فرمان داده بود در دیوان و نیز دو مسجد قرائت شود.[۳]

رسولی از بغداد به دربار مسعود غزنوی آمد تا از وفات القادر بالله و خلیفه شدن القائم بالله آگاهی دهد. مسعود از او به کمال عزّت پذیرایی کرد. به او تحفه‌های زیاد بخشید. فرمان‌هایی به‌نام او به حکام فرستاد تا او را عزّت دارند. آن رسول به روز پنجشنبه ۲۲ محرم ۴۲۳ هـ.(۹ ژانویه ۱۰۳۲م) بلخ را ترک گفت.[۴] چون هرات در راهِ او بود، شاید در این شهر اخبار این‌همه وقایع رسیده باشد.

مدتی چند گذشت و خبر خوشی به هرات رسید. ابوسهل زوزنی صاحب «دیوان عرض» که وقتی در هرات با ستمگری حکمرانی می‌کرد، با اطرافیان و اعوان خود، در زندان افتاد؛ زیرا آشکار شده بود در مقابل التونتاش خوارزم‌شاه، فساد و دسیسه‌هایی ساخته است و به این ترتیب منافقت او ظاهر گردیده بود. بیهقی بیان می‌کند که این خبر را به همه‌ی شهرها و از آن جمله هرات، با نامه اطلاع داده بودند.

---

۱. چاپ ۱۹۳۱، جلد پنجم

۲. جلد هشتم.

۳. جلد سوم طبقات سبکی.

۴. *تاریخ بیهقی*.

زندانی شدن بوسهل زوزنی، در نگاه خواجه عبدالله انصاری، پاداشی ازسوی خداوند بود و نیز نشانه‌ی بی‌ثباتی مقام اهل قدرت، که روزی بر مسند اعتبار و روز دیگر در حضیضِ ذلّتند. بنابرآن خواجه بر خود باز حکم می‌کرد که از اهل قدرت کناره‌جو باشد.

نخستین مسافرت به عزم حج و اقامت بغداد
(۴۲۳ـ۴۲۴ هـ./ ۱۰۳۲ـ۱۰۳۳م)

از *تاریخ بیهقی* آشکار می‌شود، چون مسعود غزنوی، بیعت‌نامه‌ی خود را به رسول خلیفه داد، آشکارا گفته بود که در ازای آن از خلافت بغداد توقعاتی دارد: یکی اینکه حق سلطنت او را بر ولایاتی که در قلمرو اوست و نیز حق او را برای توسعه‌ی این قلمرو بشناسد. دیگر اینکه چنان کند که آل بویه (که در غرب ایران قدرت داشتند) برای مسافرت زائران و حُجاجِ خراسان و ماوراءالنهر راه بگشایند. این راه چنان ناامن شده بود که از آن کسی نمی‌توانست بگذرد. سلطان مسعود غزنوی به رعایای خود اجازه داده بود در آن سال برای مسافرت حج آماده شوند. مسعود به این امر اهمیت زیادی می‌داد؛ زیرا عقیده داشت خداوند درباره‌ی قدرت و سپاه بی‌شمارِ او از او حساب خواهد گرفت. عبارت پیام او به خلیفه روشن بود؛ و از آن حتی بوی تهدید می‌آمد. جواب خلافت بغداد بزودی رسید و آن این بود که: «خلیفه، آل بویه را فرمان داد از دارِ خلافت، تا راه حج آبادان کردند و حوض‌ها درست کردند و مانعی نمانده است و حُجاجِ خراسان و ماوراءالنهر بیایند!»

سلطان مسعود، فرمان داد که آمادگیِ سفر قافله‌ها گرفته شود و خواجه علی ابن میکائیل را امیرالحج (سالار حج) مقرر کرد. دانشمند حسن برمکی را که چندبار به بغداد به رسالت رفته بود، رسول مقرر کرد و با نامه‌ها به‌عنوان حکام فرستاد.

در میان مردمان متدیّن هرات، یکی از آنانی که از این خبر خرسند شد، امام ابوالفضل ابن ابی‌سعد، پیرمرد هشتادساله بود. ابن ابی‌سعد، فقیه، محدّث، واعظ و در پارسایی نامدار بود.[۱] شیخ‌الاسلام اسماعیل صابونی نیشابوری خواهرزاده‌ی او بود. ابن ابی‌سعد آرزومند بود قبل از آنکه چشم از جهان بپوشد، به زیارت کعبةالله برسد. بنابراین عزم آن کرد که با قافله‌ی حج همراه شود. چون بسیار سالخورده بود، می‌خواست جوان نیکوکرداری با وی همراه باشد. خواجه عبدالله انصاری حاضر شد با وی همراهی کند.[۲]

حدود ده روز گذشته بود که هردو به نیشابور رسیدند. خواجه عبدالله انصاری شادمان شد. جایی را که شش سال پیش، هنگام طلب حدیث دیده بود، بار دیگر دریافت. فرصت البته اندک بود و نمی‌توانست دیری آنجا بماند. اسماعیل صابونی جماعتی از محدّثان را به اعزاز خال سالخورده‌ی خود امام ابوالفضل دعوت کرد. خواجه عبدالله انصاری با وی بود و درباره‌ی ادامه‌ی اسناد یک سلسله انتقال حدیث، سخنی چند

---

۱. شیخ سالخورده امام ابوالفضل در زمان طالب‌العلمی در حدیث شاگرد عبدالله بن عمر بن علک جوهری (متوفی ۳۶۰ هـ.) در مرو و شاگرد حسین بن محمد عسکری (متوفی ۳۷۵ هـ.) در بغداد و شاگرد علی ابن عبدالرحمن بکائی (متوفی ۳۷۶ هـ.) در کوفه و شاگرد ابوبکر اسماعیلی (متوفی ۳۷۰ هـ.) در گرگان و شاگرد بشر بن احمد دهقان (متوفی ۳۷۰ هـ.) در اسفراین و شاگرد ابوعمر بن همدان (متوفی ۳۷۶ هـ.) در نیشابور بوده است (سیر ذهبی و طبقات ابن‌رجب).

۲. سیر ذهبی

گفت. صابونی تذکر او را تصدیق نمود و در مجلس او را مبارکباد داد.[۱]

قافله‌ی حُجاج خراسان به‌طرف ری و بغداد به‌راه افتاد. قافله در میانه‌ی ذی‌القعده ۴۲۳ ه.(آخر اکتبر، یعنی موسم پاییز ۱۰۳۲م) به دارالخلافه‌ی بغداد رسید. آنجا مراسم بزرگی برپا بود. تابوت خلیفه‌ی متوفی، القادر بالله را از کاخ به مقبره‌ی رصافه می‌بردند. این مراسم را عمداً به تأخیر انداخته بودند تا خراسانیان نیز در آن سهیم گردند.

از قضا در این هنگام آشفتگی واقع شد. بین زائران خراسانی آوازه‌یی افتاد که در راه مکه آب قلّت دارد و آذوقه بسیار گران است. همان بود که ایشان مسافرت خود را ادامه ندادند. خلیفه شاید پیام سلطان مسعود غزنوی را به‌خاطر آورد و خواست اسباب اطمینان زائران خراسانی را فراهم کند. دوهزار دینار را که از خزانه‌ی شخصی وی برای انفاق در راه مقامات متبرکه تخصیص داده بود، به علی ابن میکائیل، سالار حجاج خراسان داده، به علی ابن اقساسی (که به‌عوض مرتضی امیرالحج مقرر شده بود) خلعت داد. از این قرار روشن بود که قافله‌ی حج بزودی عزیمت‌کردنی است.

دریغ آنکه اخبار تشویش آور از بصره رسید: معلوم شد که زائران بصره چون از شهر دور شده، سه روز رفته بودند، مورد حمله و تاراج بادیه‌نشینان شده و زندگی ایشان در خطر افتاده بود. برای آن زائران، خیلی زود اشتران و آذوقه فرستادند. عزیمت قافله‌های بغداد نیز در آن سال معطل گردید؛ تا ایشان نیز به همان عاقبت دچار نشوند.[۲]

چون از رسیدن ذی‌الحجه، موسم حج، اندکی مانده بود، برای زائران خراسان جز بازگشت راهی نماند. در این‌باره نزد ایشان دلمشغولی زیاد

---

۱. جلد اول طبقات ابن‌رجب.
۲. المنتظم ابن‌جوزی.

بود. در تابستان و خزان آن سال، بیماری جدر[۱] در همه‌ی مشرق زمین، از هند تا عراق شیوع یافته بود. تنها در اصفهان، چهل‌هزار نفر مُرده بودند. حتی خلیفه‌ی بغداد خود مبتلای این بیماری شد. هنگامی‌که زائران آماده‌ی حرکت شدند، همه در دل نگران بودند که در خانه‌های ایشان در خراسان کدام کس زنده مانده و کدام‌یک از جهان رخت بربسته است.[۲]

مدت اقامت بغداد، هرچه مختصر بود، بازهم خواجه عبدالله انصاری از آن برای تقویت معرفت خود در حدیث استفاده کرد. از جمله آن استادان که خواجه به مجلس ایشان رسید، تذکره‌نویسان نام یکی را ذکر می‌کنند و آن ابومحمد خلال است که ۷۱ سال عمر داشت.[۳]

ابومحمدالحسن بن محمد خلال، متولد ۳۵۲ هـ. در حدیث، شاگرد ابوبکر قاطیعی (متوفی ۳۶۸ هـ.) و شاگرد ابوسعید حرقی بوده و نیز شاگرد این استادان بود: ابن‌لؤلؤ وراق (متوفی ۳۷۷ هـ.) و ابوبکر ورّاق (متوفی ۳۷۸) و ابوعبدالله حسین بن عسکری و ابوحفص بن زیات و ابوبکر ابهری (که هرسه در سال ۳۷۵ هـ. وفات یافته‌اند) و محمد بن حیویه (متوفی ۳۷۳ هـ.) و محمد بن‌المظفر (متوفی ۳۸۰ هـ.) و ابوبکر شاذان (متوفی ۳۸۳ هـ.) و ابوبکر قواس (متوفی ۳۸۵ هـ.).[۴]

بازگشت زائران خراسانی از بغداد بدون واقعه‌ی خاصی صورت گرفت. در نیشابور کاروانْ سلطان مسعود غزنوی را یافت که با درباریان خود برای ملاقات رسول خلیفه آمده بود. رسول خلیفه در جوابِ بیعت‌نامه‌ی سلطان مسعود، خلعت و منشور او را از جانب خلیفه

---

۱. چیچک، آبله

۲. المنتظم ابن‌جوزی.

۳. سیر ذهبی.

۴. رک تاریخ بغداد به‌قلم خطیب بغدادی، جلد هفتم، تذکرةالحفاظ ذهبی، جلد سوم.

می‌آورد. این رسول در صفر ۴۲۴ ه.(ژانویه ۱۰۳۲م)، یعنی هنگام زمستان به نیشابور رسید.[۱] شاید خواجه عبدالله انصاری، در این استقبال مجلل، حاضر بوده، اما آنچه موجب خرسندی او می‌شد، دیدار دوستان و تکمیل معرفت بود. شاید گذر او در بسطام و طوس در همین وقت واقع شده باشد. در این‌جاها نیز به محضر محدّثان رسید که نام‌های ایشان را تذکره‌نویسان قید نکرده‌اند.[۲]

چون خواجه عبدالله انصاری به هرات بازرسید، بهار آمده بود. پیش از آنکه به‌عزم حج مسافرت نماید، شیخ عمو به وی وعده داده بود که پس از زمستان او را برای ملاقات سه شیخ که از مدت‌ها قبل آرزومند دیدار ایشان بود، با خود ببرد. ابوالعباس قصاب، احمد نصر، و ابوعلی سیاه (متوفی شعبان ۴۲۴ ه.). شیخ عمو مدتی چشم به‌راه خواجه عبدالله انصاری بود و او از بغداد به هرات نرسیده بود. شاید امام ابوالفضل، همسفر سالخورده‌ی عبدالله گفته باشد که خواجه عبدالله در راه توقف کرده است. شیخ عمو بیش از این به انتظار خواجه عبدالله انصاری نماند و به‌تنهایی مسافرت کرد.

بنابراین خواجه عبدالله انصاری چون به هرات رسید، شیخ عمو را نیافت و شاید از این واقعه کم و بیش متأثر گردیده، چند روزی آرامید و سپس دوباره عزم حج نمود تا اگر بشود این مرتبه به سرمنزل برسد.

---

۱. تاریخ بیهقی.
۲. جلد اول طبقات ابن‌رجب.

دومین سفر به‌عزم حج و دیدار خرقانی (۴۲۳ هـ./۱۰۳۲م)

قافله راه نیشابور را درپیش گرفت، راهی که خواجه عبدالله انصاری به آن بسیار آشنا بود. در نیشابور، در خانقاه ابن‌باکویه[1] نزد دوستان خود اقامت کرد. شاید در همان‌جا، یعنی خانقاه ابن‌باکویه بود که خواجه عبدالله، صوفی نامدار، ابوسعید ابن ابوالخیر[2] را نخستین‌بار دید. شاید ابوسعید به

---

۱. ابن عبدالله «ابن‌باکو» یا «ابن‌باکویه» که به‌نام باباکوهی نیز معروف است، در شیراز به جهان آمده و در همان‌جا شاگرد ابن‌خفیف بود. به نیشابور آمد، به محضر قشیری و ابوسعید ابن ابوالخیر رسید. به دیدار ابوالعباس نهاوندی نیز نایل شد. سال‌های بعد، به شهر خود شیراز برگشت و در نزدیکی آنجا در غار کوه جایگزین شد. صوفیان به دیدار او می‌رفتند و همان‌جا در سال ۴۲۸ هـ.(۱۰۲۷م) و به روایتی در سال ۴۴۲ هـ.(۱۰۵۰م) وفات یافت. در سال ۴۲۶ هـ. او هنوز در نیشابور بود و رساله‌ی *بدایة حال‌الحلاج و نهایته* را نوشت. در چاپ جدید *اخبارالحلاج*، ماسینیون تاریخ وفات او را ۴۲۸ هـ. قرار می‌دهد.

۲. فضل‌الله ابوسعید ابن ابی‌الخیر در میهنه در محرم ۳۵۷ هـ.(۹۶۷م) تولد یافت. شیخِ اول او در تصوّف بُشر یاسین (متوفی ۳۸۰ هـ./۹۹۰م) بود. برای طلب علم به مرو رفته و به مجلس ابوعبدالله حصری و ابوبکر قفال رسید. ده سال در آن شهر بود. سپس به سرخس آمده به محضر ابوعلی ظاهر (متوفی ۳۸۹ هـ./۹۹۹م) رسید. آنجا ابوالفضل حسن را دید و او را پیر ⇐

خواجه عبدالله انصاری، از خرقانی سخن گفته باشد؛ زیرا در همان تازگی، خود با خرقانی مناظره کرده بود. شرح آن مناظره در *تذکرةالاولیاء* شیخ عطار آمده است.

خواجه عبدالله انصاری دوبار به محضر ابوسعید ابی‌الخیر رسید.

قافله‌ی حج، بدون رنج و محنت تا به شهر ری رسید. اما از آن شهر پا فراتر نگذاشت؛ زیرا در حوالی آن، ترکمانان تاخت و تاز داشتند. سلطان در مقابل آن ترکتازان تدابیری اندیشیده بود؛ اما بدون در نظر داشتن شماره و قدرت عسکری ایشان.[1] بنابراین قافله‌ی حج به‌سوی شرق برگشت.

خواجه عبدالله انصاری عزم داشت، به‌هرنحو باشد، از این مسافرت فیضی بَرَد. در دامغان، با همسفری توقف کرد تا به محضر شیخ محمد قصاب آملی برسد. وی شاگرد ابوالعباس قصاب و ابراهیم دهستانی بود. محمد قصاب آملی، به خواجه عبدالله انصاری مژده داد که از اهلِ کلام بیزار است. وی مرشد روحانی گران‌مایه‌یی بود و از خواجه عبدالله انصاری بسیار قدردانی کرد؛ اما شاید در ته دلِ عبدالله انصاری، چنان‌که چندی بعد خرقانی نگریست، نظر نینداخت. همسفر شیخ عبدالله انصاری آرزو داشت برای پدر خود دستارچه‌یی بخرد و محمد قصاب با مهمانان خود یعنی خواجه عبدالله انصاری و همسفر او به بازار رفت و معلوم شد که در سی سال اقامت خود در شهر دامغان، پیش از آن هرگز به بازار نرفته بود.[2]

⇐ خود گزید. مدتی مقیم میهنه بود و سپس نزد ابوالعباس قصاب رفت و باز به شهر خود برگشت. سپس به نیشابور رفت و دیری آنجا بود. باز به میهنه برگشت و آنجا به‌تاریخ ۴ شعبان ۴۴۰ هـ.(۱۲ ژانویه ۱۰۴۹م) چشم از جهان پوشید (ص ۳۰۰ نفحات). نیکلسن درباره‌ی وی در مطالعات بر تصوّف اسلامی که به زبان انگلیسی در سال ۱۹۲۱ درکمبریج چاپ شده، مقاله‌ی مفیدی نگاشته و شرح مناظره‌ی خرقانی و ابوسعید ابی‌الخیر را داده است.

۱. تاریخ بیهقی.

۲. نفحات

در ضمن صحبت، به خواجه عبدالله انصاری و همسفر او، درباره‌ی هریوکان (هراتیان) گفت:

«... هریوکانْ صفاتی باشند؛ یعنی به رحمت و عفو و کرم گرایند و بیش از صفات نبینند؛ و (اما) معامله‌ی صوفیان، با ذات است؛ با معطیء است، نه با عطاء. هرچه جز از اوست، حجاب است از او...»[1]

به‌هرصورت، مهمترین رویداد این مسافرت خواجه عبدالله انصاری، ملاقات دیگری است. جامی در نفحات[2] از زبان خواجه عبدالله چنین می‌گوید:

«عزیمتِ حَجّ‌الاسلام کردم. تا ری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود. در بازگشتن، به صحبت خرقانی رسیدم. مرا بدید و گفت: درآی! من "ماشوکه"ی تو! (یعنی: معشوقه‌ی تو) از دریا آمدی! و جز الله تعالی، نداند که این چه بود که وی گفت، از غیب وی را. از کرامتِ وی آن تمام بود که مرا گفت: «از دریا آمدی!» و از علم وی آنکه گفت و اینکه می‌خورد و می‌خسپد، چیزی دیگر است. چون این نحو سخن بشنیدم، خرقانی من بودم! وی مرا تعظیمی که می‌داشت، کسی را نمی‌داشت. در میان سخن می‌گفت: «با من مناظره می‌کنی؟ تو عالمی و من جاهل!»... با وی گفتم که: ای شیخ! سؤالی دارم! گفت: «بپرس! این من "ماشوکه"(معشوقه)ی تو!» از وی پنج سؤال کردم، سه به زبان و دو به دل. همه را جواب گفت».

جامی در مناقب می‌آورد:

«... و گفت (شیخ‌الاسلام)ـ قدس سره‌ـ که: من پیران فراوان دیده‌ام و سخنان فراوان شنیده بودم؛ تا خرقانی ندیدم، ندانستم! من یک ساعت با خرقانی بوده‌ام، که وی سخن می‌گفت؛ از نمازِ پیشین تا نمازِ دیگر، آن یک ساعت آن‌همه سخنان که شنیده بودم و آن پیران که دیده بودم، مرا تمام شد، مرا با او هیچ‌کار نماند...!»

---

۱. همان.

۲. ص ۳۳۶.

همچنین جامی در مناقب از زبانِ خواجه درباره‌ی این دیدارِ او با خرقانی می‌آورد:

«... دست من در میانِ دو دست خویش فراموش کرد. و از آنکه، من دو دست خویش در میان دو دست او فراموش کرده بودم... و گفت ـ قدس سره ـ که: چون این سخن شنیدم، خرقانی من بودم...!»

خرقانی عبدالله را گرامی داشت و در مناقب آمده است:

«... وی مرا تعظیم داشت... مریدانِ خرقانی مرا گفتند که: سی سال است تا با وی صحبت داریم؛ و هرگز ندیده‌ام که کس را چنین تعظیم کرد که تو را؛ و چنان نیکو داشت که تو را...!»

از سخنانی که بین این دو صوفی رد و بدل شد، اطلاع زیادی نداریم. همین‌قدر می‌دانیم که دیدار آن مرد سالخورده، بر خواجه عبدالله انصاری تأثیر بزرگ آورد. خواجه عبدالله انصاری خود روزی گفت:

«اگر من خرقانی را نمی‌دیدمی، حقیقت ندانستنی؛ همواره این به آن درمی‌آمیختنی؛ یعنی نفس با حقیقت... وی پیرِ من است. به یک سخن گفت: «این که می‌خورد و می‌خسپد، چیز دیگر است». مرا به وی پس از این هیچ‌چیز نماند، که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد...»[1]

خواجه عبدالله انصاری چون به حالِ خرقانی پی برد، گویا به آرزو رسید. این تذکر مجمل قابل شرح می‌باشد و آنچه شیخ فریدالدین عطار در *تذکرةالاولیاء* آورده تا حدی این مطلب را حل می‌کند.[2]

هنگامی که خواجه عبدالله انصاری به دیدار ابوالحسن خرقانی رسید، خرقانی بسیار سالخورده بود؛ چنان‌که چندی بعد در موسم زمستان از جهان رفت؛ یعنی دهم محرم سال ۴۲۵ هـ.(دسامبر ۱۰۳۳م) و در آن وقت

---

۱. نفحات ص ۳۳۶ و مناقب.

۲. *تذکرةالاولیاء* چاپ سوم، به‌کوشش مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، از روی چاپ نیکلسن، تهران ۱۳۳۶، جزوه‌ی دوم.

در حدود هشتاد سال عمر داشت.[۱] وی خود را پیر و ارادتمند ابویزید بسطامی می‌شناخت. وی یک قرن پیش از وی زیسته و در چند فرسخی خرقان دفن شده بود. واقعاً بین خرقانی و بسطامی بعضی جهاتِ مشترک موجود بود: هردو روستاییِ ناخوان بودند، و در مجلسِ هیچ استاد شاگردی نکرده بودند. هرکدام به‌تنهایی رهسپارِ طریقت شده و در این راه رنج و تعب کشیده بودند. خرقانی، مانند بسطامی، یک‌جا ساکن بود و آوازه‌ی بزرگی و حتی کرامت او ارادتمندان را از هر دیار، به‌سوی او می‌کشانید.

خرقانی مانند بسطامی[۲] متمسّک به سنن اسلامی بود. این تمسّک به دین، در نگاه ایشان راه وصال حقیقی و گذشت ایشان از نفس بود. از همین‌جاست که گاهی خرقانی، از مقام روحانی خود و از اینکه برای رستگاریِ هم‌کیشانِ خود حق شفاعت کردن داشت و از تجارب صوفیانه‌ی خود، به‌شیوه‌ی بیانِ جهانگردی، سخن می‌گفت. اما از جانب دیگر، هرگز بر زبانِ خرقانی آن سخنان جرئت‌آمیز بسطامی، که دور از حُرمت به مقامِ الوهیت شمرده شود، نیامده؛ زیرا خرقانی می‌دانست آنچه را بسطامی به فکر آورده، وی به‌حقیقت رسانده. بسطامی چون یقین کرده که به‌پای خود، به قوّت خود، به سرمنزل رسیده نادانسته در میانِ راه

۱. نفحات جامی، درباره‌ی سن او تذکرةالاولیاء، ص ۳۶۶ دیده شود.

۲. بایزید بسطامی در ۱۵ شعبان ۲۶۰ ﻫ .(۲۵ می ۸۷۴م) وفات یافت. ماسینیون در مصطلحات تصرّف، (چاپ دوم، ۱۹۵۴؛ پاریس) درباره‌ی او مطالب عمده‌یی نگاشته است. در بخش اول جلد ۲۵ بولتنِ مدرسه السنه‌ی شرقی و آفریقایی لندن، ۱۹۶۲، اسلام‌شناس فقید آربری مقاله‌ی مهمی درباره‌ی بایزید بسطامی به زبان انگلیسی نگاشته است. لویی گارده در کتاب خود به زبان فرانسه تحت عنوان تجارب عرفان‌های غیرمسیحی، مطالبی درباره‌ی بایزید بسطامی با اشاره به تحقیقات علامه‌ی فقید (ماسینیون) نگاشته است. در طبقات‌الصوفیه‌ی پیر هرات درباره‌ی بایزید بسطامی مطالب عمده‌یی آمده است.

ایستاده است. خرقانی نیز قایل است که باید نفس فنا شود؛ اما می‌داند هرچه هست موهبتِ خداوندی است و می‌داند که این فنای نفس، جز شرطی بیش نیست. خرقانی می‌داند که آدمی به الوهیت نمی‌رسد؛ اما آگاه است که لطف خداوند، آدمی را به وصالِ مطلوب می‌رسائد؛ و این است تمیز نفس و حقیقت که خواجه عبدالله انصاری در صحبتِ خرقانی از آن باخبر شد.

خرقانی چنان متفکری نبود که راه طریقت را به‌صورت یک رساله بیان کند. از کلمات او برمی‌آید که اهلِ حال است و شرح آن حال، در آثار خواجه عبدالله انصاری به‌صورت منظم تألیف یافته است. در اینجا چند نکته‌ی جالب توجه را ذکر می‌کنیم که در آن تأثیر پیر، یعنی خرقانی، بر مرید، یعنی خواجه عبدالله انصاری به‌طور خاص مشهود است:

معنای «فناء» و معنای «وصال»، آرزوی وصال ربانی (که یگانه آرزو شده، دیگر آرزوها را نفی می‌کند)، پای‌بند نبودن به بهشت و دوزخ، مقام اعلای محبّت، بیهوده بودن اینکه سالک به ادعای قصد کشفِ خداوند به جستجو پردازد، موافقت کامل بین «شریعت» و «حقیقت»، رفع این تصور که محض رعایت ظواهرِ عبادات برای مؤمن کفایت کند، معنای عجز آدمی و اهمیت رنج و درد در طی منازل طریقت.

بر این نقاط مشترک، دیگر نقاط را می‌توان افزود: مانند شباهت در شیوه‌ی سخن مناجات که با کلمه‌ی «الهی» آغاز شده، کلمات مسجّع، ترسیمات و تشبیهات، خاصه «بحر» که آدمی غرقِ آن می‌شود.

معلوم می‌شود که خواجه عبدالله انصاری، چهره‌ی بسطامی را در *طبقات‌الصوفیه* از روی خرقانی معرفی می‌دارد؛ چنان‌که گویا خرقانی آن بایزید بسطامی است که پا از دایره‌ی حرمت لاهوت بیرون نگذاشته. اگر بسطامی به‌سان خرقانی بوده، گویا آنچه به‌نام کلامِ بسطامی مشهور شده،

از بسطامی نبوده است. خواجه عبدالله انصاری، بسطامی را با این نگاه می‌بیند؛ اما شاید حقیقت دشوارتر از این بوده باشد!

نیکلسن، در کتاب *صوفیان اسلام*[1] کلمات خرقانی را به انگلیسی ترجمه کرده است. اینکه نیکلسن، خرقانی را تصویر کامل وحدت‌الوجود (پان تئیزم) شرقی نامیده است، به‌عقیده‌ی مؤلف این کتاب، خطاست. بسطامی، خرقانی و انصاری هیچ‌کدام «پان تئیست» نبوده‌اند و عقیده‌ی ایشان غیر از این بوده و بین آفریده و آفریدگار فرق می‌گذاشتند.

آنچه هنگام دیدارِ خرقانی، خواجه عبدالله انصاری را به شور آورد، این بود که آن مرد هنگامی‌که به آنجا رسید، با یک نگاه اعماقِ دل او را خواند و به پرسش‌هایی که هنوز خواجه عبدالله انصاری بر زبان نیاورده بود، پاسخ داد. پیش از این، تنها شیخ طاقی سجستانی، ضمیر عبدالله را خوانده و او را ارادتمندِ خود ساخته بود. در مناقب از زبان شیخ آمده است که:

«من هیچ‌کس نشنیده‌ام و ندیده‌ام از این دو تن مه، خرقانی به خرقان و طاقی به هرات...»

با وجود این، عقیده‌ی خواجه عبدالله انصاری این بود که دیدار کسی چون خرقانی، فقط برای آن سالکان سودمند است که از میدان‌ها و منازلِ طریقت چندی راه پیموده‌اند و آنان که به‌تازگی مرید شده‌اند، بهتر است از محضر محمد قصاب (شیخی که در دامغان با وی روبرو شده بود) فیض برند.

چون خواجه عبدالله انصاری خرقانی را ترک گفت، سرراست به هرات نیامد. هنگام آخرین اقامت خود در شهر ری، در اثر وقایع ناگوار، نتوانسته بود به محضر ابوحاتم ابن خاموش برسد. ابن‌خاموش کسی بود

---

۱. چاپ لندن، ۱۹۱۴.

که از طرف سلطان محمود غزنوی، به وی کار تحقیق داده شده بود در صحتِ مذهب بیگانگان و مسافران که داخل شهر ری می‌شدند. مقصود سلطان محمود آن بود که الحاد و عقاید منحرف و مبتدع، باز در شهر ری غلبه نگیرد.[۱] خواجه عبدالله انصاری عزم کرد دوباره به ری مسافرت کند و آن شیخ را که نتوانسته بود ملاقات کند، این‌بار ببیند. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید:

«هنگامی‌که نزدیک شهر ری رسیدم، با من در راه، مردی از مردمِ آن شهر بود. از من، مذهب مرا پرسید. گفتم: حنبلی هستم. گفت: من نام این مذهب را نشنیده‌ام؛ و این بدعت است! از جامه‌ی من گرفت و گفت: تا تو را نزد شیخ ابی‌حاتم نبرم، رها نخواهم کرد. گفتم: خوب است، زیرا آن‌همه رنج سفر را برای دیدار آن شیخ می‌کشیدم!»[۲]

چون خواجه عبدالله انصاری و آن مرد، نزد شیخ ابی‌خاموش رسیدند، وی در مجلس بزرگ تدریس بود. آن مرد به وی عرض حال کرد؛ اما بسیار در شگفت شد که شیخ ابن‌خاموش چنین جواب داد:

«او را بِهِل! هرکس حنبلی نباشد مسلمان نیست!»

واضح است که منظور شیخ ابن‌خاموش، از این سخن پیروی احکام مذهب حنبلی از روی فقه نبود. شیخ به این‌گونه، تمسّک حنبلیان را به قرآن و حدیث قدردانی کرده و عقیده‌ی راسخ ایشان را می‌ستود. چون هر مسلمانِ واثق متمسّک به قرآن و حدیث است، با این حساب، گویا هر مسلمان حنبلی است.

خواجه عبدالله انصاری شادمان شد. ابن‌خاموش مطابق توقعات او،

---

۱. ذهبی در سیر نام کامل ابن‌خاموش را چنین می‌آورد: ابوحاتم احمد بن الحسن بن محمد بزاز رازی.

۲. طبقات ابن‌رجب، جلد اول، سیر ذهبی، جزوه ۱۱.

چنان‌که برایش گفته بودند، مرد بزرگ و نیکویی بود. چند روزی در محضر او باقی ماند و باز راه هرات را درپیش گرفت.

نیشابور در راه او بود. همچنان‌که هنگام رفتن کرده بود، این‌بار نیز نزد دوست خود شیخ ابن‌باکویه اقامت گُزید. چون شیخ، خواجه را دید، فریاد کرده ابوالفرج را خواند. ابوالفرج لبیک گفت. شیخ عزیمتِ خواجه عبدالله انصاری را به سفر، به‌یاد آورده برای اینکه ابوالفرج گواهی دهد، پرسید: «آن وقت که عبدالله از خانقاه بیرون شد و به سفر رفته بود، من چه گفتم تو را؟»

ابوالفرج کلام شیخ را به‌خاطر داشت و گواهی داد که شیخ هنگامی‌که خواجه عبدالله انصاری از خانقاه بیرون شده بود، چنین گفته بود:

«وی به سفر می‌شود؛ و وی نه سفر راست و نه سفر بـابت وی است. وی آن راست که حلقه‌یی گرد وی نشینند؛ و وی از او (تعالی) بگوید».[1]

خواجه عبدالله انصاری چون این گواهی ابوالفرج را درباره‌ی آرزوی شیخ ابن‌باکویه شنید، چنین جواب داد:

«کاش برای این سخن آن وقت بگفتی، تا این‌همه رنج و سفر سود آمدی؛ لیکن خرقانی را می‌بایست دید. یعنی سفر من برای آن بود!»

این عقیده‌ی شیخ ابن‌باکویه درباره‌ی خواجه عبدالله را، ابن‌رجب در طبقات نیز آورده است.

خواجه عبدالله انصاری، یک‌بار دیگر به محضر ابوسعید ابن ابوالخیر رفت. شاید می‌خواست از دیدار خود با خرقانی با وی سخن بگوید. شیخ ابوسعید به استقبال او بپاخاست. مناظره‌یی بین هردو صوفی واقع شد. خواجه عبدالله انصاری دوباره بعضی عقاید شیخ ابوسعید (در باب تصوّف و طریقت بعضی مشایخ آن وقت) نظر خود را روشن و بی‌پروا

---

۱. نفحات جامی.

بگفت و مناظره شدّت گرفت؛ اما ابوسعید به‌خشم نیامد. جامی از زبان خواجه در *نفحات* می‌گوید:

«من دوبار با ابوسعید ابوالخیر بودم؛ و وی‌دستار از سر خود فرو کرده، گلیم مصری خود را به من داده، شلغمِ جوشیده در دهان من نهاد... چون به وی نزدیک شدم برای من بپای خاست؛ مرا تعظیمی داشته که اندک کسان را داشتی...»

خواجه عبدالله انصاری، در آخر سال ۴۲۴ هجری (نوامبر ۱۰۳۳م) در پایان خزان به هرات بازرسید. شیخ عمو را که از یک‌سال به آن‌سو ندیده بود بدید. شیخ عمو با خواجه از دیدار خود با ابوعلی سیاه سخن گفت. این دیدار در بهار همان سال واقع شده بود. بعدتر، ابوعلی سیاه از جهان چشم پوشید. خواجه عبدالله انصاری نیز از دیدار خود با خرقانی سخن گفت. چندی بعد خبر وفات خرقانی نیز به ایشان رسید.

خواجه عبدالله انصاری را، در این وقت دیگر آرزوی سفر نبود. وی دوبار، به نیّت حج راه سفر پیش گرفته بود، اما مشیّت خداوندی چنان بود که در این هردو سفر، به سرمنزل نرسیده، بعد از دیدن آن بلاد، به شهر خود بازگردد. ضمناً هم مشیّت خداوندی چنان بود که در سفر با خرقانی روبرو شود. در ملاقات او به فیض بزرگی رسید؛ چنان‌که شیخ عطار در *تذکرةالاولیاء* آورده است:

«خرقانی می‌گفت که؛ پروردگار، چه در حجاز و چه در خراسان، حاضر است».

بنابراین خواجه عبدالله انصاری، اندرز شیخ ابن‌باکویه را پیروی کرد، که به او گفته بود بابت او این است که حلقه‌یی از شاگردان را جمع کرده و به ایشان از «او» تعالی سخن گوید. به‌کار بستن این اندرز، آغاز دومین مرحله‌ی زندگی خواجه عبدالله انصاری، یعنی زمان استادی و ارشاد اوست.

دیدار خواجه با خرقانی به حساب ما باید در ۴۲۴ هـ.(۱۰۳۳ م) واقع

شده باشد. اگر فرض کنیم پیش از مسافرت اول خواجه به‌عزم حج (۴۲۳) واقع شده باشد، در آن صورت باید خواجه دوبار خرقانی را دیده باشد و چنان نیست.[1] کتبی می‌گوید که سفر ۴۲۳ به‌عزم حج، دومین سفر خواجه بود (سفر اول خواجه در ۴۱۷ به نیشابرر بود). جامی در *نفحات* می‌آورد: «دیدار خرقانی در آن سفر به‌عزم حج صورت گرفت که قافله از ری بیشتر به‌سوی قبله نرفت». (در سفر ۴۲۳ قافله حج تا بغداد رفت). چون شیخ خلال در ۴۳۹ وفات یافته، پس سفر بغداد پس از آن واقع نشده است. مهم‌تر آنکه وفات خرقانی در آغاز ۴۲۵ واقع شده و بنابراین برای این دیدار خواجه با خرقانی، در راهِ عودت خواجه از ری، جز ۴۲۴، سالی باقی نمی‌ماند.

۱. جلد اول *طبقات* ابن‌رجب.

آغاز استادی و ارشاد

(۴۲۵ه./ ۱۰۳۳م)

اکنون به سال ۴۲۵ هجری (نوامبر ۱۰۳۳م) رسیده‌ایم. خواجه عبدالله انصاری به حسابِ قمری، ۲۳ساله است. دوبار نیّت حَج‌الاسلام کرده و هر دوبار به سرمنزل نرسیده است. در سفر دوم، دیدار خرقانی نصیب او شد و از صحبت آن مرد بزرگ، فیض بیکران برد. کسی که می‌گفت: «خداوندگار، چه در حجاز و چه در خراسان، حاضر است».[1] اکنون خواجه عبدالله انصاری خود را آماده آن می‌یافت که به استادی بپردازد.

چنان‌که گفتیم، اندرز شیخ ابن‌باکویه را که در نیشابور به وی گفته بود به‌کار بست؛ یعنی وی شایسته‌ی آن است که جمعی را گرد آورده و به ایشان از «او» تعالی سخن گوید.

از نخستین مجالس تدریس خواجه عبدالله انصاری، که در قهندز برپا شد، اخبار زیادی دردست نداریم. شاید، این مجالس نیز در خانقاهِ

---

۱. درباره‌ی این ملفوظاتِ خرقانی، *تذکرةالاولیاء* عطار دیده شود.

شیخ عمو که از سال‌ها به آن‌سو در آن رفت و آمد داشت، واقع شده باشد. اعتماد صاحب خانقاه بر وی، به‌حدی بود که همه‌ی کار خانقاه را به‌عهده‌ی خواجه گذاشت.[۱] خواجه عبدالله انصاری، در آن محل، جای مناسب و شنوندگان ارادتمند می‌یافت که از قدیم او را می‌شناختند.

در آغاز، حلقه و مجلس بزرگ نبود؛ اما بزودی توسعه یافت؛ زیرا هرکس از این درس به هرجا سخن می‌گفت.

جامی در مناقب از زبان شیخ‌الاسلام، از اسماعیل چشتی (برادر کهینه‌ی احمد چشتی) می‌گوید:

«هیچ‌کس ندیدم به دیدار و فراست چون... اسماعیل چشتی... وی خدمتِ من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی. من در قهندز مجلس می‌کردم... از مجلسیانِ من کسی بود که با وی صحبت داشتی و سخنانِ من وی را بازمی‌گفت. (اسماعیل) وی را می‌گفت: این دانشمندِ شما از کوی ماست...! پس از آن مرا دعوت کرد و همه‌ی دنیای خود بر من پاشید...!»

اسماعیل برادر خود احمد چشتی را که سالخورده بود حاضر کرد. جامی از زبان شیخ‌الاسلام در مناقب و نیز در نفحات می‌آورد:

«... من هیچ‌کس ندیده‌ام قوی‌تر در طریق ملامت، و تمام‌تر از احمد چشتی. چشتیان همه چنان بودند: از خلقْ بی‌باک، در باطنْ ساداتِ جهان. سه‌بار به سیر بادیه رفته بود و بازگشته، که از خود، در آن اخلاصِ تمام ندیده بود. همه‌ی احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود و هیچ‌گونه سستی روا نداشتی در شرع؛ تا به تهاون چه رسد...! احمد چشتی بزرگ بود، مرا تعظیم داشتی، آن که موی خود را در پای من مالید وی بود... وی به زیارت شیخ بونصر طالقانی شده بود و این بیت از وی شنیده که:

دریغا کت ندانستم!

۱. نفحات‌الانس جامی.

همی پنداشتم، دانم!
از این پندار گوناگون
از این دانش، پشیمانم...!»

باید درک کرد که خواجه عبدالله انصاری چنین «ملامتی» را با قدردانی یاد می‌کند که «در کارِ شرع هیچ سستی روا نمی‌داشت!»

اینکه احمد چشتی موی سپید خود را به پای خواجه بمالید، چنین واقع شد که روزی خواجه عبدالله انصاری بر سرِ بازارِ بیل‌گران بود و دید که احمد چشتی و بوسعید معلم، درباره‌ی مقایسه‌ی فضیلت مرید و مراد، با هم مناظره دارند؛ درباره‌ی اینکه آیا سالک باید خود فعالانه در جستجو بیفتد و یا اینکه در طلب و تلاش نبوده متوقع عطا باشد. چون هردو خواجه را دیدند، گفتند: اینک حاکم آمد. موضوع نزاع را به خواجه گفتند، وی بداهتاً جواب داد:

لا مرید و لا مراد،
و لا خبر و لا استخبار!
و لا حد و لا رسم،
و هوالکل بالکل!

یعنی که نه مرید است و نه مراد، نه خبر و نه جستجوی خبر، نه حد و نه رسم، بلکه خداوند همه است و بس.

بوسعید که مرقّع سپیدی داشت، دیوانه‌وار آن را برکشید و بینداخت. فریادی کشیده برفت. اما احمد چشتی در پای خواجه عبدالله انصاری بیفتاد، پاهای آن جوان را با موهای سفید خود بمالید.

مقصود از این کلام خواجه این بوده که مناظره‌ی بی‌پایان بین آن دو صوفی قطع شود. نباید تصور کرد که خواجه به‌سان پیروان «مونیزم» آفریده و آفریدگار را یکی می‌دانسته. مقصود خواجه این بوده که معبود و

مطلوب ما خداوند است و بس. و همچنین است مقصود خرقانی، چنان‌که در *تذکرةالاولیاء* عطار، جزو دوم، صفحه ۱۸۰ آمده که گفته بود:

«من نه عابدم و نه زاهد؛ و نه عالِم و نه صوفی! الهی! تو یکی‌ای! من از آن یکی‌ایِ تو، یکی‌ام!»

چنین بود که شیوخ و بزرگان فریفته‌ی آن استاد جوان می‌شدند. عبدالله خود هنوز سرشار از یاد خرقانی بوده. از این صورت سخن گفتنِ او به آن دو نفر آشکار می‌شود که طرز ادای سخن او وجدانگیز و شبیه خرقانی شده بود. این حالت پرشور، در روزهای اقامت نباذان، به اوج خواهد رسید.

روزهای نباذان

(زمستان ۳۲۵ ه./ آغاز ۱۰۳۴م)

سردی زمستان ۴۲۵ ه. به شدّت رسیده بود. شاید در ماه ژانویه و فوریه بود که انجمن بزرگی از صوفیان در نباذان، که از توابع هرات صورت گرفت.

یاقوت در *معجم‌البلدان*[۱] می‌نویسد که نباذان از توابع هرات است. از روی زبان‌شناسی، شکل قدیم‌تر این نام را می‌توان «نوآبادان» درک کرد. امروز قریه‌ی نوبادان (که عوام نوبادام می‌گویند) به حکومت انجیل هرات مربوط است.[۲]

درباره‌ی تاریخ وقوع اقامت خواجه در نباذان، چند نشانه موجود است: یکی اینکه باید پس از دیدار او با خرقانی باشد و در زمانی‌که خواجه به تدریس پرداخته بود؛ چنان‌که بر طرز بیان او تأثیر آن شیخ موجود شد. اینکه سخن از حمله نکردن ترکمانان بر خراسان می‌گوید،

---

۱. جلد چهارم، ص ۷۳۶.

۲. صفحه ۱۷۱ جلد سوم اطلس قریه‌های افغانستان، نقشه‌ی شماره ۴۰۹.

باید اجتماع نباذان چندین سال پیش از ۴۲۹ هـ . واقع شده باشد. اینکه خواجه خود می‌گوید نخست همان‌جا ارشاد تصوّف نموده، نیز علامت آن است که آغاز تدریس او بوده است. وقت سردی و برف بود. اسماعیل چشتی، خواجه عبدالله انصاری را با خود آنجا برد. جامی در مناقب از زبان خواجه می‌آورد:

«... و پس از آن در سرما و برف به نباذان شدیم. وی مرا ببُرد و سرِ کار ما، از آنجا بود. و بونصر سوهان‌گر از یاران چشتی بود. وی صاحب فراست عظیم بوده.

آن وقت که به نباذان رفتم، زمستان بوده شصت و دو تن از مشایخ نواحی، همه آنجا جمع آمده بودند. چهل و اند روز، من سخن می‌گفتم ایشان را؛ و بسط و افشای علمِ حقیقت، اول از آنجا بود. هیچ‌کس از ایشان با من برابر نرفت؛ و همه خداوندانِ ولایات و کرامات و فراست بودند؛ و تا ایشان زنده بودند، هیچ ترکمان به خراسان نیامد: چون بوحفض غاوردان که چشم و گوش فرا سخنِ من داشته بود و وی خداوند کراماتِ ظاهر بود بی‌حد، چون بشر گواشانی که کبوتران به سخن وی فرود آمدندی و احمد مرجانه و احمد کاهدستانی که بر شاخ توت رقص می‌کرد.

چهل و اندر روز آنجا بودیم. هر روز مهمانِ کسی؛ و هزارودویست جامه‌ی فتوح رسیده بود؛ از آن (جز) کهنه سجاده به خانه نیاوردم...»

جامی، جای دیگر در مناقب شیخ‌الاسلام این حکایت اخیر را از زبان خواجه آورده است:

«و گفت - رضی‌الله عنه ـ که: هرگز از هیچ سفر، نیم درم سیم به خانه نیاورده‌ام؛ مگر سجاده‌یی کهنه، که کسی به تبرّک به من داده بود و آن را به تبرّک به خانه آوردم...»

از سخنان خواجه عبدالله انصاری درباره‌ی آن شیوخ آشکار می‌شود که حد وسط سن و سال آن صوفیان زیاد بود. استاد جوان، خواجه عبدالله هروی، مرکز دایره شد. او سخن می‌گفت و دیگران گوش می‌دادند. این مجالس بیش از چهل روز دوام آورد.

در این ایام، خواجه عبدالله انصاری از «حقیقت» بیان می‌کرد، حقیقتی که راز آن را ابوالحسن خرقانی بر او آشکار کرده بود! سخنان استاد جوان، همه را شیفته ساخته بود. خواجه بعداً خواهد گفت که آن صوفیان و شاید اهل آن محل و دیگر حاضران که آمده بودند «شیفته‌ی او شده، هریکی بر او هدیه نثار کرد»؛ چنان‌که از زبان خواجه گفتیم. ای کاش درباره‌ی صوفیان که در انجمن نباذان گرد آمده بودند، اخبار بیشتری در دست می‌داشتیم. دریغ که از ایشان جز نام چهار نفر را نمی‌شناسیم و می‌توانیم پی بریم که در انجمن نباذان، اهلِ قال نه، بلکه اهلِ حال گرد آمده بودند. تنها مناظره‌ی دانشمندان واقع نمی‌شد؛ بلکه حالت مجلسیان چنان بود که گاهی کسی از ایشان به رقص می‌آمد. سماع همه را به شور آورده بود و حتی مرشد جوان را.

جامی در مناقب و نیز در *نفحات‌الانس* از گفته‌های خواجه عبدالله انصاری، این حکایت را آورده:

«... روزی، در آن ایام، سماعی می‌کردم، و در آن شور می‌کردم، و جامه پاره می‌کردم. چون از سماع بیرون آمدم، به مسجد جامع آمدم، در خمارِ سماع بودم، که یکی از ایشان فراز آمد، مرا گفت: آن جوان که بود که با تو در سماع می‌گشت؟ گفتم: چه گونه؟ گفت: نوجوانی شاخ نرگسی دراز در دست، با تو می‌گشت در سماع، و هرگاه آن نرگس را فرا بینیِ تو داشتی، تو درشوریدی و بی‌طاقت‌تر شدی در سماع! به او گفتم: کسی را نگوی دیگر...!»

این حادثه بر خواجه عبدالله انصاری تأثیر بزرگ آورد. آن را، آن زمان، به کسی نگفت. سجاده‌ی کهنه را گرفته شتابان به هرات بازگشت!

این تجربه، خواجه عبدالله انصاری را تکانی داد. اینکه وی با چنین شوریدگی به سماع پرداخته بود، از اثرِ پیروی شیوه‌ی مرشد، یعنی خرقانی بود. زیرا خرقانی با مریدان به سماع می‌پرداخت. عبدالله پس از این، از عاقبتِ این‌همه بترسید؛ زیرا اگر به این‌گونه، از خود بی‌خود

می‌شد، دیگران اگرچه به رمزِ حالتِ وجدانگیز او پی می‌بردند، اما به‌معنای عمیق آن نرسیده یا اینکه فراتر از او آن را دانسته از خود پرسیده‌اند که آیا سبب مستی و شوریدگی او وصل به درگاه پروردگار بوده؟ خواجه ملتفت شد که بعضی از حاضرانِ انجمن نباذان به‌جای آنکه متوجه عظمت ربانی باشند، بیشتر دلداده‌ی حالت وجدانگیزِ او، که بنده‌یی بیش نیست، شده‌اند. خواجه ترسید که مبادا ناخواسته و نادانسته در راه شرک قدم گذاشته باشد، بنابراین، از این پس همواره محتاط بود.

البته خواجه هرگز سماع را ناروا نشمرد؛ زیرا صوفیانِ بزرگ چون ذوالنون، شبلی، خرّاز، نوری و دیگران طرفدار سماع بودند؛ اما خواجه انصاری بر سماع حدود و قیود زیاد گذاشت؛ تا از چنین خطرهایی جلوگیری شده باشد. چنان‌که در باب سماع در *مختصر فی آداب‌الصوفیه*، رساله‌یی که به وی منسوب است، از قیود ذکر کرده است.

در اواخر زندگی، پیر هرات معنای سماع را بیشتر در قید آورد. چنان‌که در *منازل‌السائرین* (باب دهم) آورده: «مطلب از سماع، اجابتِ دعوت و بلوغ مشاهد است؛ و نه وسایلِ ناواثق برای تولید وجد».

در *منازل‌السائرین* سماع دهمین منزل (یعنی آخرین منازل در قسمت اول به‌نام بدایات) است. *منازل‌السائرین* را خواجه در اواخر زندگی املاء گفته، اما در *صد میدان* که شاگردانش در سال ۴۴۸ (یعنی ۲۵ سال قبل از آن) از زبان او نوشته‌اند، سماعْ میدانِ ۱۸۷ است. در *طبقات‌الصوفیه* که در اواخر زندگی او شاگردان از زبانش نوشته‌اند، سماع مقام برگزیده دارد. چنان به‌نظر می‌رسد که روزهای نباذان، در ذهن و فکر خواجه نقش بزرگ گذاشته و این نقش تا آخر زندگی پیش چشم او بوده است.[1]

جامی در مناقب و نفحات آورده است که چون خواجه عبدالله

۱. آداب سماع، در مختصر فی *آداب‌الصوفیه‌ی* خواجه عبدالله انصاری.

انصاری به هرات برگشت، دیگر آن صوفیانِ شوریده‌ی نباذان را ندید. جز بوحفض غاوردان را که:

«به شهر به وداع من و دوستان آمد که بخواست رفت از دنیا؛ در آن هفته برفت...»

و با بوبشر گواشانی در مجلسِ املای حدیث ابویعقوب قراب[1] (یا اسحاق حافظ) روبرو شد. چون بوبشر خواجه را دید، فریاد کرد: «دانشمند! از آنجا اینجا آمدی، بنشین که من نیز اینجا با توام!»

چون این را گفت، خواجه را درِ سخن بسته شد و او را دیگر حرفی نیامد. با خود می‌گفت: «آن چه بود؟ هرگز دیگر چنان باشد؟!» این حال دوام داشت، تا ورد به قرائت این آیه رسید: «و من‌الناس من یتخذ من دون‌الله اندادا، یحبونهم کحب‌الله»؛ یعنی: کسانی‌اند از مردمان، که دیگری را غیر از خداوند، انبازِ او پنداشته و چنان دوست می‌دارند که باید خدای را دوست داشته باشد.[2] چون این کلامِ پرهیبت را شنید به سخن بازآمد: «سخن بگشاد و پیوسته گشت».

بوبشر، درباره‌ی خواجه عبدالله انصاری، همان ارادت را داشت که خواجه درباره‌ی خرقانی داشت.

خواجه عبدالله انصاری، تا آن زمان آنچه را که از خرقانی آموخته بود، می‌خواست علنی و به‌تفصیل تدریس کند. پس از احوال روزهای نباذان، از این خواهشِ خود کم و بیش دست گرفت. از خود می‌پرسید که رهبریِ

۱. ابویعقوب اسحاق بن ابراهیم سرخسی‌القراب که در اینجا از مجلس املای او ذکر رفته (متولد ۳۵۲ هـ.) از دوازده استاد حدیث آموخته بود. از آن جمله عباس ابن‌الفضل نضروی (متوفی ۳۷۲ هـ.) محمد بن عمر حفصویه، جدّ مادری او و ابوالفضل بن عبدالله سیاری، عبدالله بن احمد بن حمدویه (متوفی ۳۸۱ هـ.) ظاهر بن احمد سرخسی (متوفی ۳۸۹ هـ.) و غیره. شیخ قراب صاحب تألیفات و بسیار باور بود. وفات او در ۴۲۹ هـ. واقع شد. *تذکرةالحفاظ* ذهبی، چاپ حیدرآباد دکن (۱۹۳۵م)، جلد سوم، طبقات شافعیه سبکی، چاپ قاهره، جلد سوم.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

شاگردان در راه خطرناکی، با خطرِ گمراهی که در آن می‌رود، چه سود دارد؟ آیا اینکه منصور حلاج، بر سرِ دار جان داد، سیاست و حکمت ربّانی نبود؟ زیرا وی اسرار ناگفتنی را بر زبان آورده بود؟[۱]

در اینجا مقصود خواجه عبدالله انصاری، این نبود که بگوید دو نوع دینِ جدا از هم موجود است: یکی ظاهری، برای شخص عامی، و دیگری باطنی، برای اخیار؛ خواجه هرگز شریعت را مخالفِ حقیقت به‌شمار نیاورد. اما به این پی برد که رسیدن از آن تا به این، جز به‌تدریج نمی‌شود و مقتضی طی منازلِ تصوّف می‌باشد. بگذشتن از این منازل و مدارج، بسی آسیب‌ناک است. بنابراین خواجه عبدالله انصاری، پس از این به‌حیث رهبر و مرشد طریقت، پرحزم و محتاط بود. درباره‌ی هر سالک طی میدان‌ها و منازلِ طریقت را مهم می‌شمرد.

حتی در اثرِ پایان زندگانی خواجه، یعنی در *منازل‌السائرین*، که در ظاهر بسیار منظم و دارای فصول و ابواب است، چنان نازکی‌ها موجود است که با آن رعایتْ حالِ هر سالک جداگانه شده است. چنان‌که می‌دانیم، خواجه عبدالله انصاری تدریس شفاهی را ترجیح می‌داد و تا بسیار سالخورده نشد، تا آنکه شاگردان بسیار زاری نکردند، *منازل‌السائرین* را املا نگفت و تدریس شفاهی را ترجیح می‌داد. در این زمان که بررسی می‌کنیم، خواجه عبدالله انصاری خود را آماده‌ی تدریس تفسیر نمی‌دید. بنابراین به همین‌گونه به تحصیل پرداخته و طی سال‌های متمادی، این تحصیل را در معرفت، به رتبه‌ی استادی رسانده بود. چنان‌که در مجلس ابویعقوب قراب می‌آمد و آنجا، تنها به آموختن حدیث نمی‌پرداخت؛ بلکه درباره‌ی معنای احادیث و مسائل دشوار مباحثه می‌کرد. ابویعقوب قراب، که بسیار سالخورده بود، شاگردان خود را اندرز می‌داد که در مجلس درس دوست

---

۱. کلمات خواجه در طبقات‌الصوفیه درباره‌ی منصور حلاج دیده شود.

جوان او، خواجه عبدالله انصاری، حاضر شوند. ابویعقوب قراب، خواجه عبدالله انصاری را در جمله‌ی محدّثان بیشتر دوست می‌داشت و احترام می‌کرد.[۱]

علم حدیث همچون جهان پهناوری است. آن‌که به تدریس می‌پردازد، باید یک شعبه حدیث را برای خود تعیین نماید. از روی اسناد و مدارکِ احادیث و یا از روی مطلب آن، مثلاً در باب ایمان، نماز، روزه و غیره. مقصود خواجه عبدالله انصاری این بود که شاگردانِ خود را تدریجاً به‌سوی خداوندگار رهنمون شود. پیامبر اسلام را، به‌حیث بهترین مثال و پیشوا می‌شمرد و سخنان و زندگی و سیرت او را رهبر سالک می‌دانست. البته ارشاد می‌کرد که برای طی منازل، مبدأ حرکت باید ایمان خالص و حقیقی باشد. در آغاز *منازل‌السائرین* سه دوره زندگی، از روی سه حدیث نبوی، که با سلسله‌ی اسناد آن آمده است، شرح داده شده است.

خواجه عبدالله انصاری، برای رد معتزله و اشعریان، اثر کوچک دیگری دارد: *کتاب‌الاربعین فی دلایل‌التوحید*.[۲] در آن چهل حدیث نبوی را درباره‌ی صفات خداوند آورده است.

خواجه عبدالله انصاری را عقیده بر این بود که در فهم معنای کلام‌الله و احادیث نبوی، از تعریفات اهل بدعت، چه اشعریان و چه معتزله، باید احتراز کرد. زیرا ایشان با تأویلات عقلی خویش، کلامِ مقدس را معنی دیگر داده‌اند. بنابراین، اشعریان و معتزله، از ارشاد و تدریس خواجه عبدالله انصاری آزرده بودند و پنج سال بعد از این، برضد خواجه نزد سلطان، شکایت و سعایت نمودند.

اگرچه خواجه عبدالله انصاری، خط مشی تدریس خود را، به این‌گونه

۱. طبقات ابن‌رجب.
۲. نسخه خطی، سرای ۵۱۰ ترکیه.

مبنی بر حزم و با درنظر داشتن درجات و منازل نمود، اما با صوفیانِ بجا رسیده، از تصوّف به آزادی سخن می‌گفت. اسماعیل و احمد چشتی، او را به دیدن قریه‌ی خود «چشت» دعوت کردند و چشت در شرق هرات، به‌سوی سرچشمه‌ی هریرود هفت روز راه داشت.[۱]

این زیارت ابواحمد ابدال، و فرزندش ابومحمد،[۲] اثر هیجان‌انگیز و پرشور مسافرت نباذان را (که اسماعیل مشوق آن نیز بود) مداوا می‌کرد. خواجه عبدالله انصاری، از دیدار صوفیان چشت، شادمان برگشت و بعدتر، هنگام شرح خاطرات خود، از ایشان ستایش می‌کرد؛ چنان‌که جامی در *مناقب* آورده است و در فصل قبل کلمات جامی را درباره‌ی ترک ریا و پای‌بندی شرع واخلاص چشتیان آوردیم.

خواجه این صفت ایشان را که در ملاقات با یکدیگر مبالغه نمی‌کردند، «تا از یکدیگر سیر نگردند»، نیکو می‌شمرد. چون از سفر بازگشت، به شاگردان خود و در محافل و به‌خصوص از ابویوسف ابن محمد سمعان[۳]

۱. *جغرافیای تاریخی* لسترنج درباره‌ی چشت دیده شود.

۲. ابواحمد ابدال (متولد ۲۶۰ هـ.) که مقبره‌اش در چشت زیارتگاه بود و هست، از روی نَسَب، از شرفا و امیر چشت بود. بیست‌ساله بود که هنگام شکار در کهسار، راه خود را گم کرد و آنجا به دیدار چهل صوفی رسید که یکی از ایشان ابواسحاق شامی بود. مانند ایشان جامه‌ی پشمینه درپوشید و به اندرز پدر، که نمی‌خواست فرزندش صوفی باشد، گوش نداد. وفات او در ۳۵۵ هـ.(۹۶۶م) واقع شد. (*نفحات* جامی، ص ۳۲۳ و ۳۲۴).

پسر او ابومحمد، مانند پدر پارسای صوفی‌منشی بود. در ۴۱۸ هـ.(۱۰۲۷م) اگرچه هفتاد سال داشت، درجمله‌ی سپاه سلطان محمود غزنوی، به غزوه‌ی سومنات رفت. سه سال بعد وفات یافت (*نفحات* جامی، ص ۳۲۴).

۳. ابویوسف ابن محمد سمعان، شاگرد دایی خود، محمد بن ابی‌احمد چشتی بود که خواهرزاده‌ی خود ابویوسف را فرزند خوانده بود. ابویوسف پس از پنجاه سالگی نزد مرقد حاجی مکی، گوشه گرفت و کلنگ برداشته در جوار آن مرقد چله‌خانه ساخت و دوازده سال در آن می‌زیست و پیوسته در وجد بود. وفات او در ۴۵۹ هـ واقع شد. در آن وقت ۸۴ سال داشت (*نفحات* جامی، ص ۳۲۵).

ستایش می‌کرد، که او را در مزار چشت دیده، صوفی نیک یافته بود. جامی در نفحات از دیدار خواجه عبدالله انصاری به او سخن می‌گوید. این دیدار باید پس از دوره دراز گوشه‌گیری ابویوسف سمعان، در ۴۲۸ یا ۴۲۹ ه. پس از وفات قراب واقع شده باشد. خواجه عادت داشت پس از مرگ عزیزان گاهی به سفر می‌رفت؛ چنان‌که پس از وفات طاقی سجستانی به نیشابور سفر کرد (۴۱۷). پس از وفات یحیی بن عمار به سفر حج پرداخت (۴۲۳ ه). جامی در نفحات می‌گوید:

«در آن وقت که شیخ‌الاسلام ابواسماعیل عبدالله انصاری‌الهروی - قدس سره - به مزار چشت رسیده بود، با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت به هرات، در مجالس و محافل، استحسانِ وی می‌کرده».

سال‌های تجزیه‌ی شاهنشاهی غزنوی
(۴۲۵-۴۳۳ه./ ۱۰۳۴-۱۰۴۱)

خواجه عبدالله انصاری، آن خط مشی را که بعد از ارشاد در تدریس، پس از بازگشت از نباذان، گزیده بود، طی ده سال دیگر، زمانی که به تدریس حدیث می‌پرداخت، پیروی می‌کرد. رویدادهای مهم این دوره در زندگی شخصی خواجه کمتر واقع شده و بیشتر دولت و سلطنت آن زمان را تکان داده است.

شاهنشاهی غزنوی درهم می‌شکست و هرات گواه بزرگ این اضمحلال بود. یغماگران سلجوق، دست چپاول به حدود مرو، سرخس، بادغیس و باورد دراز کرده بودند. یقین است که خواجه درباره‌ی عاقبت کشور و شهر خود نگران بوده است.

ابوالفضل بیهقی، دبیر دیوان رسالت سلطان مسعود، تاریخ این دوره را به‌تفصیل و دقت نگاشته و در اینجا نکات مهم تاریخ او را، خاصه از روی آنچه در هرات واقع شده، به‌خاطر می‌آوریم.[1] مجمل چنین است:

---

۱. از ص ۵۵۷ به‌بعد تاریخ بیهقی، تفصیل وقایع را می‌توان خواند.

به روز پنجشنبه، پانزده ذی‌الحجه سال ۴۲۵ هـ.(۳۰ اکتبر ۱۰۳۴م) سلطان مسعود با سپاه گران از غزنه از راه بُست به هرات رسید و بیش از یک هفته در آن شهر نماند. دیگر چهارشنبه، از راه پوشنگ به‌سوی سرخس رفت. از این سفرِ او، مردم آن ناحیه که از تاراج‌های سلجوقیان در شمال خراسان پریشان بودند، دلاور شدند. مردم هرات، از این جهت خرسند گردیدند؛ مگر از اینکه ابوسهل زوزنی را بازهم مقرّب دربار مسعودی یافتند؛ زیرا وی وقتی بر ایشان ظلم بسیار روا داشته بود.

زمستان بسیار سخت بود. سلطان عزم سفر کرانه‌ی دریای خزر کرد. یکشنبه ۲۶ ربیع‌الاول (یعنی ۸ فوریه ۱۰۳۵م)، به گرگان رسید. به‌جای آنکه، به‌مقابله‌ی سلجوقیان (که روزبه‌روز جری‌تر می‌شدند) برود، به‌سوی آمل رفت و آنجا سپاهیانِ او دست بر مردمان مطیع و بیچاره‌ی آن دیار دراز کردند و سبب بیزاری ایشان از دولت سلطان گردیدند. چون سلطان از گرگان برگشت، از این سفر بسیار پشیمان شده بود. ارکان دولت، او را از آغاز از این سفر برحذر داشته بودند و او نشنیده بود. اکنون کار از کار گذشته بود. خبر رسید که بیست‌هزار سوار سلجوقی از آمو گذشته به‌سوی نسا می‌تازند. رؤسای سلجوقیان از مسعود طلب کرده بودند که به ایشان اجازه داده شود در آن ناحیه به‌آرامی زندگی کنند. سلطان مسعود، با دلمشغولی، در موسم تابستان دوباره به نیشابور رسید (۲۵ رجب، مطابق ۵ ژوئن). آنجا عزم فرستادن سپاه برضد سلجوقیان کرد، تا ایشان را از خراسان دفع کند. به‌تاریخ پنجشنبه ۹ شعبان (۱۹ ژوئن) سپاه به‌حرکت افتاد. سپهسالار، از عاقبتِ کار اندیشناک بود. درآغاز، سپاه سلطان مسعود غلبه کرد. بعدتر آنچه سپهسالار از آن می‌هراسید واقع شد. زیردستان، فرمان‌بری او را نمی‌کردند. هرکس، چنان‌که خود می‌خواست می‌کرد. دشمن از این پراکندگی استفاده کرد و سپه را شکست خونین داد.

سلجوقیان رسولی به دربار مسعود فرستاده،ابلاغ کردند که مقصود ایشان جنگ نبود و ناچار به جنگ پرداختند و آرزومندند به ایشان پناهگاهی داده شود. سلطان مسعود، به‌ناچار ریاست نسا را به طغرل و ریاست فراوه را به پیغو و ریاست دهستان را به داود سپرد. فرستاده‌ی او که با خصمان سخن گفته بود، از عاقبتِ کار می‌هراسید و بر وعده‌های سلجوقیان مطمئن نبود. امّا سلطان اوضاع را چنین گذاشته، عزم بلخ نمود. در راه حدود یک‌ماه در هرات توقف کرد و این مدت برای آنکه مردمِ هرات بدانند چه واقع شده کافی بود. فصل خزان بود که سلطان هرات را به‌سوی بلخ، از طریق مروالرود، به‌تاریخ یکشنبه ۲۳ ذی‌الحجه هـ.(۳۰ اکتبر ۱۰۳۵م) ترک گفت.

دو ماه اول سال ۴۲۷ هجری بدون واقعه‌ی مهمی گذشت. اما در ماه ربیع‌الاول (ژانویه ۱۰۳۶م) هنگام زمستان، از هرجانب نامه‌ها به شهر بلخ به دربار سلطان رسید. معلوم شد که سلجوقیان به هرسو تاخت‌وتاز کرده بودند. از این نامه‌ها دانسته می‌شد که اگر سلطان چاره نیندیشد، خراسان را از دست خواهد داد. سلطان با ارکان دولت مجلس نمود و سپس حاجب بزرگ، سباشی را، با ده‌هزار سوار و پنج‌هزار پیاده، به‌سوی محل فرستاد. برادر ابوالحسن عراقی را، با جمع سپاه کرد و مقرر داشت تا در هرات، منتظر رسیدنِ برادر خود ابوالحسن و سپاه او باشد.

به‌روز دوشنبه ۱۴ ربیع‌الثانی (۱۵ فوریه) سلطان به صحرایی رفته بر بالایی بایستاد و سپاه را پیش از آنکه به‌راه بیفتد، دید و پسندید. ۱۵ روز پس از آن، به‌سوی غزنه رفت و روز جمعه، ۲۱ رجب آنجا رسید. آنجا کوشک مسعودی، چنان‌که سلطان فرمایش داده بود، آباد شده بود. بیهقی گوید که: «چنین کوشک نشان ندهند، به هیچ جای؛ هیچ پادشاه، چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسه‌ی خویش ساخت».

در آخر ذی‌القعده، جشن مهرگان بود و امیر به جشن بنشست. روز دوشنبه نهم ذی‌الحجه، عید اضحی آمد و رسم قربانی بجا آورده شد.

ابوالحسن عراقی، با سپاه از دارالملک غزنه به هرات رسید و بدین‌گونه، هرات جایگاه سپاهِ بی‌کران شد. مقصود سلطان مسعود آن بود که: «همه‌ی خراسان مشحون باشد، به بزرگان و حشم».

روز جمعه، ۱۹ محرم ۴۲۸ هجری، دو رسول سلجوقیان به لشکرگاه بُست، به دربار مسعودی رسید. پیام ایشان این بود که از ایشان «تا آن غایت هیچ دست‌درازی نرفته است» و این ولایت که به ایشان داده شده تنگ است و برای مردم ایشان کافی نیست و از سلطان می‌خواهند که آن شهرها که به اطراف بیابان است، چون مرو و سرخس و باورد به ایشان داده شود و «ایشان لشکر سلطان شوند و خراسان را از مُفسدان پاک کنند و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنند».

سلطان سخت در خشم شد و گفت: به رسولان بگویید که: «میان ما و شما شمشیر است». وی گفت: ما اینک از بُست حرکت می‌کنیم و به هرات خواهیم رفت. وزیر گفت: بنده را صواب آن می‌نماید که «جواب درشت و نرم داده شود؛ تا مجاملتی در میان بماند. آن‌گاه اگر سلطان فرماید، بنده به هرات رود». سلطان این را پذیرفت.

به‌تاریخ اول صفر (۲۲ نوامبر ۱۰۳۶م) برید هرات به بادغیس و غرجستان رسید، که خبر می‌داد داود ترکمان با چهارهزار سوار قصد غزنین کرد. سلطان تنگدل شد. اگرچه پس از چند روز معلوم شد که آن خبر درست نبود؛ ولی از این‌همه آشکار می‌شود که در شهر خواجه عبدالله انصاری، مردم در هراس بودند.

روز پنجشنبه، ۲۲ ربیع‌الثانی (۱۲ فوریه ۱۰۳۷م) نامه‌هایی از خراسان رسید که ترکمان در حدود ممالک بپراکندند و شهر تون را غارت کردند،

«و بوالحسن عراقی که سالار کُرد و عرب است، شب و روز به هرات مشغول است به شراب؛ و عیان و ثِقات از وی به‌فریادند؛ و غلام را با فوجی کُرد و عرب به‌مقابلِ گروه ترکمنانِ بی‌بصیرت فرستاد و دشمنانْ بسیارِ مردم بکُشتند و دستگیر کردند».

سلطان مسعود، سخت تنگدل شد و وزیر احمد بن عبدالصمد را به هرات فرستاد. وی دو روز بعد، به‌سوی هرات سفر کرد. (روز شنبه ۲۷ جمادی‌الاول (۱۸ مارس). بوالحسن عراقی معزول گردید و با پنج سوار موکل، نزد سلطان فرستاده شد. سلطان می‌خواست او را به زندان بیفکند، به شفاعتِ صاحب دیوانِ رسالت نجات یافت. پس از یک‌ماه نامه‌ی وزیر از هرات رسید. وزیر نوشته بود که او را صواب آن می‌نماید که سلطان به هرات آید. مسعود در شهرِ بُست بود، به‌جای آنکه به هرات برود، به دارالملک غزنه رفته و روز پنجشنبه ۷ شعبان (۲۶ می) آنجا رسید. اوضاع برای چندی بهتر شد. سلجوقیان در نسا و فراوه جا گرفتند. حاجب بزرگ در مرو، اردوگاه آراسته بود. سلطان به وزیر فرمان داد که به غزنه برگردد. نیمه‌ی ماه روزه (آغاز ژوئیه) بود که وی به دارالمک رسید. معلوم شد که سلطان مسعود قصد کرده است، برای فتح قلعه‌ی هانسی، به هند رود. زیرا این نذر گرفته و ادای آن را به‌گردن داشت. احمد ابن عبدالصمد صواب نمی‌دانست که سلطان به هند رود. می‌خواست سلطان از راه بلخ به مرو سفر کند، تا خراسان به‌دست آید و ری و جبال محکم شود. سلطان گفت: «این نذر راست که در گردنِ من آمده است. اگر بسیار خلل افتد در خراسان، روا دارم!»

روز پنجشنبه، ۸ روز باقی مانده از ذی‌الحجه، سلطان از غزنه به‌راه کابل رفت، تا از آنجا به هندوستان برای فتح هانسی رود. موسم خزان بود (آغاز اکتبر ۱۰۳۷م). مسعود پس از جنگ سختی، قلعه‌ی هانسی را به

شمشیر گرفت. یکشنبه ۳ جمادی‌الاولی ۴۲۹ هـ.(فوریه ۱۰۳۸م)، یعنی زمستانِ همان سال به غزنه برگشت. در نزدیک غزنه «چندان برف بود در صحرا، که کس اندازه نداتست».

روز سه‌شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی‌الاولی، سلطان به جشن نوروز نشست. روز سه‌شنبه، سوم جمادی‌الاخر، از خراسان و ری، نامه‌هایی رسید که سلجوقیان، در اول زمستان، تالقان و فاریاب را غارت کرده‌اند و رفتن سلطان، برای فتح قلعه‌ی هانسی، موجب «افتادن خلل‌ها» شده. امیر از رفتن به هندوستان پشیمان شد؛ مگر این پشیمانی او نیز سودی نداشت.

دیگر روز، از نیشابور نامه رسید که بوسهل حمدوی، مدت درازی در ری محصور بود، تا آنکه ترکمانان بر آن شهر مستولی شده‌اند. ابوسهل به نیشابور آمده بود. حاجب بزرگ، سباشی در نیشابور بود و سلجوقیان در مرو بودند. سباشی نیک احتیاط می‌کرد تا بی‌بصیرت با سلجوقیان جنگ نشود و سپاه او را شکست نیفتد. ولی سلطان مسعود در نامه‌های خود بر سباشی عتاب می‌کرد، تا کارِ سلجوقیان را بسازد. سباشی حاجب، اطاعت کرده از راه نیشابور با لشکر به‌جانب سرخس برفت. روز چهارم رمضان (۱۰ ژوئن) بود که نامه‌ی ابوالفتح حاتمی، نایب برید رسید و در آن نبشته بود که سباشی به هرات آمده و با وی بیست غلام بوده و بوطلحه شیبانی عامل هرات او را «جای نیکو فرود آورد» و سباشی سخت شکسته‌دل بوده و بگریسته و بگفته: «جنگی رفت مر با مخالفان، که از آن صعب‌تر نباشد؛ از بامداد تا نمازِ دیگر. ناجوانمردان، یارانم مرا فروگذاشتند، تا مجروح شدم و من تقصیر نکردم!»

در بقیه‌ی ماه رمضان، هر روزی، بلکه هر ساعتی، خبری مدهش می‌رسید. نامه‌ی صاحب برید نیشابور رسید که نوشته بود وی متواری

شده است و چون «به نیشابور خبر رسیده که حاجب بزرگ را، با لشکر، چنان واقعه افتاده است، هرکسی از لشکر ما در شهر بودند، برفتند و معلوم نشد که قصد کجا دارند». دانسته شد که نیشابور را طغرل بیگ گرفت. از این روی می‌توان پریشانی و تشویش مردم هرات را دانست، که از رسیدن سلجوقیان در هراس بودند.

ماجرا همان شد: سلجوقیان به هرات رسیدند، اما زود از آنجا گذشتند. بزرگان هرات به پیروی بوطلحه، ترکمانان را عزّت روا داشتند (چنان‌که خواهیم دید، این مهمان‌نوازی بوطلحه سبب مرگ او خواهد شد). در این‌همه گیرودارها، خواجه عبدالله انصاری قصداً به امور سیاست سروکار نمی‌گرفت؛ اما طبعاً مانند همشهریان خویش در نگرانی و اضطراب به‌سر می‌برد.

یکی از شواهد کناره‌گیری خواجه از امور سیاسی در این احوال، از مشاغل وی که در مناقب شیخ‌الاسلام آمده معلوم می‌شود:

«شیخ‌الاسلام گفت ـ قدس‌الله روحه ـ که: دانشمند که بوعطای نباذانی، مرد بزرگ بود و تذکیر کردی، و در درویشی سخن گفتی. در آن ایّام که ترکمان به هری آمد، به نباذان رفتم، وی را دیدم، درویش مجرد بود... مرا گفت: دانشمند! بیا تا بگویم! سال‌ها بود که علمِ درویشی می‌گفتم؛ و می‌گفتم من این چگونه فراگیرم؟ نمی‌دانستم، تا درویشی، مرا گفت که: درویشی، چنین فراگیر!»

وفات قرابِ محدّث، نیز در همین سالِ پر از شئامت واقع گردید و آن نیز موجب دلتنگی خواجه عبدالله انصاری شد.[1]

سرانجام سلطان مسعود، خود آماده‌ی کارزار شد. به‌روز شنبه، چهارم محرم ۴۳۰ هـ.(۱۶ اکتبر ۱۰۳۸م) با سپاه به‌سوی بلخ رفت. پس از چهل روز آنجا رسید (پنجشنبه ۱۴ صفر). چنان قصد کرد، قبل از آنکه به‌مصافِ

---

۱. جلد سوم طبقات سبکی.

ترکمانان رود، کارِ پورتگین را در آن‌سوی آمو بسازد. از بلخ به‌جانب ترمذ رفت. روز دوشنبه، ۱۹ ربیع‌الاول «بر پل بگذشت و بر صحرایی که برابرِ قلعت ترمذ است فرود آمد». سرما بسیار شدید بود. روز پنجشنبه، هشت روز از ماه مانده بود که به چغانیان رسید. روز سه‌شنبه، نهم ربیع‌الثانی بود که نامه‌ی وزیر به‌دست «سواران مرتب که به‌راه ایستانیده بودند» واصل شد. نبشته بود که: «اخبار رسید، که داود ترکمان با لشکر قوی قصد گوزگانان کرد، تا از راه اند خود، به کرانِ جیحون آید و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد؛ و فسادی انگیزد بزرگ!»

امیر نگران شد. پورتگین از آنجا رفته بود. روز آدینه، دوازدهم ماه امیر «کاری نارفته»، از آنجا بازگشت و به‌تعجیل براند، تا به ترمذ آمد. به‌روز چهارشنبه، دوم جمادی‌الثانی (اول مارس ۱۰۳۹م) به بلخ رسید. معلوم شد که داود ترکمان به سرخس آمده، به تالقان و فاریاب می‌رسد. در شب هجدهم جمادی‌الثانی، ده سوار از سپاه او چنان جرأت کردند که پیلی را از اردوگاه سلطان دزدیده، با خود به شبورقان بردند و به نیشابور فرستادند و به‌موجب این، بدنامی بزرگی برای سپاه سلطان مسعود حاصل شد.

روز دوشنبه، ۲۰ جمادی‌الثانی، حاجب داود ترکمان با دوهزار سوار به در بلخ آمد. بین سواران حاجب داود ترکمان و سپاه مسعود جنگی شد و از آن به هردو آسیب‌ها رسید. اول رجب (۲۹ مارس)، سلطان خود به‌مصاف دشمن رفت و دشمن در علی‌آباد شکست یافت. سلطان در بلخ، روز شنبه، ۱۷ رجب بازآمد تا «سپاهِ زیادت» که از غزنه خواسته بود، دررسید. سپس در میانه‌ی ماه رجب، به‌سوی سرخس رفت و در راه شکست دیگری به یک دسته سپاه دشمن داد. در سرخس آب و علوفه اندک بود و سپاه سخت درمانده شده بود. از روی مشورتِ وزیر، به‌سوی

سلجوقیان پیام فرستاده شد که از ترکتازی دست گیرند و منتظر آن باشند که سلطان به هرات رسد و از آنجا به گفتگو پردازند؛ ورنه به مجازات خود خواهند رسید. سلجوقیان این پیشنهاد را پذیرفتند. رسول سلطان را عقیده بر این بود که به‌قول ایشان نباید اعتماد کرد.

سلطان مسعود، در ذی‌القعده ۴۳۰ هـ .(ژوئیه/آگوست ۱۰۳۹م) به هرات رسید و سه‌ماه آنجا بود. لشکرها را به اطراف فرستاد تا آذوقه و علوفه یابند و ستور برآساید. از غزنه سپاهِ زیادی خواست، به هر ناحیه فوج قوی فرستاد، «و رفتند و ضبط کردند، همه‌ی نواحی را و عمّال به‌کار شدند و مال می‌ستدند؛ و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت؛ چنان‌که هیچ می‌نیاسود». نامه به غزنین سوی بوعلی کوتوال فرستاد «و چند چیز خواست، از آلت جنگ و اسب و اشتر و زر و جامه از هرات و نواحی آن هرکجا دست رسید، لشکر را هزار دینار برات نوشتند و به‌عنف بستدند. بهانه آن که: با ترکمانان چرا موافقت کردند». «پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زهره نمی‌داشت که به او نصیحت کند».

اعیان هرات، چون بوالحسن هروی و دیگران گریخته بودند. بوطلحه شیبانی عامل را، کسی نصیحت کرده بود که روی پنهان کند و وی نکرده بود. به‌موجب فرمان سلطان، برفتند و او را بازداشتند «و هرچه داشت پاک بستدند، پس پوستش بکشیدند»؛ و سبب کشته شدن او این بود که چون سلجوقیانْ حاجب سباشی را شکست داده به هرات آمده بودند، وی به استقبال ایشان شتافته میزبان ایشان شده بود. ابوالفتح حاتمی را نیز در قلعه‌یی بازداشتند.

در ماه ذی‌الحجه، روز عید «چند سوار و پیاده‌ی تمام سلاح، به میدان آمد، که اقرار دادند پیران معتمد، که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. عید کرده آمد و خوان‌ها نهادند و شراب دادند». بیهقی، در اینجا از

میزبانی ابوسهل زوزنی سخن می‌گوید و اشعاری را که به زبان عربی بداهتاً او و قاضی منصور سروده‌اند می‌آورد. قاضی منصور «شراب و عشرت دوست داشت». از این آشکار می‌شود که اهل شهر و دیار همه پارسایان نبودند؛ حتی درجمله‌ی اهل دین!

سه‌شنبه، ۲۷ ذی‌الحجه (۱۹ سپتامبر) نزدیک آغاز ماه میزان، سلطان به جشن مهرگان نشست و بسیار هدیه نثار آوردند و سلطان شعراء را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند، که گفتند که او قصیده گفته است و سلطان را در آن نصیحت‌ها کرده! «مطربان را هم صلت نفرمود و در این روزگارانْ ابرِ زرپاش سستی گرفتی و کم باریدی و عُمر او به‌پایان آمده بود!»

سال ۴۳۰ هـ. به این‌گونه خاتمه یافت و این سال در زندگی خواجه عبدالله انصاری اهمیت داشت. چرا که طی آن دو واقعه‌ی مهم رخ داد: یکی مرگ پدر او که در بلخ واقع شد و روز آن معلوم نیست.[1]

واقعه‌ی مهم دیگر، حاضر شدن خواجه عبدالله انصاری، به دربار سلطان مسعود بود. در طبقات ابن‌رجب آمده است که سلطان او را نزد خود احضار کرده از او پرسید: «این تو هستی که گفته‌ای که خدای عزّ و جلّ در آتش قدم می‌نهد؟» خواجه عبدالله انصاری جواب داد: «عمر سلطانِ بزرگ دراز باد! خدای عزّ و جلّ از آتش آسیب نمی‌بیند و آتش او را آسیب نمی‌رساند و پیامبرِ او درباره‌ی او دروغ نمی‌گوید و علمای این امّت به آنچه از پیامبر روایت می‌کنند و بر کلامِ وی استناد می‌کنند، چیزی از خود نمی‌افزایند».

سلطان مسعود از شنیدن این جواب قانع شد و خواجه عبدالله

---

۱. به‌نظر نمی‌رسد که خواجه و پدرش، پس از جدایی، یعنی تقریباً از بیست سال به آن‌سو، یکدیگر را دیده باشند (نفحات جامی و طبقات ابن‌رجب).

انصاری را به عزّت رخصت کرد. این واقعه جالب توجه است. این نخستین‌بار در زندگی خواجه بود که به حضور امیری می‌رسید و از وی چنین سؤال می‌شد. باید ملتفت شویم که در اینجا از وی درباره‌ی تصوّف سؤالی نشد. سؤال درباره‌ی صفات خداوندی بوده، خاصه اینکه خداوند «قدم می‌نهد»؛ و این از حدیث است و اینکه این «قدم» و «قدم نهادن» که در حدیث نبوی آمده به‌معنی ظاهری گرفته شود یا نشود، مورد موافقت همگان نبوده است. چنان‌که از روی اوضاع زمان اقامت سلطان در هرات، در آخر سال ۴۳۰ هـ. آشکار می‌شود، این پرسشِ سلطان از خواجه عبدالله انصاری، در فکر و نظر خود سلطان نبوده است. سلطان از خود، نگرانی‌ها و دلمشغولی‌های زیادی داشت. درحقیقت، درباره‌ی خواجه عبدالله انصاری، نزد او سعایت شده بود. این کارِ اشعریان بود که میان بعضی شافعیان نفوذ کرده بودند و نیز کارِ معتزله که بر بعضی از حنفیانِ آن زمان تأثیر آورده بودند. اشعریان و معتزله در نگاه خواجه عبدالله انصاری، اهل بدعت بودند. اینکه سعایت ایشان به‌جایی نرسید، موجب آن نگردید که دیگر از آسیب رساندن به خواجه دست گیرند؛ بخصوص اینکه خواجه انصاری نیز در اثر این‌گونه کارهای ایشان، از راه خود منحرف نمی‌شد؛ بلکه به آن پای‌بندتر می‌شد و بر عقیده‌ی ایشان پی هم خرده می‌گرفت. پس دشمنان خواجه مترصد فرصت دیگر بودند تا اگر بتوانند، چاره‌ی دیگری بسنجند و او را خاموش سازند؛ چنان‌که این فرصت نیز بزودی ایشان را دررسید.

در آغاز سال ۴۳۱ هـ.(سپتامبر ۱۳۰۹م) ابونصر مشکان، رئیس دیوان رسالت (که استاد بیهقیِ مورّخ بود) وفات یافت. به‌جای او ابوسهل زوزنی به این منصب عالی گماشته شد. بدین‌گونه مقامِ بزرگی را در دربار مسعودی بازیافت. چهارشنبه، ۱۸ صفر (۹ نوامبر) در موسم خزان،

سلطان و سپاه او که شامل پنجاه پیل نیز بود، از هراتْ راه پوشنگ (زنده جان) را پیش گرفتند. از آنجا به طوس رفتند. مسعود می‌خواست طغرل بیگ را (که در نیشابور بود) از رسیدن به شهر نسا بازدارد. طغرل از این خبر آگاه شد و خود را از این خطر نجات داد. سلطان بازهم درپی او بود، امّا کارِ او به تأخیر افتاد و بی‌آنکه به مقصود برسد در روز پنجشنبه، ۱۵ ربیع‌الثانی (۴ ژانویه ۱۰۴۰م) در موسم زمستان به نیشابور رسید. نیشابور، همه خراب گشته و در آن اندک‌مایه آبادانی مانده بود. مردم از قحط و گرسنگی در فغان بودند. «چنین قحط در نیشابور به‌یاد نداشتند و بسیارِ مردم بمُرد، لشکری و رعیت...»

«سلطان به شراب و نشاط مشغول گشت...» «می‌بود هوا بسی سرد؛ و حال به جایگاه صعب رسید». سپاه را برای گردآوردن آذوقه و علوفه حتی تا دامغان فرستادند. سلجوقیان حرکت نکردند؛ زیرا خود نیز مبتلا به قحط بودند.

پس از نوروز، مسعود آهنگِ طوس کرد و سپس به سرخس رفت و در ۱۹ شعبان (۵ می) به آنجا رسید. در راه بسیاری از ستوران از گرسنگی جان دادند. سرخس نیز از قحط تباه شده بود و آب و نان نداشت. سپاهیانْ گرسنه و درمانده شده، از این سفر سخت بیزار بودند. همه‌ی ارکان دولت مسعود که با وی بودند، متفقاً به وی عرض کردند که با سپاه به هرات برگردد تا آنجا دوباره قوّت یافته سپس به میدان جنگ دشمن برگردند. مسعود به این اندرزِ سودمند نیز گوش نداد و ارکانِ دولت سپاه خود را مجبور کرد که به سفر مرو تن دردهند.

روز جمعه، دوم رمضان (۱۷ می، یعنی نزدیک آغاز ماه جوزا) کوس بزدند و امیر برنشست و راه مرو گرفت؛ اما متحیر و شکسته‌دل می‌رفتند... گرمای سخت و تنگی نفقه و نیز علف نایافت، ستوران لاغر و مردمْ روزه

به دهن بودند. در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می‌کشیدند و می‌گریستند. دلش بپیچید و گفت: «سخت تباه شد حالِ این لشکر!»

به‌روز چهارشنبه، هفتم رمضان، هزار سوار از سلجوقیان پیدا آمدند. پانصد سوار از گریختگانِ سپاه مسعود با ایشان بودند. «از چهار جانب درآمدند و جنگ سخت شد، بسیار اشتر بردند». بیهقی می‌گوید: «امیر لختی بیدار شد: این روز، چون چیرگیِ خصمان بدید، همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است...»؛ اما کار از کار گذشته و وقتِ بازگشتن به هرات باقی نمانده بود. فردا و پس‌فردای آن روز، باز جنگ واقع شد. سپاه سلطان به قلعه‌ی دندانقان رسید و آنجا «آب نبود، و مردم ترسیدند و نظامِ راست‌نهاده بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند، سخت قوی؛ چنان‌که حاجت آمد که سلطان مسعود، خود به تنِ خویش، از قلب لشکر به مصاف رفت».

غلامان مسعود بی‌وفایی کردند. سلطان مجبور به فرار شد و روز هشتم رمضان، به قصبه‌ی غرجستان (جنوب شرق مرو) رسید و آنجا دو روز مقام کرد، تا قسمتی از لشکر نیز رسید و از آنجا به راه جبال هرات، به‌جانب غور آمد و روز شنبه، ۷ شوال (۲۱ ژوئن) به غزنین رسید.

سلجوقیان از این پیروزمندی، جرأت یافته بر خراسان تاختند. پیغو داخل هرات شد. داود سلجوقی عزم تسخیر بلخ کرد. سلطان برای مدد رساندن به بلخ، التون‌تاش را با هزار کس فرستاد و خود در غزنه بود و آن سالار سپاه را که شکست یافته بود، زندانی کرد. روز یکشنبه، ۲۸ ذی‌الحجه (۹ سپتامبر)، نامه‌یی از بلخ رسید که «التون‌تاش در راه، دست به غارت گشوده و رعیت به فریاد آمده و به‌تعجیل داود سلجوقی را آگاه کرده و او شنیده بود که از غزنین سالار می‌آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بوده...»

«داود حاجبی را نامزد کرد و شش‌هزار سوار و مثال داد که چند جای کمین باید کرد و با سوار دوهزار خویشتن را نمود و آویزشی قوی کرد، پس پشت بداد تا ایشان به حرص، از پس پشت آیند و از کمین بگذرد». به این حیله سپاه آلتون‌تاش شکست یافت. سلطان مسعود، از این خبر بسیار بترسید و در اندیشه افتاد که دشمن به دارالملک غزنه خواهد تاخت. بدون آنکه با کسی مشورت کند، پسر خود مودود را به‌سوی بلخ فرستاد. وی به‌تاریخ ۱۲ محرم ۴۳۲ هـ.(۲۲ سپتامبر ۱۰۴۰م) به‌راه افتاد. سپس درخفا، آماده‌ی مسافرت به‌سوی هند شد. برادر نابینا، زن‌ها و همه‌ی گنج خود را با خود بگرفت. مقصود سلطان مسعود معلوم نیست: آیا دانسته بود که کار از کار گذشته و امن‌ترین راه، راهِ فرار است و یا اینکه امید داشت سپاه تازه‌دم گرد آورده و بر دشمن حمله کند و خراسان را بازگیرد؟

به‌هرصورت سلطنت او، بلکه عمرِ او، به آخر رسیده بود. هنگامی‌که از رود سند همی‌گذشت، عده‌یی از غلامان و همراهان او گنج‌های وی را تصرف کرده برادر نابینای او را امیر خوانده، خودش را بازداشت کرده، به زندان افکندند. به‌تاریخ ۱۱ جمادی‌الاول ۴۲۳ هـ.(۱۸ ژانویه ۱۰۴۱م)، برادرزاده‌گانش او را بکُشتند.[۱]

مودود چون این خبر را شنید، از خراسان به غزنه شتافت و عزم کرد انتقام پدر را بگیرد. با عمّ خود محمد جنگید و او را شکست داد و او را با دیگر هواخواهان او به‌قتل رسانید (۳ شعبان ۴۳۲ هـ./ ۹ آوریل ۱۰۴۱م).[۲] بیست روز پس از آن به دارالملک غزنه رسیده و بر تخت پدر نشست. این پیروزمندی، بعضی هراتیان را به این گمان آورد که غزنویان باز غلبه خواهند کرد. هراتیان از شدّت خشونت سلجوقیان هراسان بودند و نیز

---

۱. تاریخ بیهقی و جلد هشتم کامل ابن‌الاثیر.
۲. کامل ابن‌اثیر.

می‌هراسیدند از رسیدن روزی که ملزم به همکاری و معاونت با ایشان شوند. بنابراین قیام کرده دسته‌ی سپاه سلجوقی را از شهر بیرون راندند. شاید سپاه سلجوقی در هرات اندک بود. زیرا بیشتر سپاه خراسان، با داود در بلخ بودند و بلخ به‌تازگی تسخیر شده بود. پس از یک سال انتظار به‌سر رسید. مودود غزنوی پیش از آنکه بتواند درپی فتح مجدد خراسان بیفتد، ناگزیر بود، سپاه خود را جمع آورده و کارِ برادر خود مجدود غزنوی را بسازد. در این وقت خبر رسید که طغرل بیگ سلجوقی پیشرفت‌هایی کرده و گرگان و طبرستان و خوارزم را به‌دست آورده است.

بالاخره سپاهیان سلجوقی در پای دیوار هرات رسیدند. ارتاش پیغو، برای آنکه «شاه ملک»، حاکم خوارزم را به‌چنگ آورد، تا مکران رفته بود و او را بازداشته به داود سلجوقی تسلیم کرد و سپس به محاصره‌ی هرات پرداخت. هراتیان از تسلط ترکمانان می‌هراسیدند. همدیگر را دلداری کرده به جنگ پرداختند. ارتاش اصرار نورزید و پس از آنکه توابع هرات را تاراج کرد، با سپاه خود کنار رفت.[1]

از این وقایعِ هراس‌انگیز، مودود غزنوی اندیشناک شده، درپی آن افتاد که هراتیان را که به سلطنت غزنوی وفادار مانده بودند، یاری کند. در محرم ۴۳۵ ه‍ .(آگوست ۱۵۴۳م) مژده‌ی حرکت سپاه سلطان رسید. حیف آنکه امیدها بیهوده بود.

داود سلجوقی، پسر خود آلپ ارسلان را مقرر کرد تا با سپاه غزنوی مصاف دهد. آلپ ارسلان سپاه مودود غزنوی را شکست داد.[2] پس از یک‌ماه سلجوقیان برای تاراج شهر بُست رسیدند. مودود غزنوی را آن‌قدر سپاه مانده بود که شرّ ایشان را دفع کند. امّا بساط سلطه‌ی غزنوی از

۱. همان.

۲. همان.

خراسان چیده شده بود. هراتیان را امیدی نماند و دروازه‌های شهر را برای سلجوقیان گشودند.[۱] تفصیلات مزید درباره‌ی این آخرین ماجرا در دست نیست.

۱. کامل ابن اثیر، جلد هشتم.

دوازده سال محنت

(۴۳۳-۴۴۵ه./۱۰۴۱-۱۰۵۳م)

عبدالرحمان جامی، در مناقب شیخ‌الاسلام آورده است:

«و شیخ‌الاسلام را سه‌بار از مجلس بازداشته‌اند و از شهر هرات عذر خواسته:

ـ بار اول به شکیوان رفت و در سنه‌ی ثلث و ثلثین و اربع مائة. دو سال آنجا بود و آنجا تصنیف‌ها کرد.

ـ بار دیگر هم به شکیوان رفت و از آنجا به جای‌های دیگر رفت و قریب به پنج ماه را؛ و بازآمد.

ـ و بار دیگر هم از هری به گازرگاه رفت؛ در آخر عمر و از آنجا به پوشنگ و از پوشنگ به مرو و از مرو به بلخ و از بلخ به مروالروده و از مردالرود به هرات بازآمد».

ابن‌رجب در طبقات حنابله آورده است که: «چون شیخ از محنت نخستین برگشت، در مجالس تذکیر به تفسیر قرآن پرداخت؛ و این در سال ۴۳۶ بود».

با این تذکر مجمل، صفحه‌یی از زندگی خواجه عبدالله انصاری

خوانده می‌شود. اگرچه از روی آن درباره‌ی آن «محنت» و یا کلام جامی که خواجه را از مجلس باز داشته‌اند، تفصیلی به‌دست نمی‌آید، اما تبعید دوساله و پایان یافتن دوره‌ی تبعید در سال ۴۳۶ (۱۰۴۴م) پدیدار می‌شود. چون شیخ‌الاسلام به هرات برگشت، حدیثْ تدریس ننمود؛ بلکه تعلیم تفسیر کرد و تا هنگام وفات به آن مداومت داد.[۱]

در آخر سال ۴۳۰ هـ.(تابستان ۱۰۳۹م) خواجه عبدالله انصاری را در محضر سلطان مسعود دیده بودیم. دشمنان از او سعایت کرده گفته بودند که وی در تدریسِ حدیث پروردگار را با صفات آدمی مجسّم می‌کند. چنان‌که می‌دانیم، خواجه پس از دادن جواب قانع‌کننده به سؤال سلطان، تبرئه شده و حتی عزّت یافته بود. پس از آن برای دشمنان مدتی دشوار گردید که نزد عاملان کهتر از وی شکایت کنند و بر وی تهمتی ببندند. بنابراین در انتظار بودند و این انتظار تا مرگ سلطان و تا رفع احتمال عودت سلطه‌ی غزنویان ادامه داشت.

رویدادهای سیاسی، سبب تشویش همگان شده بود. بنابراین، شاید جدال‌های دینی تا چندی فراموش گردیده بود. چون شهر هرات، زیر حکم سلجوقیان آمد، این جدال‌ها باز زنده شد.

درباره‌ی سفر اول خواجه به شکیوان در ۴۳۳ هـ. بجز گفته‌ی جامی مطلبی دردست نیست. شکیوان امروز در ولایت هرات به همان نام شناخته می‌شود و نزدیک زنده‌جان و پوشنگ تاریخی واقع است. در طی دو سال اقامت، خواجه در آنجا تصانیفی کرده است که عنوان آن‌ها را به‌دست نداریم.

از نبشته‌ی رهاوی درباره‌ی تبعید شدن خواجه در مرتبه دوم، چنان برمی‌آید که دشمنانِ خواجه، این‌بار دست به سعایت نزدند؛ بلکه فکر

---

۱. طبقات ابن‌رجب.

کردند بهتر است در ملاء عام، برابرِ او قیام نمایند. این‌گونه اقدام را مأمون‌تر می‌پنداشتند. عزم داشتند که اگر لازم افتد به عاملان دولت خبر رسانند. همان بود که انجمنی از فقها و اعیان را گرد آورده، اعلان کردند که بودن عبدالله انصاری در هرات، آسیب‌ناک است و باید از شهر بیرون رود. دشمنان خواجه در این منظور کامیاب شدند و خواجه مجبور شد از هرات به شکیوان رود و از آنجا به جاهای دیگری که از آن خبری نداریم. اما معلوم می‌شود که بسیار دور نرفته باشد؛ زیرا پیش از چند ماه از هرات دور نبود. در آغاز ۴۳۶ هـ.(تابستان ۱۰۴۴م) به شهر خود بازگشت و به مجلس تدریس بنشست.

خواجه چهل سال داشت. با مبتلا شدن به این محنت‌ها، آزمایشی اندوخته و عبرتی گرفته بود.

پس از این، روش تدریس خود را عوض کرد. برای نخستین‌بار به تعلیم تفسیر قرآن پرداخت. درباره‌ی چگونگی این اولین تدریس تفسیرِ خواجه، اخبار مفصل به‌دست نداریم. به‌هرصورت یقین است که خواجه سال بعد، تفسیر قرآن را از آغاز باز شروع کرد. از این برمی‌آید که شاید تفسیر اول سریع بوده؛ یعنی تمام متن قرآن در یک‌سال مرور شده و شاید استاد، از اقدام اول خود در تدریس تفسیر قانع و راضی نبوده و دوباره به آغاز کلام‌الله برگشته، تا بهتر تدریس و تفسیر کند. خواجه عبدالله انصاری هنوز در مرحله‌ی جستجوی بهترین طریق تدریس تفسیر بود و از آنچه تحریری از کلام او باقی مانده، تحول چگونگی این تدریس آشکار می‌شود.

در طبقات ابن‌رجب آمده است که در سال ۴۳۷ هـ.(تابستان ۱۰۴۵م)، خواجه دومین دوره‌ی تفسیر را آغاز کرد. این‌بار بدون تردد، طریقه‌ی یحیی ابن عمار، نخستین استاد خود را درپیش گرفت، یعنی از شرح کلمات گذشته، بر سبکِ استادانِ متبحّر و از همه‌ی مسائل که به‌طور

ضمنی وارد می‌شد، با شرح و بسط تمام سخن می‌گفت. خواجه به سپری شدن روزها و ماه‌ها و سال‌ها وقعی نمی‌گذاشت؛ چندان‌که این تدریس تفسیر، بیش از چهل سال دوام یافت و پیش از آنکه آن را ختم کند، از جهان رفت. در آغاز، در تفسیر، بیشتر از شریعت سخن می‌گفت و چنان‌که می‌دانیم پس از بازگشت از نباذان این طریق را در تدریس حدیثْ گُزیده بود. در سال قبل، در تدریس تفسیر نیز همین روش را برگزیده بود؛ اما در سال ۴۳۷، ضمن تفسیر دو سوره‌ی آغاز قرآن، فرصت کافی یافت که نه‌فقط از شریعت سخن گوید، بلکه از حقیقتِ دین و ایمان، در مقابل اهل بدعت، دفاع کند. به‌یاد داریم که اهل بدعت، درباره‌ی وی نزد سلطان مسعود غزنوی سعایت کرده و سبب اولین تبعید او شده بودند. این‌همه آزارها، به دشمانِ خواجه فایده‌یی نرسانید. رهاوی می‌گوید که بعضی از اهل هرات، باز درمقابل خواجه به‌پاخاستند. منظور رهاوی از اهل هرات، جماعتی است که در آن معتزله و اشعریان، برای پیکار با خصم مشترک خویش، خواجه عبدالله انصاری، دست ائتلاف به‌هم داده بودند، تا آنکه یک‌بار دیگر، برای ناتوان ساختن او کاری کرده باشند. سال ۴۳۸ هـ. (۱۰۴۶ـ۱۰۴۷م) بود. این‌مرتبه به‌حدی در مقصود خودکامیاب شدند، که نه‌تنها خواجه عبدالله انصاری را در زنجیر افکنده؛ بلکه او را در زندانِ نزدیک پوشنگ بازداشتند.

خواجه در این یک‌سال مدتی زندانی بود و طی این مدت، فرصت کافی یافت که درباره‌ی زندگی و اعمال خود تفکر کند. در آن عُزلت بر کردار خود می‌نگریست و می‌دید که بندگی او پر از درد و محنت بوده: سیمای پدر و سیمای طاقی و سیمای خرقانی را به‌یاد می‌آورد، که این دو «جاسوس‌القلوب» بوده ضمیر او را به دیده‌ی تیزبین خود خوانده بودند. سیمای این سه کس، در خاطره‌اش بسیار می‌درخشید و چهره‌ی محدّثان

و فقها را که دیده و شناخته بود تحت‌الشعاع درمی‌آورد و او را به این عزم پابند می‌کرد که چه در اعمال خویش و چه در تدریس و ارشاد آینده‌ی خویش، دست به اصل زند. اگرچه به‌یاد می‌آورد که شاگردان او، استعداد آن را ندارند که به اسرار تصوّف پی برند ـ اسراری که خود در مجلس خرقانی به آن پی برده بود ـ اما از خود می‌پرسید: آیا این خام بودن شاگردان و مریدان، دلیل کافی شده، می‌تواند که وی به تدریس شریعت اکتفا کند؟ به‌یاد می‌آورد که قرآن بنده را به راه محبت رهنمون شده و ایمان و پیروی سنّت، همه در آن محبت شامل است.

چنان به‌نظر می‌رسد که طی این ماه‌های درازِ رنج و تنهایی، خواجه عبدالله انصاری، به این فکر و در این عزم، پایدار شده باشد.

در سال ۴۳۹ ﻫ.(۱۰۴۷ـ۱۰۴۸ م) چون از زندان پوشنگ رها شد، به هرات برگشت و باز بر صدر مجلس تفسیر برنشست. بزودی به تفسیر این آیت رسید: «والذین آمنوا اشدّ حباً لله». یعنی «آنان که آورده‌اند در مهر خداوند، سخت پابندند».[1]

کتبی می‌نویسد که خواجه مدت زیاد عمر خود را در تفسیر این آیت گذراند و درباره‌ی آن مجالس تدریس، به کثرت برپا داشت. پس از این، ارشاد و تدریس خواجه، محض، درباره‌ی حقیقت بود و راجع به طی منازلی که سالک آن را می‌پیماید و اینکه بندگی، راه رفتن در طریقت محبت «او» تعالی است؛ از روی قرآن و به پیروی پیغمبر اسلام.

کتبی سال و تاریخ تفسیر این آیه را نمی‌دهد؛ اما می‌دانیم که تفسیر قرآن را خواجه در ۴۳۷ ﻫ. آغاز کرده بود، پانزده سال بعد آن را به آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی آل عمران رسانید و سوره‌ی آل عمران بعد از سوره‌ی بقره می‌آید. از این گسترش و تفصیل در تفسیر، معلوم می‌شود که تفسیر آیه‌ی

۱. آیه ۱۶۵، سوره‌ی بقره، جزء دوم.

۱۶۵ سوره‌ی بقره، پیش از دوره‌ی زندان پوشنگ نبوده و چون در تفسیر این آیت، «مدت مدید عمر» خود را صرف کرد و پس از آن آخرِ سوره بقره و آغاز سوره‌ی آل عمران را تفسیر کرد، تا به تدریس سال ۴۴۸ هـ. رسید، معلوم می‌شود که سالِ بازگشت او از زندانِ پوشنگ، سالِ تحوّل و شکل‌گیری فکر او بوده است؛ زیرا در خلوتِ زندان بر آن تأمل کرده و «حال» آن را خود دیده و پس از این به «قال» اکتفا نکرده است.

خواجه که سرگرمِ این طرز جدید تدریس و ارشاد شده بود، برای مدتی از مناظره با مخالفان دست کشید. درنتیجه ایشان چندی آرام شدند.

وقایع سیاسی که در غزنه روی می‌داد، توجه هراتیان را جلب می‌کرد و امید ایشان بر اینکه سلجوقیان از خراسان بیرون شوند، باز زنده می‌شد. سلطان مودود غزنوی حاضر نبود به این تن دردهد که خراسان از دستش رود. از هرسو سپاه می‌خواست و به‌هرسو زر می‌بخشید و امید می‌داد.

ابوکالیجار از اصفهان عزیمت کرد تا به وی یاری کند. نه وی و نه سپاهیان او نتوانستند که بیابان را بپیمایند و از راهی که آمده بودند بازگشتند. در شمال، ترکانْ ماوراءالنهر و توابع ترمذ را تاراج می‌کردند. سپاه دیگری از ایشان به‌سوی خوارزم به‌راه افتاد. سلطان مودود نیز با لشکر گران به‌حرکت افتاد؛ اما در منزل اول بیمار شد و به دارالملک غزنه بازگشت. وزیر خود را مقرر فرمود تا سیستان را باز فتح کند. زندگی به سلطان وفا نکرد و در عین جوانی، به سن ۲۹سالگی، به روز ۲۰ رجب ۴۴۱ هـ.(۱۸ دسامبر ۱۰۴۹م) از جهان برفت.

این رفتنِ او اسباب تباهی شاهنشاهی غزنوی را زودتر بارآورد. فرزند خُردسال وی، چند روزی بر تختِ او نشست. سپس، عمّ او علی و سپس عمّ دیگر او که هردو فرزندان سطان مسعود بودند، زمام سلطنت را به‌دست گرفتند. عبدالرشید غزنوی بر سپاهیان داود سلجوقی طی سال

۴۴۳ هـ.(۱۰۵۱-۱۰۵۲م) به‌جانب بلخ حمله‌ور شده ایشان را منهزم کرد. این پیروزی کارگر نیفتاد؛ زیرا آن سلجوقیان که برای تاراج کردن کرمان رفته بودند، به خراسان بازگشتند.

سال دیگر غزنویان باز در سیستان بر سلجوقیان حمله کردند. سپاهیان پیغو و نایب ابوالفضل را، طغرل نامی (که یکی از سالاران عبدالرشید بود) شکست داد. سپاه سلجوقیان به هرات جایگزین شدند. طغرل به‌جای آنکه درپی خصمان بیفتد، به غزنین برگشته مولای خود را کُشت. چهل روز پس از آن، طغرل نیز کشته شد. فرخ‌زاد غزنوی پسر دیگر سلطان مسعود، بر تخت غزنه نشست. داود سلجوقی از این امر آگاه شد. پنداشت که وقت حمله بر غزنه رسیده است؛ اما شکست یافت و بازگشت. فرخ‌زاد غزنوی، چون بر تخت نشست، راه خراسان درپیش گرفت. نخست پیروزی یافت؛ اما آلپ ارسلان یک لشکر نیرومند سلجوقی را گرد آورده و آن لشکر، با سرکردگی داود سلجوقی با لشکر فرخ‌زاد غزنوی به پیکار پرداخت. فرخ‌زاد غزنوی ناگزیر شد محبوسان سلجوقی را آزاد کند.

یک‌بار دیگر، سخن به قبول همان وضع موجود، انجامید. داود سلجوقی در بلخ و پیغو در هرات جایگزین شدند تا از تسلط مجدد غزنویان بر خراسان جلوگیری کنند.[1]

طی این پنج سال، حالِ خواجه عبدالله انصاری بر چه گونه بود؟ می‌دانیم که به تدریس تفسیر، به روش تازه‌یی که گفتیم، مشغول بود. اگرچه دشمنان چندی آرامش گذاشتند، اما محنت‌های دیگری دامنگیر او شد. نخست او را سوگواری رسید و آن وفات شیخ عمو بود.

شیخ عمو به‌تاریخ ۲ رجب ۴۴۱ هـ.(۳۰ نوامبر ۱۰۴۹م)، به سن ۹۲

---

۱. کامل ابن‌الاثیر.

سالگی، از جهان رفت. وی استاد خواجه عبدالله انصاری و بلکه یکی از گواهانِ احوالِ زمانِ کودکی او و مهربان بر او و از حالِ او باخبر بود. شاید خواجه هر روز مجالس تدریس خود را در خانقاه آن پیرمرد برپا می‌کرد. به‌هرصورت، شیخ عمو می‌دانست خواجه عبدالله انصاری چه‌سان بی‌نوا و نادار است. شاید در خفا به خواجه مساعدت می‌کرد، تا اسباب زندگی او مهیا شده باشد. وفات شیخ عمو، خواجه عبدالله انصاری را در بی‌نوایی افکند. جامی در *نفحات* و در *مناقب* از زبان خواجه شرح این زمان بی‌نوایی را می‌دهد:

«شیخ‌الاسلام گفت که: میخ و حلقه‌ی در بیرون کرده‌ام و بفروخته و درویشان را چیزی خریده. چند سال صاع[1] سرندادم. به کسی پیغام فرستادم که مرا چیزی بفرست که صاع بدهم، مرا آن چیز فرستاد و چنین دادم که گفت خود بخوردم که گرسته بودم؛ و طعام آن روز نداشتم...»

مولانا جامی در *مناقب* می‌نگارد:

«شیخ‌الاسلام گفت که: مجرد بودم و هیچ‌چیز نداشتم. سائلی چیزی خواست! اندیشیدم که وی را چه دهم؟ مرا هیچ‌چیز نبود از دنیا، مگر کاردکی که به آن قلم می‌تراشیدم. بیاوردم و به وی بدادم...»

همچنین در *مناقب* آمده است:

«شش من نان، به طشانی (طسویی؟) بود و من، اسفاناج می‌خوردم».

و این‌هم در *نفحات* و *مناقب* آمده است:

«من به زمستان، جبه نداشتم و سرمای عظیم بود و در همه‌ی خانه‌ی من، بوریایی بود که بر آن خفتمی و نمدپاره که بر خود پوشیدمی و اگر پای را بپوشیدمی، سربرهنه شدمی؛ خشتی، که بر زیر سر بنهادمی و میخی که جامه‌ی لباس برون کردمی و بیاویختمی».

و نیز در *نفحات* آمده است:

---

۱. منظور صدقه‌ی فطره بوده است.

«من بسیار به جامه‌ی عاریتی مجلس کرده‌ام و بسیار به گیاه خوردن به‌سر برده‌ام و بسیار خشت زیر سر نهاده‌ام؛ و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان؛ همه سیم‌داران و توانگران بوده‌اند، هرچه می‌خواستمی، بدادندی؛ اما من نخواستمی و بر ایشان حاجتِ خود ظاهر نکردمی و من گفتمی: چرا خود ایشان ندانند که من هیچ ندارم؟ و از کسی چیزی نخواهم من!»

حیف آنکه این یاران و شاگردان از بی‌نوایی خواجه آگاه نمی‌شدند؛ جز آنکه اگر اتفاقی می‌افتاد و چنان‌که گوید:

«... روزی عزیزی درآمد و مرا چنان دید. انگشت در دهان گرفت و در گریه ایستاد. ساعتی بود، دستار از سر فروگرفت، بنهاد، و برفت...»

باید ملتفت بود که «جامه‌ی مجلس» که جامه‌ی ساعاتِ تدریس بود شوکتی داشت و خواجه چون به خانه برمی‌گشت، آن را به میخی بر دیوار می‌آویخت. بدون چنین جامه تدریس نمی‌کرد؛ تا شوکت دین بجا باشد و گاهی مجبوراً جامه را از مخلصی، امانت می‌گرفت.

جامی از زبان شیخ‌الاسلام می‌گوید:

«مرا دسترس آن نبود که قاریانِ مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمی‌خواستم؛ و بر دلِ من از آن بار می‌بود. شخصی، دانیال پیغمبر را در خواب دید که گفت: فلان دکان را به عبدالله گذار، تا سیمِ آن دکان را به قاریان دهد. دانیال، آن شغل را کفایت کرد و آن مرد، سیمِ آن دکان را به قاریان می‌داد...»

درباره‌ی سالِ بی‌نوایی خواجه، باید دانست که مولانا جامی، زمان آن را تعیین نمی‌دارد. از اینکه در آن وقت، در مجلسِ تدریسِ او توانایان و توانگران می‌آمدند، معلوم می‌شود که در آغازِ زمانِ تدریس نبوده و از اینکه حفّاظ در مجلس می‌آمدند، دانسته می‌شود که آنجا تفسیر تدریس می‌شده؛ و بنابراین پس از ۴۳۶ هـ. بوده است.

علاوه برآن، چگونه امکان داشته که شیخ عمو، پشتیبان و حامی او، خواجه عبدالله انصاری را فراموش کرده و از بی‌نوایی او بی‌خبر مانده

باشد؟ بنابراین، این دوره‌ی بی‌نوایی، پس از وفاتِ شیخ عمو بوده است. چنان‌که شاگردان ملتفت آن بی‌نوایی نشده و فکر نمی‌کردند وفاتِ صوفی سالخورده‌یی، سبب بی‌نوایی خواجه شود؛ خاصه اینکه، خواجه بی‌نوایی خود را هرگز به کس آشکار نمی‌کرد.

تبعید، زندان، پریشانی اوضاع سیاسی، سوگواری و بی‌نوایی، این ده سالِ خواجه عبدالله انصاری را که از آن سخن گفتیم، پر از رنج و اندوه داشته بود. در این سال‌ها خواجه مشغول تدریس و تفسیر بوده و تدریسِ تفسیر را پس از یک دوره تدریس حدیث آغاز کرده بود. در تدریس تفسیر، نخست بیشتر به شریعت و سپس به شرح سلوک و طریق حقیقت و عرفان پرداخت.

خواجه عبدالله انصاری، در رنج و اندوه بر این طریق پیش می‌رفت. گاهی بسیار اندوهگین می‌شد؛ مگر پروردگار باز او را جرئت می‌بخشید.

جامی این کلمات را در نفحات آورده است:

«... شیخ‌الاسلام گفت که: وقتی، تنگدل بودم و به درِ سرای خود نشسته بودم اندیشناک به‌سبب امری، بادی سخت بجست و کاغذکی هشت‌سو، از زیر در فرو افتاد. به خط سرخ بر آن نوشته: فرج! فرج!»[1]

---

۱. به فتح «فا» و «را»، یعنی: گشایش! گشایش!

غلبه و پیروزی
(۴۴۵ـ۴۵۶ه‍./ ۱۰۵۳ـ۱۰۵۴م)

در آغاز سال ۴۴۵ ه‍. (بهار ۱۰۵۳م) مژده‌یی از نیشابور به خواجه عبدالله انصاری رسید. سلطان فرمان داده بود که اهل بدعت را از فراز منبرها گمراه بخوانند. درجمله‌ی این اهل بدعت، یکی اشعریان بودند که شهر هرات یکی از حصارهای ایشان به‌شمار می‌رفت.

ابونصر کندری، عمیدالملک (دبیر) طغرل بیک، سلطان را به این‌کار واداشته بود. چنان‌که سبکی در *طبقات* آورده است، کندری شخصاً مخالف اشعریان بود. چنان‌که به همه‌ی عقاید مخالف با ایشان پای‌بندی نشان داده بود. علاوه براین کندری با یک نفر اشعری، ابوسهل ابن‌الموفق که برای احراز کرسی وزارت رقیب او بود، هم‌چشمی داشت.

به‌هرصورت فرمانِ سلطان بسیار کسان را به دهشت افکند؛ حتی کسانی زیر حکم این فرمان آمدند که خود را طرفدار سنّت می‌گفتند و با معتزله (که در بین حنفیان نفوذ کرده بودند) و با حنبلیان (که بعضی از ایشان ملزم به مجسم ساختن پروردگار به صفات بشری بودند) مخالفت

مـی‌کردند. اهـلِ غـرض نیز دستِ انتقام یـافتند. عـاملان دولت حتی شافعی‌ها را تعقیب کرده، از تدریس بازمی‌داشتند. نـه‌تنها در خـراسـان؛ بلکه در عراق و شام و حتی حجاز.

ابوسهل ابن‌الموفق کوشید این احوال را چاره‌جویی کند. اما رجوع او بـه سـلطان بـیهوده بـود. اکـثر رؤسـای مکـتب نـیشابور دربـند افتادند. عوام‌الناس بر خانه‌ی رئیس‌الفراتی و ابوالقاسم قشیری حمله برده ایشان راکشان‌کشان به‌سوی حصار بردند.

امام‌الحرمین، وقایع را پیش‌بینی کرده و پنهان شـده بـود. او تـوانست از راه کرمان به حـجاز بـرود. ابـوسهل ابـن‌المـوفق غـایب بـود و در بـند نیفتاد. وی توانست دسته‌یی از طرفداران خود را جمع کند، داخل شـهر شده به‌قوت سلاح آن دو یار خود را برهاند و ایشان به‌سوی استوا فـرار کردند. خودش نزد سلطان به شهر ری شتافت تا شرح آنچه راکرده است بدهد و نیز از بـی‌گناهی اشـعریان سـخن گـوید. ایـن رجـوعِ او نـتیجه‌ی برعکس داد: در زندان افتاد و مال وی ضبط شد. اشعریان چون دیگر حق سخن گفتن نداشتند دست به قلم بردند. قشیری رساله‌یی تـحت عـنوان *الشکایة اهل السنة بـحکایة مـانالهم مـن‌المـحنة* نـوشت در کـه سـرتاسر کشورهای اسلامی نشر شد و در آن از اتهاماتی که بر اشعریان وارد آمده بود سخن گفته بود. ابن‌جوزی در *المنتظم* می‌گوید که ایـن‌کار را بـه‌جای سود، زیان کرد.

شکایت‌نامه‌ی قشیری را، ابن‌عساکر در تبیین[1] و نیز سبکی در *طبقات*[2] آورده است. قشیری شرح می‌دهد که مخالفان پـنج عـقیده را بـه‌ناحق از اشعری می‌دانند: اول اینکه: پیامبر پس از رحلت پیامبر نباشد. دوم اینکه:

---

۱. جلد هشتم.
۲. جلد دوم.

مکافات و مجازاتِ خداوندی از روی فرمانبر و نافرمان بودنِ بندگان نباشد. سوم آنکه: موسی ـ علیه‌السلام ـ ندای ربّانی را شنیده است. چهارم آنکه: کلام‌الله آن نیست که در وقایه مصحفْ شیرازه‌بندی شده. پنجم آنکه: عوام کافرند.

امام ابوبکر بیهقی نیز همچنین نامه‌هایی به شخصی کندری[1] نوشت؛ اما همه‌ی کوشش‌های اشعریان برای تبدیل فکر سلطان درباره‌ی ایشان به‌جایی نرسید. بنابراین به انتظار گشایش احوال خویش بودند و این گشایش در سال ۴۵۶ هـ.(۱۰۴۶ م) فرارسید.[2]

کتبی که شافعی و اشعری بود، کندری را متهم به عقیده‌مندی بر همه‌ی اباطیل فرق مخالف خویش می‌شناسد. ابوسهل محمد ابن‌الموفق، توانا، توانگر، دلیر بود و پیرو مذهب اشعری، گرچه جوان بود، شافعیان و حنفیان در خانه‌ی او گرد می آمدند.[3]

طغرل بیگ، دبیری به‌کار داشت که پارسی و تازی نیکو بداند و پدر ابوسهل بعد از جستجو ابونصر کندری را به او معرفی کرده بود و این سببِ کسب قدرت کندری شده بود.[4] قریه‌ی «کندر» نزدیک هرات امروزه تاکنون همان نام را دارد.

---

۱. درباره‌ی عمیدالملک کندری علاوه بر طبقات سبکی، وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان (چاپ بولاق مصر، ۱۸۸۲م) جلد دوم و المنتظم ابن‌جوزی (جلد هشتم) و کامل ابن‌اثیر (جلد هشتم) و تجارب‌السلف در تاریخ خلفا و وزرا ایشان اثر هندوشاه بن سنجر نخجوانی، که در سال ۷۲۴ هـ./۱۳۲۴م تحریر یافته و در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی، به‌کوشش عباس اقبال، در تهران به‌چاپ رسیده، و شذرات ابن‌العماد (جلد سوم) دیده شود.

۲. درباره‌ی این رویدادها، المنتظم ابن‌جوزی (جلد هشتم)، تبیین کذب‌المفتری ابن‌عساکر (چاپ دمشق ۱۹۲۹)، البدایه و النهایه ابن‌کثیر (چاپ قاهره)، طبقات سبکی (جلد دوم و سوم) دیده شود.

۳. طبقات سبکی، جلد دوم و سوم.

۴. کامل ابن‌اثیر، جلد هشتم.

امام ابوبکر بیهقی، که آن وقت ۷۱ سال داشت و نامه به کندری نوشت، فقیه شافعی، محدّث، و اشعری مذهب بود.[۱] چون احوال نیشابور به او رسید، در بیهق بود؛ و نصّ نامه‌ی او به کندری در تبیین ابن‌عساکر و اقتباسات طویل آن، در جلد دوم *طبقات* سبکی آمده است.

طی این یازده سال، حالِ خواجه عبدالله انصاری چگونه بود؟ دشمنان او مجبور به خاموشی شده بودند و نوبت ایشان رسیده بود که تبعید و حبس شوند. بنابراین خواجه با خاطری آرام، به مجلس تدریس می‌نشست. آوازه‌ی بزرگی او به‌هرسو رسیده بود. تنها در سال ۴۴۵ هـ. (۱۰۵۳ـ۱۰۵۴م) چندین تن که از هرات می‌گذشتند، به دیدن او آمدند. از جمله‌ی ایشان، دو نفر شاعر شیفته‌ی دیدار خواجه شده بودند:

یکی از آن‌دو ابوالحسن باخرزی بود که به‌رهبری ابوعاصم فضیلی (یکی از ادبای شهر) نزد خواجه رفته بود. باخرزی از اینکه خواجه حکایات و قصص را بر سبیل تمثیل آورده و با ذکر آن شنوندگان خود را مستفید می‌ساخت، شادمان شد. قوّت خواجه در وعظ و تفسیر، او را متحیر می‌ساخت.[۲]

شاعر دیگر، که شیفته‌ی خواجه شد، ابوالقاسم زوزنی بود که به‌نام «بارع» مشهور است. وی اعتراف می‌کند که هرگز امامی مانند خواجه عبدالله انصاری در هیچ مجلس تدریس ندیده است. ابوالقاسم‌البارع، محدّث نیز بود و در نیشابور و بغداد زیست و در سالخوردگی در ۴۹۲ هـ. از جهان رفت.[۳] دو سال بعد، باخرزی را دوست او کندری (که وزیر شده بود)، به‌سوی بغداد فراخواند و زوزنی در سفر عراق همراه او شد.

---

۱. *طبقات* سبکی، جلد سوم، *تذکرة‌الحفاظ*، جلد سوم.

۲. *دمیة‌القصر* باخرزی و طبقات ابن‌رجب، جلد اول.

۳. *دمیة‌القصر* باخرزی و معجم‌الادبای یاقوت.

بنابراین، در اثر ملاقات‌ها خواجه عبدالله انصاری، نزد ارکان دولت (بی‌آنکه خود بخواهد یا بکوشد)، پشتیبان می‌یافت.

خواجه عبدالله انصاری برای مدتی، از آسیب دشمنانِ اشعری خود فارغ گردید. از بی‌نوایی نیز تا حدی نجات یافت. دوستان و شاگردان او آهسته‌آهسته از بی‌نواییِ مرشد آگاه شده به‌یاری او پرداختند. خواجه همچنان از کسی چیزی نمی‌خواست؛ اما مخلصانْ خود زر و مال برای خرج خانقاه می‌آوردند و خواجه رد نمی‌کرد.

در سال ۴۴۶ ﻫ.(۱۰۵۴م) ابوالفتح نصر ابن سیار، قاضی حنفی هرات، شاید در اثر ارتباطش با ابوالفتح وزیر، به‌فرمان امیر بازداشته شده و به سیستان تبعید گردید. او را در بازار اسفزار به‌دار آویختند.[۱] منصب او به برادرش، ابوالعلا صاعد ابن سیار داده شد. این قاضی جدید، محدّث بود و در نیشابور حدیث خوانده، چندین استاد خواجه را نیز دیده بود، به‌خصوص ابوسعید صیرافی و ابوالحسن طرازی را (که حنبلی بود). چون قاضی صاعد ابن سیار و خواجه عبدالله انصاری خاطراتِ مشترک داشتند، دوست یکدیگر شدند.

روزی قاضی ابوالعلا صاعد ابن سیار، خواجه را به مهمانی خوانده، او را جانبِ چپ خود که مقام عزیز است، برنشاند و جانب راستِ خویش مهمان دیگری را که از شاگردان سعد نیشابوری بود، جا داد. آن مرد خودخواه که خود را عزیزتر می‌شمرد، ناسزایی بر زبان آورد. چون خواجه سخن او را شنید، کناره گرفت و گفت: «پیاز خوردن را چشمِ تیز باید و چوب شکستن را بازوی قوی؛ مگر در صدر مجلس نشستن را جز دانش چیزی نباید!»

قاضی ابوالعلا صاعد ابن سیار را نیز، بی‌ادبی آن مهمان ناپسندیده

---

۱. دمیة‌القصر باخرزی و سیر ذهبی.

آمد، به او گفت: «از چه چیز منکری؟ از اینکه اسب و جامه ندارد؟» این را گفته به خواجه قبا و اسب بخشید و نیز کرسی و مقام برای وعظ در مسجد جامع هرات. این خبر در *طبقات حنابله* آمده است.

شرح حال قاضی ابوالعلا صاعد بن سیار (متوفی ۴۹۴ هـ.) در جلد ۱۲ سیر ذهبی و در جلد سوم *شذرات* ابن‌عماد آمده است. او در سال ۴۰۵ هـ. پا به جهان گذاشته و نُه سال کوچکتر از خواجه بود. مهمان بوسعدی او در آن ضیافت، از تلامیذ ابوسعید عبدالملک بن ابی‌عثمان نیشابوری خرکوشی، محدّث و واعظ (متوفی در نیشابور در ۴۰۷ هـ.) بوده است. بوسعد نیشابوری، خود مرد بامکنت و جوانمردی بود و زر و سیم می‌داد تا مسجد و مدرسه و کتابخانه و بیمارستان بسازند؛ چنان‌که شاگردانش بیماران را پرستاری و غریبان را دستیاری می‌کردند.[۱] اینکه قاضی صاعد در هرات خواجه را و یک شاگرد بوسعد را در یک ضیافت مهمان کرده بود، شاید برای تذکارِ خاطرات نیشابور بوده و شاید اشعری بودن بوسعدیان در خاطرِ او نبود. شاید آن مهمان، پناه‌گُزینی بوده که تعذیب اشعریان، او را مجبور به فرار از نیشابور کرده بود.

در زمان رهاوی، هنوز در کنجی از مسجد جامع هرات، آن کرسی که بسیار بلند نبود و شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری بر آن جلوس می‌کرد، تبرّکاً نگهداری شده بود و مردم برای زیارت آن آمده به روح شیخ‌الاسلام دعا می‌خواندند. مجالس او پس از این تاریخ، همان‌جا واقع شد و آوازه‌ی آن، بیش از پیش به‌هرسو رسید.

آیا این مجالسِ خواجه بر چگونه بود؟ خواجه تفسیر تدریس می‌کرد، به‌طرزی که گفتیم؛ یعنی به آنچه متقدّمان تفسیر می‌کردند و او از آن باخبر بود، اکتفا نمی‌ورزید. وی و شاگردان او این مجالس را «مجالس تذکیر»

---

۱. شرح حال او در تبیین ابن‌عساکر و در طبقات سبکی آمده است.

می‌نامیدند. درباره‌ی معنی تذکیر، باید به‌یاد آوریم که پیغمبر اسلام مؤمنان را می‌خواند که آیات خداوندی را ذکر کرده او تعالی را تسبیح گویند. ضمناً این مجالس وعظ بود و آن نیز کار انبیاء بود که امر معروف کرده، مردمان را به اطاعت فرمان‌های پروردگارِ پاک می‌خواندند، در آغاز کتاب *صد میدان* آمده است، که از کتاب ترجمه‌ی *مجالس عقیده* است. ابن‌رجب در *طبقات* می‌گوید که باخرزی (که شیفته‌ی خواجه است) درباره‌ی مجالس او گفته بود:

«تذکیر است به درجه‌ی علیا، در علم تفسیر یگانه‌ی دنیا، حُسن لفظ او دل‌ها را شکار کند و یُمن وعظ او گناهان را بزداید؛ و اگر قیس بن ساعده آن الفاظ را بشنود، دیگر در سوق عکاظ خطبه نخواند»

خواجه یکصد و هفت تفسیر از قدما را اساس تدریس قرار می‌داد.[۱] اما به آن اکتفا نمی‌ورزید. مقام بزرگ ذکر و وعظ در کلام‌الله پی هم چند جا آمده است. خلاصه اینکه، خواجه در مجالس خویش همه‌ی دانش و تجربه و قوّه‌ی عظیم بیان و شعر و تعلیم خویش را به‌کار می‌برد تا مریدان را در راه حقیقت رهنما گردد.

جای شادمانی است که یادداشت‌های تحریری یکی از شاگردان او و از یک سلسله مجالس تدریس سال ۴۴۸ هـ. (۱۰۵۷-۱۰۵۶م) به‌دست ما رسیده و آن کتاب *صد میدان* است که از آن ذکر کردیم. خواجه آیه‌ی ۳۱ از سوره‌ی آل عمران (جزء سوم) را تفسیر می‌کرد: «قل ان کنتم تحبّون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله و یغفرلکم ذنوبکم» یعنی: «ای پیامبر! بگو اگر خدای را دوست می‌دارید، مرا پیرو باشید. پروردگار شما را دوست خواهد داشت و گناهان را خواهد آمرزید».

ضمن تفسیر این آیت، خواجه عبدالله انصاری از همه‌ی میدان‌ها و

---

۱. جلد اول *طبقات* ابن‌رجب.

منازلِ طریقت، در صد فصل کوتاه سخن گفت. درباره‌ی هر «میدان» کلمات قرآنی را ذکر کرده و سپس در هر میدان، سه مقام تشخیص کرده و آن را با کلمات کوتاه مسجّع، استادانه بیان نمود. سرمنزل، آغاز منزل می‌شود. یعنی سیرِ طریقت، به محبتِ «او» تعالی می‌رسد و آن «راستی» و آن‌گاه «مستی» و سپس «نیستی» است. این‌گونه بیان، اساسِ تدریس او بود و آن‌گاه در شرح آن، حدیث و حکایات و ملفوظاتِ شیوخ و حالات خویش و اشعار را می‌آورد. کتاب *صد میدان* درباره‌ی مجالس تدریس او در این دوره‌ی زندگیش، نشانه‌ی نیکویی است و از آن برمی‌آید که این مجالس، تنها مجالس تعلیم نه، بلکه بیشتر مجالس ارشاد مریدان بود.[۱]

آوازه‌ی این مجالس تدریس، دشمنان خواجه عبدالله انصاری را در آشفتگی افکنده بود. خاصه اینکه مجبور به خموشی بودند و بنابراین دلی پر از خشم داشتند. مگر چه می‌توانستند بکنند؟ شکایت به سلطان ممکن نبود، زیرا سلطان از آنجا دور بود و با ایشان نیز مخالف بود. شکایت به وزیر سلطان، کندری، نیز فایده‌یی نداشت؛ زیرا وی این‌همه بلا را بر ایشان انگیخته بود. در شهر هرات نیز هرکس ایشان را می‌شناخت و مورد اشتباه بودند. آن دوره‌ی قدرت ایشان گذشته بود که دسته‌یی از فقها و اعیان آلتِ دست خود را جمع کرده حکم اخراج و حبس هرکسی را می‌دادند. در آخر سال ۴۵۰ هـ.(آغاز ۱۰۵۹م) ایشان را فرصتی به‌دست آمد و کوشیدند از آن استفاده کنند.

آلپ ارسلان، پسر داود سلجوقی از هرات می‌گذشت. معلوم نیست که در آن وقت داود سلجوقی، پدرِ آلپ ارسلان، از جهان رفته بود یا نه و اگر رفته بود، در آن صورت آلپ ارسلان گویا جانشین پدر شده بود.

---

۱. درباره‌ی متن چاپ شده‌ی *صد میدان*، کتاب *منازل‌السائرین* دیده شود.

وفات داود سلجوقی، پدر آلپ ارسلان به روایتی در ۴۵۱ ه‍. و یا بعدتر واقع شده است.[۱]

این مسافرت آلپ ارسلان، نظر به طلبِ سلطان بود که برای پیکار با برادر خود ابراهیم اینال و رفع شورش او، از آلپ ارسلان یاری خواسته بود.[۲] آلپ ارسلان در جنگ مقابل غزنویان، پیروزی یافته بود و بنابراین اعتبار و قوّت بزرگ داشت. چنان به‌نظر می‌رسد که آلپ ارسلان با آنان که پروردگار را به صفاتِ انسانی مجسّم می‌سازند، سخت مخالف بود و چنین الزام از طرف اشعریان بر خواجه عبدالله انصاری وارد آمده بود. واقعاً بلخ که از چند سال به آن‌سو مسکن آلپ ارسلان بود پر از معتزله بود و وزیر او نظام‌الملک مانند اکثر اشعریان شافعی بود. بنابراین دشمنانِ خواجه کوشیدند فرمانِ او را برای منع مجالس تدریس خواجه به‌دست آرند. آلپ ارسلان به سخنان دسیسه‌جویان گوش نداد و در رفتن به‌سوی شهر ری شتابان بود. پیکارهای سیاسی و نظامی، او را بیشتر از پیکارهای مذاهب مشغول می‌داشت. بنابراین خطر بگذشت و خواجه به تدریس خود ادامه داد.

تا آخر سال ۴۵۵ ه‍.(۱۰۶۳ م) وضع بدین منوال بود. در آن هنگام خبر مرگ طغرل بیگ رسید که در شهر ری به‌روز ۸ رمضان ۴۵۵ (۴ سپتامبر) از جهان چشم پوشیده بود. سلطان فرزند نداشت و سلیمان پسر کهتر داود سلجوقی را جانشین خود مقرر کرده بود، زیرا مادر سلیمان (بیوه‌ی داود سلجوقی) پدر آلپ ارسلان را به زنی گرفته بود. به‌تجویز کندری، نام

---

۱. جلد هشتم کامل ابن‌اثیر، جلد اول طبقات ابن‌رجب، جلد هشتم المنتظم ابن‌جوزی، جلد دوازده بدایه ابن‌کثیر، جلد دوم وفیات ابن‌خلکان، تجارب هندوشاه و شذرات ابن‌العماد دیده شود. حبس و مرگ کندری نیز باید به‌کوشش نظام‌الملک واقع شده باشد، زیرا دو حاکم در یک مُلک نگنجند.

۲. کامل ابن‌اثیر و بدایه ابن‌کثیر.

سلیمان در خطبه‌ی آدینه خوانده شد. اما ارکان دولت درباره‌ی این انتخابِ سلطان موافق نبودند و بعضی از ایشان آلپ ارسلان را که در سپاه نفوذ داشت سلطان خواندند. چون وقایع این رنگ یافت، کندری راه سازش پیش گرفته نام هردو برادر، یعنی سلیمان و آلپ ارسلان را در خطبه یکجا آورد؛ اما آلپ ارسلان را که خراسان را در تصرف داشت، این کار پسند نیامد. به‌روز شنبه، ۷ محرم ۴۵۶ هـ.(۳۱ دسامبر ۱۰۶۳م) کندری را بازداشت. کندری در مروالرود (مرغاب) در زندان یک‌سال بعد به‌قتل رسید. به‌جای کندری نظام‌الملک وزیر شد. هنوز اینجا و آنجا کسانی بودند که تحت حکم سلطان جدید نمی‌آمدند؛ چنان‌که وی نخست کار امیر ختلان را ساخت و سپس به‌سوی هرات شتافت. در آنجا فخرالملک پیغو (عم آلپ ارسلان) شورش کرده بود و می‌خواست قدرت را خود به‌دست گیرد. هرات محاصره گردید و پس از جنگ سختی (که شب و روز جاری بود) فتح شد. آلپ ارسلانِ جوان، جوانمردی کرد و با عمّ خود سخت نگرفت و بیعت او را پذیرفت. سپس بزودی راه مرو را پیش گرفت تا به‌هرسو بیعتِ کسان را حاصل کند. در شمال بلخ، کنار آمو به جنگ موسی امیر چغانیان رفت.[1]

چون آلپ ارسلان بر تخت سلطنت نشست و نظام‌الملک وزیر او شد در زندگی خواجه عبدالله انصاری مرحله‌ی تازه‌یی آغاز گردید.

---

۱. کامل ابن اثیر.

پیکار با اهل بدعت
(۴۵۶-۴۶۲ه‍./۱۰۶۴-۱۰۷۰م)

یکی از اولین کارهای نظام‌الملک، فسخ فرمان‌ها بود که وزیر ماسبق، یعنی کندری در مقابل اشعریان صادر کرده بود. پس از این، نام اشعریان، از منابر به‌زشتی برده نشد و آنان که از دیار خود بیرون شده بودند، بازگشته به تدریس پرداختند و به‌حیث آن، اهل دین که به‌ناحق مشقّت دیده بودند، عزّت یافتند. چنین بود که ابوالقاسم قشیری و امام‌الحرمین، پس از ده سال دوری، به نیشابور برگشتند.[۱] نظام‌الملک، کار دیگری نیز کرد: در ذی‌الحجه ۴۵۷ ه‍.(نوامبر ۱۰۶۵م) به ساختن مدرسه نظامیه‌ی بغداد پرداخت که در آن، مذهب شافعی، به اصول اشعری تدریس می‌شد. نظیر این مدارس، در دیگر شهرها، مانند بلخ، نیشابور، هرات، اصفهان، بصره، مرو، آمل، موصل، و غیره برپا شد.[۲]

---

۱. تبیین ابن‌عساکر و جلد سوم طبقات سبکی و جزو هشتم کامل ابن‌اثیر دیده شود.
۲. جزو هشتم *المنتظم* ابن‌جوزی، جزو هشتم کامل ابن‌اثیر، بدایه ابن‌کثیر، جلد سوم طبقات سبکی دیده شود.

آنان که چندی قبل مشقت دیده بودند، استادان زمان شدند؛ یعنی حریفانِ خواجه عبدالله انصاری، سر بلند کردند. نخست به این تصور افتادند که نظام‌الملک حامی اصول اشعری است. بنابراین کوشیدند ازطریق نظام‌الملک، خواجه را محکوم نمایند و یا اینکه او را خموش سازند. اما به این آرزوی خام نرسیدند.

اینکه گفته‌اند نظام‌الملک اشعریِ متعصب بوده، ناشی از اشتباه است. بعضی مؤلفان، تاکنون این حکمِ نادرست را می‌کنند؛ اما *المنتظم* ابن‌جوزی این اشتباه را رفع می‌نماید.

دشمنانِ خواجه، نخست در پایان سال ۴۵۶ هـ.(۱۰۶۴م) به این اقدام دست زدند: آلپ ارسلان، شورشِ قتلش را فرونشانده و درمقابلِ بیزنطیان، در آذربایجان پیروزی یافت. سپس به اصفهان آمده، بعد به کرمان و از آنجا به مرو رفت. هرات بر سر راه او بود.

آن شافعیان و حنفیان که زیر نفوذ دشمنان خواجه بودند، از این موقعیت استفاده کرده و از خواجه، نزد نظام‌الملک چنان شکایت کردند که در حضور آن وزیر مناظره‌یی با وی صورت گیرد. از عقاید قاضی آن‌قدر مطمئن بودند که به پیروزی خود یقین یافته با دلِ پُر پیشنهاد کردند که اگر خواجه عبدالله در مناظره غلبه کند، ایشان پیرو او خواهند شد؛ و اگر ایشان غلبه کنند، خواجه مکلّف به تسلیم نخواهد شد؛ اما مجبور خواهد شد که در آینده خموشی بگزیند و به مخالفتِ ایشان چیزی نگوید!

خواجه چون در محضر وزیر آمد و از این شرایط مناظره اطلاع یافت به شور آمد و گفت:

ـ من به‌واسطه‌ی آنچه در آستین دارم مناظره می‌کنم.

نظام‌الملک پرسید:

ـ در آستینت چیست؟

خواجه به‌سوی آستین راست خود اشاره کرده پاسخ داد:

ـ کتاب‌الله

سپس به‌سوی آستین چپ خود اشاره کرد و گفت:

ـ و سنّت رسول‌الله، صلی‌الله علیه و سلم!

در آستین راست او قرآن و در آستین چپ او صحیحین[1] بود! این را گفت و به مخالفان خود نگاهی افکند. یعنی که: «بیارید چه دارید؟!»

ایشان خموش ماندند؛ زیرا هیچ‌کس توان آن را نداشت که از روی قرآن و حدیث با وی مناظره کند. سخن همان‌جا ماند و کار به حکم قاضی نکشید؛ و قاضی هم گویا از این اندوهگین نبود.[2]

درباره‌ی حاضر شدن خواجه عبدالله انصاری در حضور نظام‌الملک و آلپ ارسلان سال‌ها و سنه‌ها تعیین نشده؛ اما ابن‌رجب در جلد اول طبقات آورده است که سعایت «دبوسی» درباره‌ی خواجه، پس از محنت و بازگشت او از بلخ واقع شده است. ابن‌اثیر و ابن‌کثیر درباره‌ی سال و ماه سفرهای سلطان و وزیر او معلومات می‌دهند و از روی آنْ اوقاتِ حاضر شدن خواجه را در حضور سلطان و وزیر تعیین کرده‌ایم.[3]

سلطان به‌معیت وزیر خود راه سفر را باز پیش گرفت. از هرات به مرو و از مرو به ماورالنهر و از آنجا به خوارزم رفته به مرو بازگشت.

آیا در این فرصت، در هرات چه واقع شد؟ خواجه عبدالله انصاری از اینکه بازار اشعریان باز گرم شد، دلتنگ بود. ترقی حال ایشان، برای شخص او آسیب‌ناک بود. چنان‌که، در اثر دسایس ایشان قبلاً دوبار از شهر

---

۱. یعنی صحیح مسلم و صحیح بخاری.

۲. کامل ابن‌اثیر.

۳. جلد اول طبقات ابن‌رجب و جلد یازده سیر ذهبی.

خود اخراج شده بود. همچنین ترقی حالِ اشعریان، در نگاه خواجه، برای کار دین پرخطر بود. بنابراین کمر را در خدمت دین که در خطر افتاده بود تنگ‌تر بست و رسوخ دانش و قدرت خود را در مناظره تماماً به‌کار انداخت. مخالفان او در هرات حاضر نشدند که از روی قرآن و حدیث با وی مناظره کنند. بنابراین عزم کرد که در مجالس خود عقاید ایشان را مردانه وارد کند. خصوصاً در آن مجالس تدریس که در مسجد جامع واقع می‌شد وعده‌ی بیشتری از مؤمنان به آن گوش می‌دادند.

در این زمان خواجه رسایلی بر ضد مخالفان نگاشته، نگارش آن را تکمیل کرده که از آن ابن‌رجب در *طبقات* و نیز سبکی در *طبقات* و ذهبی در *تذکره* و در *سیر* ذکر کرده است و به این‌گونه، عنوان‌های آن به ما رسیده است:

- *مناقب الامام احمد ابن حنبل*
- *مناقب اهل الاثار*
- *کتاب القواعد*
- *کتاب الفاروق فی الصفات*
- *کتاب القدریه*
- *تکفیر الفهمیه*
- *اربعون فی السنة*
- *اربعون فی التوحید*

شیخ‌الاسلام در *ذم‌الکلام و اهله* نام این کتاب‌ها را آورده و در جاهای مناسب خواننده را به آن حواله داده است. اما نام دو رساله اخیرالذکر را که تذکره‌نویسان آورده‌اند، خواجه در *ذم‌الکلام* نیاورده است. شاید تاریخ تألیف پس از تاریخ تألیف *ذم‌الکلام* باشد.

از جمله این رسائلِ اخیرالذکر، یعنی *کتاب‌الاربعین فی دلایل‌التوحید*،

داخل مجموعه‌ی شماره - ۵۱۰ - سرای - در ترکیه محفوظ است. گرچه آن هم کامل نیست. متن آن را ابونصر احمد بن محمد عبدالله بن محمد بن علی بن اسحاق از زبان شیخ‌الاسلام درج کرده است. شاید بعضی از این رسایل در زمان محنت سال ۴۳۲ تا ۴۳۵ هـ. تألیف شده باشد که از آن پیشتر سخن گفتیم.

برای اینکه به چگونگی سخنان شیخ‌الاسلام در مقابل مخالفان پی بریم، کافی است کتاب *ذم‌الکلام و اهله* را بخوانیم. این اثر که یکی از مبسوط‌ترین آثار خواجه است، دو قسمت دارد و هرکدام را، پانزده فصل است. در قسمت اول کتاب، خواجه شرح می‌دهد که شیوه‌ی اهل کلام، مخالف سنّت پیامبر است، مانند سخنان پرپیچ‌وخم ومناظرات فلسفی و تفسیرِ قرآن خارج از راه سنّت، مقابل قرار دادن تعقل با حدیث نبوی، اجتهاد شخصی در راه تحقیق دین، معنی کردن قرآن به اساس دانش شخصی (فراتر از معنی واضح و روشن آن)، اعتبار دادن به سخنان اهل کتاب. خواجه در قسمت دوم این کتاب شرح می‌دهد که شیوه‌ی اهل کلام، مخالف عقاید و کردار همه‌ی امامانِ بزرگ اسلام است؛ چنان‌که حکایات و ملفوظات طبقات مختلف بزرگان را مثال آورده است. در پایان کتاب فصلی چند درباره‌ی زیان و آسیبی که از اهل کلام به اسلام می‌رسد و آسیبی که از طلبِ علم از محضر ایشان به میان می‌آید، سخن گفته است. اگرچه بیشتر کتاب، در ذمّ معتزله و اشعریان است، بعضی فصول آن متوجه اشعریان می‌باشد.

نسخه‌ی خطی کتاب *ذم‌الکلام و اهله* که در بریتیش میوزیم محفوظ است،[1] به‌سال ۷۱۰ هـ.(۱۳۱۱م) تحریر یافته است. همچنین نسخه‌یی از آن در دمشق و نسخه‌یی، در آنکارا محفوظ است. در سلسله روایت آن،

---

۱. شماره‌ی ۲۷۵۲۰، فهرست ۱۵۷۱.

نام شاگردان خواجه عبدالله انصاری، مانند ابوالوقت عبدالاول سجزی (۴۵۸-۵۵۳) و ابوالفتح عبدالملک کروخی (۴۶۲ - ۵۴۸) آمده است که از ایشان در بیان *منازل‌السائرین*، سخن خواهیم گفت. اگرچه سال تألیف *ذم‌الکلام* معلوم نیست، یقیناً پس از تولد این شاگردان بوده و نیز در همین سال‌ها، جمع‌آوری دلایل در مقابل اهل کلام لازم افتاده است. شاید بعدتر، چون اوضاع آرام شد، شاگردان آنچه از زبان خواجه، به‌دقت نوشته بودند، یک‌جا گرد آورده، کتاب ساخته و به وی قرائت کرده‌اند تا در آن اشتباهی رخ ندهد. مؤتمن ساجی که بزرگتر از سجزی و کروخی بوده، شاید اول به این‌کار پرداخته باشد.[1] در نسخه‌ی خطی آنکارا آمده است که سجزی در جمادی‌الثانی ۴۷۴ هـ.(۱۰۸۲م) در هرات از زبان شیخ‌الاسلام، اثر را در قید قلم آورده است.

ذم‌الکلام مجموعه‌ی یک سلسله دلایل و براهین بر ضد اهل کلام است که به مقصود نزاع با ایشان گرد آورده شده و مستند بر احادیث نبوی است که اسناد آن تفصیل داده شده است. این اثر خواجه هنوز به‌چاپ نرسیده است و باید به‌عنوان یک اثر شیخ‌الاسلام و یک مجموعه‌ی عمده‌ی حدیث به‌چاپ رسد.

اشعریان چاره‌یی نداشتند؛ زیرا خواجه عمداً از مناظره‌ی عقلانی بیزار بود و جز قرآن و سنّت، بیانی را به‌حیث دلیل نمی‌پذیرفت و دلیل نمی‌آورد. بنابراین اشعریان راهی جز استمداد از دولت نداشتند و به حامی خود، نظام‌الملک رجوع کردند. وی در سال ۴۵۸ هـ.(۱۰۶۶م) در مرو بود. رسیدن به او آسان بود. نمی‌دانم که آیا به حضور وی فدی فرستادند و یا اینکه نامه‌یی به وی نوشتند. به‌هرصورت تا توانستند احوال را به او تیره نشان دادند. همان بود که وزیر فرمان اخراج خواجه را از

۱. سیر ذهبی.

هرات داد. چنان به‌نظر می‌رسد که این کارِ او بیشتر برای آرام داشتن احوال هرات و حفظ نظام در آن شهر بوده و نه از روی هم‌عقیدگی با مخالفانَ خواجه. بنابراین چنان امر صادر شد که خواجه عبدالله انصاری به‌سوی بلخ برود.

این مسافرت به‌سوی بلخ پر از رنج و محنت بود. خواجه را به زنجیر کردند و بدین‌گونه تا بلخ سفر کرد. نزد خود متسلّی بود و این‌گونه سفر را جزای هردو پای خود می‌شمرد که با آن به‌خطا در زندگی قدم گذاشته باشد. چون به بلخ رسید به‌یاد آورد که باری از روی غفلت پای خود را بر سجاده‌یی که خرقانی گسترده بود گذاشته بود. چنان‌که خواهیم دید دشمنانِ او می‌خواستند او را در بلخ سنگسار کنند و اینکه از آن وارست، به‌عقیده‌ی او از برکتِ روحانیت خرقانی بود.[۱]

درحالی‌که خواجه با این‌همه محنت به‌راه افتاد، آنچه مایه‌ی شادمانی او بود، سلوک شاگردان و مریدانِ او و مردمانِ شهر هرات بود که اکثراً هواخواه او شده بودند. دولتیان با این شاگردان و مریدان همراهی کرده، خواجه را بر اسب سوار نکرده؛ بلکه بر شانه و گردن خود بردند. یعنی که برایش محملی ساختند و آن محمل بر دوش چهار نفر می‌بود که به‌نوبت آن را برمی‌داشتند و تا بلخ به این منوال سفر کردند.[۲]

در شهر بلخ دشواری‌های تازه‌یی رخ داد: نظام‌الملک به پسر خود جمال‌الملک که عاملِ بلخ بود درباره‌ی رسیدنِ خواجه نامه‌یی نوشته و شاید ذکر کرده بود که بر حالِ وی مراقب باشد.[۳] این خبر به مردمی

---

۱. درباره‌ی برکتِ روحانیتِ خرقانی در زمانِ این محنتِ خواجه، تذکرةالاولیاء شیخ عطار دیده شود.

۲. به‌گفته‌ی رهاوی: لایحمل علی‌الدواب الا علی‌الرقاب‌الناس.

۳. جمال‌الملک، منصور بن نظام‌الملک را به فرمان نهایی ملکشاه، در رجب ۴۵۷ هـ. زهر دادند و از جهان رفت. (جزوه‌ی هشتم کامل ابن‌اثیر)

رسیده بود که اکثراً معتزله‌ی متعصب بودند و برای تحقیر خواجه آماده شده بودند.[۱] بعضی بر بام خود سنگریزه انباشته و دیگران بیرون شهر شتافتند تا زودتر قافله‌ی حاملِ خصم خویش را ببینند و نفرین گویند.[۲]

آن‌گونه که در *طبقات* ابن‌رجب آمده، جمال‌الملک در آن میانه آمد و مردمان را خطاب کرد و از اینکه می‌خواهند دانشمندی را سنگسار کند، خجل نمود. مردمان آرام شدند و خواجه را گفتند که سخن بگوید. خواجه لب بر سخن برگشود. آیتی را بخواند: «الله نزل احسن‌الحدیث کتابامتشابها»؛[۳] یعنی: «خداوند نیکوترین سخنان را نازل کرده و آن کتابی است که بعضی از آن با بعضی متشابه است. از آن، خداترسان را پوست به لرزه آید، سپس پوست‌ها و دل‌هایشان با ذکر خدا، نرم شود. این است راهی که خداوند، هرکه را خواهد به آن راهبر شود و آن را که خداوند گمراه آفریده هرگز راهنمایی نیابند».

سپس خواجه گفت:

«همه‌ی مسلمانان این را می‌گویند؛ بجز مردم غورچه، غرجستان، فلانه و تالقان؛ و لعنت خداوند بر ایشان؛ آن لعنتی که بر عاد و ثمود و نصارا و یهود است. بگویید آمین!» گفتند: «آمین!»

بدین‌گونه، براساس یک آیه‌ی قرآنی، اتفاق صورت گرفت و درباره‌ی تفسیر آن نزاعی بالا نشد؛ و آن‌هم، به لعن آن همسایگان که معتزله بودند حاصل شد! خواجه از ذکر نام مردم بلخ که آنها نیز اکثراً پیرو معتزله بودند، از روی حزم، صرف‌نظر کرد. زیرا می‌دانست که بیهوده کشتن شدن

---

۱. درباره‌ی مخالفت اهل بلخ با خواجه عبدالله انصاری، رهاوی معلوماتی داده است. (جلد اول طبقات ابن‌رجب).

۲. درباره‌ی اینکه مردم می‌خواستند خواجه را سنگسار کنند، کتاب عطار دیده شود.

۳. آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی زمره، جزو ۲۳.

به‌دست آن انبوه عوام (که جز سخن محرّکان خود را نمی‌شنوند) سودی ندارد.

در بلخ، خواجه مرقد پدر خود را زیارت کرد و دعا خواند. سپس بر مرقد مشایخ پدر خود رفت که در کودکی از زبان پدر از ایشان بسیار شنیده بود. گویا خواجه، کم و بیش مانند اهل بلخ بود و درباره‌ی بسیاری چیزها خاطره‌یی داشت، که تازه می‌شد. پس باید خواجه عبدالله انصاری، در بلخ به زیارت مرقد ابوالمظفر ترمذی و شریف حمزه عقیلی و یاران او هم رفته باشد.

همه‌ی مردم اهل بلخ معتزله نبودند و بعضی به او احترام زیادی می‌گذاشتند. از آن جمله ابوالقاسم تمیمی که به دانش و جوانمردی نامدار و نیز بسیار توانگر و توانا بود و خواجه را بسیار گرامی می‌داشت. او را نظام‌الملک، برای تدریس در مدرسه‌ی نظامیه بلخ گماشته بود. سبکی در طبقات می‌آورد که وی به خواجه عبدالله انصاری تحفه‌هایی که هزار دینار ارزش داشت تقدیم کرد.

ابوالقاسم تمیمی اصلاً از اسفراین آمده و در بلخ مقیم شده و رسوخ یافته بود. در سال ۴۸۸ هـ. همان‌جا از جهان چشم پوشیده. اگرچه سبکی تعیین نکرده که تمیمی در کدام سال خواجه عبدالله انصاری را مساعدت کرد، یعنی در این سفر در سال ۴۵۸ هـ. و یا بیست سال بعد در سفر دیگر؛ اما شاید تمیمی در هردو سفر از خواجه استقبال کرده و در هردو سفر به وی مساعدت کرده باشد.

دوری خواجه عبدالله انصاری از هرات، زیاد دوام نیاورد. صوفی‌یی به‌نام شیخ معمّر لنبانی شفاعت او را نمود. چون خبر شد که نظام‌الملک فرمانی درباره‌ی تبعید پیر هرات فرستاده، بلافاصله به حضور وزیر شتافته و عفو خواجه را خواست. وزیر از او به خوشرویی پذیرایی کرد و

سخن او را پذیرفت و فرمانی فرستاد که خواجه را به شهرش بازگردانند. پس شیخ‌الاسلام پیش از ختم سال ۴۵۸ هـ.(۱۰۶۶م) به هرات بازگشت.[۱]

جای تعجب است که مولانا جامی از محنتِ سوم به این شرح، نه در *نفحات* و نه در *مناقب* چیزی ذکر نکرده است. و آنچه را محنتِ سوم یاد می‌کند و شرح خطالسیر آن را می‌دهد و می‌گوید در آخر عمر رخ داده، همان است که به‌موجب منابع به زبان عربی، در ۴۷۴ هـ.(یعنی ۸۴سالگی خواجه) واقع شده و شامل مرو و بلخ بوده که از آن سخن خواهیم گفت.

اما مولانا جامی در *مناقب شیخ‌الاسلام* ضمن تذکر از اینکه خواجه مقامات طریقت را شرح می‌داد، یعنی در جای دیگر، این کلمات را آورده است:

«... و هم وی فرمود ـ رضی‌الله عنه ـ که چون به (شرح) مقام محبت رسیدم، خوف بر من غالب شد، چنان‌که دیگر سخن نتوانستم گفت. از منبر فرود آمدم. پس از آن کس آمد از آلپ ارسلان و نظام‌الملک مرا به بادغیس خواندند و مرا از مجلس بازداشتند...»

به این صورت در کتاب *مناقب شیخ‌الاسلام* علاوه بر ذکر از سه محنت، از این محنت نیز ذکر غیرمستقیم آمده است که براساس منابع عربی، به حساب تاریخ وقوع، محنتِ سومین است (اما آن‌هم در منابع عربی تفصیلات دیگری دارد) و محنتِ سوم مذکور در *مناقب* باید محنت چهارم حساب شود!

در آغاز سال ۴۵۹ هـ. آلپ ارسلان که پسر خود ملکشاه را ولیعهد نامیده بود، مفتوحات خود را میان مردان خانواده تقسیم کرده به کرمان

---

۱. از شفاعت معمر لنبانی، ابن‌رجب در جلد اول *طبقات* ذکر کرده است. لنبانی در سال ۴۸۹ هـ. وفات یافته است. نام او در *معجم‌البلدان* یاقوت، چاپ قاهره (۱۹۰۶، جلد هفتم) آمده است و نیز در *طبقات* سبکی. از نام او معلوم می‌شود که از حوالی اصفهان بوده. یاقوت می‌نگارد که لنبانی، احوال صوفیه را بسیار می‌دانست.

شتافت تا شورش قارا ارسلان را فرو نشاند. در هرات توقف کرد و با سپاهیان خود در کناره شهر، سراپرده برافراشت.[۱]

خواجه را یاران او گفتند تا به محضر نظام‌الملک رفته و از اینکه او را زود آزاد کرده ذکر امتنان کند. شیخ این سخن را موافق به آداب یافت و پذیرفت و با خادم خود احمد ابن امیرچه قلانسی به سراپرده‌ی وزیر رفت. وزیر او را بسیار عزیز داشت.

در مجلسِ نظام‌الملک اهل دین بسیار بودند. در بین حاضرانْ شافعیان و حنفیان که تحت تأثیر دشمنان خواجه بودند نقشه‌یی طرح کردند تا آن مجلسِ وزیر برخلافِ خواجه شود. نقشه‌شان این بود که یکی از ایشان از خواجه سؤالی بکند، وی هرچه جواب دهد، اگر شدّت ورزد پیشِ روی نظام‌الملک ذلیل گردد و اگر سست پاسخ گوید، پیشِ روی شاگردان خود بیچاره شود.

پس از سلام، یک استاد شافعی ـ که بعدتر در نظامیه‌ی بغداد تدریس نمود ـ یعنی ابوالقاسم علی دبوسی[۲] به خواجه گفت:

ـ می‌خواهم از تو پرسشی بکنم.

گفت: بگو!

پرسید:

ـ چرا ابوالحسن اشعری را لعن می‌گویی؟

خواجه دانست که پیش پایش دامی گسترده‌اند و خاموش ماند. وزیر نگاه به زمین افکند و خوب دانست که خواجه پاسخ خواهد داد. خموشی دوام کرد. اهل مجلس در انتظار بودند.

---

۱. جلد هشتم کامل ابن‌اثیر.

۲. علی بن‌المظفر علوی حسینی ابوالقاسم دبوسی اصلاً از «دبوسیه» واقع در ماوراءالنهر آمده بود. دانش او در فقه و نحو زیاد بود. در سال ۴۷۹ هـ. در مدرسه‌ی نظامیه بغداد، به تدریس فقه شافعی پرداخت و تا زمان وفات ۴۸۲ هـ. همان‌جا بود. (جلد چهارم طبقات سبکی)

نظام‌الملک فرمود:

ـ جوابش را بده!

خواجه لب به پاسخ گشود و گفت:

ـ اشعری را نمی‌شناسم؛ من کسی را لعنت می‌گویم که اعتقاد بر این نداشته باشد که خدای ـ عزّ و جلّ ـ در آسمان و قرآن در مصحف است و پیامبر زمان پیامبر است.

این را گفته برخاست و رخصت خواست و کسی را زَهره‌ی آن نبود که سخنی گوید و برفت. وزیر، بر دبوسی و یارانش عتاب کرد:

ـ دیدید که چه به ما گفته بودند که وی در هرات چنین سخن‌ها می‌گوید. شما چنان کردید که سخنان او را به گوش خود شنیدم. حیف است! اکنون چه باید کرد؟

وزیر برای جبران این حادثه‌ی ناگوار، کسی را پی خواجه فرستاد تا شتافته به وی، قبایی از جانب او هدیه دهد. خواجه خلعت را نپذیرفته، زود از سراپرده بیرون رفت و به‌سوی شهر شتافت.[1]

دشمنان او یک‌بار دیگر بیچاره شدند. پس از این دانستند که برای اجرای مقاصد خود نباید از نظام‌الملک امیدی داشته باشد و به این پی بردند، اینکه می‌پنداشتند آن وزیر پشتیبان اصول اشعری است، فکری خطا بود. با این‌همه دست از زیانکاری نگذاشتند. چنان‌که خواهیم دید آخرین خدعه‌ی خویش را نیز به‌کار خواهند برد.

سلطان اگرچه قارا ارسلان را مجبور به بیعت کرد، اما با او جوانمردانه رفتار داشته سپس به‌سوی اصطخر حرکت کرد و آن حصار را فتح کرد. پس از آن به‌یاری نظام‌الملک سلطه‌ی خود را در ولایت فارس گسترد.[2]

---

۱. جلد اول طبقات ابن‌رجب، جزو یازدهم سیر ذهبی.

۲. جزوه‌ی ۷ کامل ابن‌اثیر.

سپس به خراسان برگشت. در آغاز ۴۶۲ هـ.(اواخر ۱۰۷۸م) نامه‌یی از مکه به وی واصل شد که در آن خبر داده بودند نام او در حجاز در خطبه‌ی آدینه ذکر می‌شود.[1]

در طبقات ابن‌رجب آمده که: سلطان از هرات می‌گذشت، دشمنانِ خواجه عبدالله انصاری، دست به آخرین حربه زدند. این‌بار نه به وزیر، بلکه به سلطان رجوع کردند. سلطان فقیه نبود و بنابراین لازم افتاد که درباره‌ی خواجه الزامی بزرگ‌تر از الزام‌های سابق وارد کنند. یکی از الزام‌های سابق آن بوده که خواجه خداوند را به صفاتِ آدمی مجسّم می‌سازد. دشمنانِ خواجه به این فکر افتادند که این‌بار خصم خویش را بت‌پرست معرفی کنند!

چون روز معین فرارسید، گروهی از ایشان به خانه‌ی خواجه رفتند. پس از سلام گفتند:

ـ سلطان رسیده است و ما عزم کرده‌ایم که برویم او را سلام کنیم؛ اینک خواستیم که نخست، به سلامِ شیخ‌الامام آغاز کرده و سپس آنجا رویم.

حقیقت آن بود که آمدنشان نزد خواجه، نه از روی عقیده‌مندی و ادب، بلکه به‌منظورِ دسیسه‌یی بود. هنگامی‌که خواجه با آن گروه سخن می‌گفت، یکی از ایشان مخفیانه، بتِ خُردی را زیر سجاده‌ی او نهفت و خواجه آگاه نشد. آن گروه رخصت خواستند و خواجه به حجره‌ی خود بازگشت.

مخالفان نزد سلطان رسیده و از خواجه شکایت و چنین دادخواهی کردند که او پروردگار را به‌صورت آدمی می‌سازد و در محرابِ خود بتی را گذاشته و می‌گوید: خداوند ـ عزّ و جلّ ـ به‌صورت آن بت است. کاش سلطان اکنون کسی را بفرستند، تا آن صنم را از سجاده‌گاه او بیارد.

---

۱. جزوه‌ی ۱۲ بدایه ابن‌کثیر.

آلپ ارسلان را این سخن باور آمد و چند نفر را فرستاد. ایشان مخفیانه به خانقاه پیر هرات راه یافته بزودی آن بتِ خُرد را یافته و نزد سلطان آوردند.

سلطان به خشم شد، و خواجه را فراخواند. وی به‌شگفت افتاد. ندانست چرا آن گروه آنجا چنان گرد سلطان جمع آمده‌اند و سلطان چرا بُتی پیش رو دارد و چرا در خشم است.

آلپ ارسلان بشدّت پرسید:

ـ این چیست؟

خواجه گفت:

ـ این بتی است ساخته از مس، به‌سان لعبتی...

گفت:

ـ من از تو سؤال دیگری کردم!

خواجه پرسید:

ـ پس سلطان از من چه می‌پرسد؟

سلطان گفت:

ـ این گروه می‌گویند تو این بت را می‌پرستی و می‌گویی: خداوند ـ عزّ و جلّ ـ به‌صورتِ آن است!

خواجه به کمال صولت فریاد زد:

ـ چه بهتانِ بزرگی!!

آلپ ارسلان از لهجه‌ی صادقانه و باوقار پیر هرات دریافت که بر وی تهمت بسته‌اند. فرمان داد که خواجه را به‌عزّت به خانه‌اش رسانند. به آن گروه گفت که به وی حقیقتِ کار را بگویند؛ ورنه ایشان را به‌سختی سزا خواهد داد.

ایشان گفتند:

ـ ما در دست این مَردیم و از غلبه‌ی او در نگاهِ مردمان، سخت بیچاره شده‌ایم؛ خواستیم به این‌گونه شرّ او را دفع کنیم![1]

از این برمی‌آید که خواجه بین هراتیان نفوذ زیادی داشت. آلپ ارسلان برای مجازاتِ آن گروه، از هریک از ایشان تعهد کتبی گرفت که جریمه‌ی بزرگی به خزانه پردازند و با این ذلّت، از دیگر مجازات سلطان جان به‌سلامت برند.

این واقعه موجب عبرت دشمنانِ خواجه شد و پس از این پیر هرات بیست سال به‌آرامی زیست.[2]

از این رویدادها اندکی گذشته بود، که پیروزی خواجه عبدالله انصاری هروی به نیکویی تجلیل یافت: خلیفه‌ی بغداد، القائم بامرالله برای عزّت او قبایی به‌عنوان خلعت فرستاد.[3]

رهاوی می‌نویسد که این اقدام خلیفه در اثر تذکر نظام‌الملک بوده که در این زمان می‌خواست رعایت خود را از اهل سنّت اظهار کند. بنابراین سلوک وزیر درمقابل خواجه عبدالله انصاری، مطابق آرزوی یاران او بود.[4]

پیر هرات که در مجلس تدریس جامه‌ی باشکوه می‌پوشید، شاید از این پس، آن قبای فرستاده‌ی خلیفه‌ی بغداد را در میان حلقه‌ی مریدان و شاگردانْ دربر کرده باشد.

---

۱. طبقات ابن‌رجب.

۲. جلد هشتم کامل ابن‌اثیر، جلد دوازدهم بدایه ابن‌کثیر، جلد اول طبقات ابن‌رجب، جلد دوم سیر ذهبی.

۳. در همان سال ۴۶۲ ه.(۱۰۷۰م).

۴. طبقات ابن‌رجب.

بر اوج بزرگی
(۴۶۲_۴۷۳ه./۱۰۷۰_۱۰۸۱م)

شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری به سن هفتاد رسید. دشمنان او چند بار در قیام برضد او ناکام شدند. کینه‌ی ایشان، اندک نه، بلکه زیاده‌تر شده بود. اما ناگزیر بودند دیگر قیامی نکنند و دسیسه‌یی نسازند، زیرا از خشم مردمان شهر می‌هراسیدند که شیفته و ارادتمند خواجه شده و او را پیرِ خویش می‌شناختند.

خواجه عبدالله انصاری آزمایش‌های گوناگون زندگی را دیده در ارشاد و وعظ تجربه‌ی کافی یافته بود. زمانی رسید که ارباب قدرت پشتیبان او شده و ارادتمندانِ او بی‌شمار گردیده بودند: گویا خواجه به اوج بزرگی و استادی خود رسیده بود.

طی این دوره که بر آن نظر می‌افکنیم، حوادث مهمی روی داده است: آلپ ارسلان پیروزی‌های پی‌درپی یافت و حتی امپراتور بیزنطی را در سال ۴۶۳ ه.(۱۰۷۱م) اسیر گرفت. او در ماوراءالنهر کشته شده و پسرش ملکشاه بر تخت نشست (۱۰ ربیع‌الاول/ ۵_۳ دسامبر ۱۰۷۲م).

القائم بامرالله نیز از جهان چشم پوشید و پس از او المقتدی، خلیفه‌ی بغداد شد (شعبان ۴۶۷ هـ./ آخر آوریل ۱۰۷۵م) بالاخره در شهر بغداد، حنبلیان و اشعریان با هم درآویختند و در دارالخلافه شورش‌ها واقع شد و آن موقعی بود که ابونصر بن قشیری در شوال ۴۶۹ هـ. برای تدریس در نظامیه به بغداد رسید.[۱]

به‌هرصورت، این وقایع دور از شهر هرات روی داد. مرگ آلپ ارسلان و بر تخت نشستن سلطان هجده‌ساله به‌جای او، مقام نظام‌الملک را استوارتر کرد، زمام امور شاهنشاهی در کف او ماند. بنابراین در سیاست عمومی، تغییری واقع نشد و سلوک دولت با مذاهب و عقاید، مانند زمان پیش باقی ماند.[۲]

بررسی تاریخ هرات نشان می‌دهد که در این ده سال، حادثه‌ی مهمی روی نداد. همچنین بررسی در زندگی خواجه نشان می‌دهد که در این چند سالْ سانحه‌ی بزرگی واقع نگردیده؛ بنابراین برای تحقیق درباره‌ی این دوره، تذکر و رویدادهای سال‌به‌سال لازم نیست؛ بلکه اوضاع نسبتاً ثابت را باید تحقیق کرد.

آیا در این دوره، پیر هرات چگونه می‌زیست؟ به چه شغل می‌پرداخت؟ با اطرافیان خود چگونه سر و کار داشت؟ می‌کوشیم که در این فصل به این سؤالات جواب دهیم.

چنان‌که دیدیم اینکه پیر هرات مدتی از خلل‌اندازی دشمنانْ فارغ بود، نتیجه‌ی سلوک خواجه نظام‌الملک درباره‌ی او بود. بهتر است چگونگی روابط بین این‌دو را اندکی توضیح دهیم:

نظام‌الملک به صوفیان احترام زیادی می‌گذاشت. یکی از صوفیه به

۱. جلد هشتم المنتظم ابن‌جوزی، جلد هشتم کامل ابن‌اثیر، جلد دوازدهم بدایه ی ابن‌کثیر.
۲. وفیات ابن‌خلکان، طبقات سبکی.

نظام‌الملک چنین اندرز داده بود: «خدمت کن کسی را که خدمتش بر تو نفع رسانَد، و مشغول مشو به کسی که فردا سگانش بخورند».

در آن وقت نظام‌الملک در خدمت امیری بود که باری، مست از شراب و در تاریکی شب تنها بیرون آمد و سگانِ خودش او را پاره‌پاره کردند. نظام‌الملک، سخنِ آن صوفی را به‌یاد آورد و به آن صوفی عقیده نمود.[۱]

احترام به صوفیان، یک سببِ رفتارِ نیکوی او با پیر هرات، هنگام ملاقات‌ها با او بوده است. کلید حقیقت موضوع را، در پاسخی می‌یابیم که آن وزیر، به ابواسحاق شیرازی (استاد مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد) نوشت. ابواسحاق شیرازی، نامه‌یی به نظام‌الملک، درباره‌ی زدوخورد حنبلیان و اشعریانِ بغداد فرستاده بود. نصّ پاسخ نظام‌الملک را به زبان عربی، ابن‌جوزی در جزوه‌ی هشتم *المنتظم فی‌التاریخ* چنین آورده است:

«... اما بعد... نامه‌ات با شرح درازی که داده بودی، رسید. سیاست سلطان و حکم دل، ایجاب این نمی‌کند که به یکی از مذهب میل داشته باشد و به دیگری نه. کارِ ما تائید سنّت است، نه تشیید فتنه! مقصد ما از بنای این مدرسه جز صیانتِ اهل علم و مصلحتِ کار نبوده و هرگز مراد ما اختلاف و تفرقه نیست. اگر کارها در این‌باره، برخلاف اراده‌ی ما رخ دهد، آن‌گاه مقدم‌تر از اینکه درِ این مدرسه بسته شود، کاری نخواهد بود. ممکن نیست که به مردم بغداد و نواحی آن، چنان بیانی بشود، که ایشان را از آنچه عادت ایشان بوده، دور و بی‌جا سازد. در آنجا مذهب ابن‌عبدالله احمد بن حنبل ـ رحمةالله علیه ـ غلبه دارد که محفل او بین ائمه معروف و قدر او در سنّت معلوم است. چنان‌که به ما خبر رسیده، سببِ تازه شدن شورش‌ها این بود که درباره‌ی مسئله‌یی از اصول، از ابونصر قشیری پرسش کردند و او به ایشان پاسخی داد، برخلاف آنچه مردم از روی معتقدات خود می‌دانستند. و شیخ‌الامام ابواسحاق ـ که خداوند او را توفیق بخشد ـ مردی است

۱. وفیات ابن‌خلکان، جلد اول.

صاف‌دل، هر سخنی را به‌آسانی پذیرد و هرچه را به وی بگویند، درست شمارد؛ و دانستیم که به‌سهولت جذب شود. چنان‌که نامه‌های او به ما دلیل آن است! والسلام...»

ابراهیم بن علی ابواسحاق شیرازی، در فیروزآباد فارس، در ۳۹۳ هـ. تولد یافته و فقه شافعی را در شیراز و سپس در بصره آموخت. در سال ۴۲۵، به بغداد آمد و بزودی شاگرد ابوطیب طبری شد. خودش استاد شد و در ۴۵۹ هـ. به خواهش نظام‌الملک، به نظامیه‌ی بغداد رفت و تا هنگام وفات (۴۷۶)، تدریس می‌کرد. پاکدل و پارسا بود و خلیفه‌ی بغداد او را به بعضی امور، نزد سلطان و امیر می‌گماشت. صاحب تألیفاتی هم بود.[۱]

ابونصر قشیری، چهارمین پسر شیخ معروف، ابوالقاسم قشیری بود، که *رسالة فی‌العلم‌التصوّف* را نوشته بود. نزد استادان بزرگ نیشابور، مانند پدر خود و صابونی و امام‌الحرمین شاگردی کرده بود. چون از حج برگشت، در بغداد به مجلس پرداخت و چنان بشدّت از مذهب اشعری طرفداری کرده و دیگران را ملزم به مجسم کردن خداوند به‌شکل آدمی نمود که موجب شورش در آن شهر شد. وفات او در نیشابور در سال ۵۲۴ هـ. واقع شده است.[۲]

بدین ترتیب مطابق آنچه در نامه‌ی وزیر گفته شده بود، تدابیر جدی اتخاذ شد. چنان‌که ابونصر قشیری را به اصفهان خواستند و از آنجا به نیشابور فرستاده شد. یعنی یک فقیه بزرگ شافعی از منصب عالی تدریس معزول گردید.[۳]

خلاصه اینکه نظام‌الملک همه‌ی امور را از روی سیاست حل و فصل

---

۱. جلد سوم طبقات سبکی، جلد اول وفیات ابن‌خلکان، تبیین ابن‌عساکر.
۲. جلد چهارم طبقات سبکی، تبیین ابن‌عساکر، جلد هشتم المنتظم ابن‌جوزی.
۳. طبقات سبکی، تبیین ابن‌عساکر.

می‌کرد. مراد او این بود که دولت آرام و مستقر بماند. در فکر او بنا شدن مدارس نظامیه به‌قصد غلبه‌ی عقیده‌ی خاص، یعنی مذهب شافعی و اصول اشعری نبود. وی خواهان تقویت طریق سنّت بود و چنان مدرسه‌یی بنا کرد که بتواند امور آن را، به‌حسب دلخواه اداره کند. نزد او نشر مذهب شافعی، مطابق اصول اشعری وسیله‌یی بود، نه مراد. اگر در جایی این‌کار دشوار می‌بود و موجب شورش مردمان می‌شد، بدون تردید از آن صرف‌نظر می‌کرد، مذهب و عقیده‌ی عده‌ی غالب مردمان آنجا را پشتیبانی می‌کرد. می‌دانست که در بغداد باید مذهب حنبلی را رعایت کرد و در هرات باید رسوخ خواجه عبدالله انصاری را تحمل کرد و حتی باید او را عزّت داشت؛ زیرا مردم پیرو و شیفته‌ی او هستند و به این صورت از شورش مردمان می‌توان جلوگیری کرد و ایشان را مطیع نگاه داشت.[1] اینکه گروهی از شافعیان، این‌کار را نمی‌پسندیدند و خواجه عبدالله انصاری را به میدانِ پیکار می‌آوردند، موجب آن نبود که وزیر از ایشان پشتیبانی کند؛ بلکه ایشان را به خاموشی وامی‌داشت.

اکنون می‌توانیم پی بریم هنگامی‌که خواجه عبدالله انصاری، نزد وزیر حاضر شد، چرا وزیر خواجه را عزّت داشت و چرا نزد خلیفه‌ی بغداد رجوع کرد و طلب نمود تا خلیفه به پیرِ هرات خلعتی بفرستند.[2] نظام‌الملک خود استادانِ مدرسه‌ی نظامیه را مقرر و معزول می‌کرد و مبلغ دفاع آن وقفی که نفقه‌ی استادان از آن می‌رسید، به اختیارِ او بود.

آیا خواجه عبدالله انصاری، مقابل این سلوک وزیر، چه شیوه‌یی

---

۱. درباره‌ی شورش‌طلبی مردم هرات *احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم* مقدسی، (چاپ لندن ۱۸۷۷م) دیده شود. سبکی در طبقات آورده که نظام‌الملک از اهل هرات دلی خوش نداشت (جلد چهارم).

۲. جلد چهارم *طبقات* و تبیین ابن‌عساکر دیده شود.

درپیش گرفت؟ طریقه‌ی خواجه چنان بود که از ارکان دولت، هرکسی می‌بود، کناره می‌گرفت. رفتار او با نظام‌الملک نیز بر همین گونه بود. چنان‌که دیدیم، نظام‌الملک بعد از آن مجلس، گرماگرمْ عطیه‌یی برای او فرستاده بود تا درباره‌ی آن حادثه‌ی ناگوار، یعنی مناظره با مخالفان در حضور او دلتنگ نباشد. خواجه آن عطیه را نپذیرفته بود. مقصود خواجه آن بود که از هر تعلقی آزاد باشد. اما از جانب دیگر، پیر هرات از سلوک وزیر هنگام مقابله‌ی او با دشمنانش و از حمایت جمال‌الملک در بلخ و از اینکه وزیر دوره‌ی تبعید او را در سال ۴۵۸ هـ. کوتاه کرد، امتنان داشت. چنان‌که دیدیم پس از بازگشت به شهر خود، به‌خوشی پذیرفته شده بود که برای عرض سلام به سراپرده‌ی وزیر رود. باخرزی دو بیت خواجه را به زبان عربی در ستایش نظام‌الملک آورده است. آن دو بیت را ابن‌رجب در *طبقات حنابله* نیز آورده و ترجمه‌ی آن از عربی به دری چنین می‌شود:

زهی از تو به مظلومان عدالت!
به سعی تو عدالت شد عمارت!
وزارت به هرکس مدح بودی،
زهی گشتی وزارت را تو زینت!

می‌دانیم که پیر هرات را عادت نبوده احدی را مدح و ثنا گوید و بنابراین مدح معتدلانه‌ی او ارزش بسیار دارد؛ زیرا خواجه آنچه در دل داشت به زبان می‌آورد. در آغاز شعر، اشاره به سلوک نظام‌الملک، درباره‌ی خودش آمده، یعنی دادرسی به ستمدیده‌یی کرده است. خواجه به نظام‌الملک نصایح نیز نوشته، که به چندین عبارت در *الهی‌نامه‌ها* و *مناجات‌نامه‌ها* درج شده و به ما رسیده است. آغاز آن را بر سبیل نمونه می‌آوریم:

یا نظام!

در رعایت دل‌ها کوش!
و عذر نیوش!
و عیب مردمان پوش!
و دین به دنیا مفروش...!

پیر هرات، از جانب ارکان دولت فارغ‌البال گردید. آیا زندگی او بر چه منوال بود؟ در بیست سال اخیر، از بی‌نوایی نجات یافته و جای ناتوانی را آهسته‌آهسته، نعمت و برکت گرفته بود. در این‌باره خود کاری نکرده بود، زیرا عادت نداشت از فقرِ خود به کسی سخن گوید و از این عادتِ خود فخر می‌کرد. جامی در نفحات از زبانِ او چنین می‌آورد:

«... هرگز در همه‌ی عمر خود، الله تعالی مرا نیم روز در طلبِ دنیا ندیده. اکنون بر من می‌گشایند. اما مرا آنچه می‌دهند، اگر نپذیرم، کافر باشم؛ و اگر آن را بر دلِ من هیچ قدر و خطر باشد، کافر باشم. تا به آن وقت که از آن نرستم و بایست آن از من نبردند و آن را بر من نگشادند، اگر ملک سلیمان باشد، مرا از آن چه؟ هرچیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و به روزگار به چشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد می‌کنند، که می‌گویم که: این آن است که فلان وقت و روز دیده بودم و بر دلِ من گذشته بود. آن وقت که مرا بایست، آن بودند؛ و اکنون می‌دهند...»[1]

عملاً چنان بود که سالانه یک یا دوبار، مخلصان و یا مریدان، به وی هدیه می‌آوردند. به این‌گونه هزاران دینار و جامه و زیور انباشته می‌شد. وی پیشِ روی همه به صرف و تقسیم آن می‌پرداخت و مصرف سالانه‌ی خود و شاگردان را جدا می‌کرد. به نانوا و بقال و قصاب زر می‌داد. چنان‌که یک‌بار کارد قلم‌تراش خود را به راه خدا، به گدا داد؛ درحالی‌که به مجلس تدریس می‌رفت و دیگر چیزی نداشت.[2]

---

۱. ص ۳۴۴.
۲. نفحات و مناقب.

پس در این زمان پیر هرات در فراخی و نعمت می‌زیست؛ اما حبه‌یی نزد خود هرگز ذخیره نمی‌کرد و همه‌ی آنچه را وقت‌به‌وقت به‌دست می‌آورد، به صورتهای مختلف به دیگران می‌داد.[۱] خواجه عبدالله انصاری، هرگز زر جمع نمی‌کرد و مانند استاد خود یحیی ابن عمار نبود.

درباره‌ی عیال خواجه عبدالله انصاری، هیچ اخباری در دست نیست. دو پسر او عبدالهادی و جابر، در گازرگاه پهلوی مرقد پدر مدفونند. عبدالهادی را، قاتلان فرقه‌ی باطنیه، در سال ۴۹۰ هـ. یا بعد از آن، کُشتند.[۲] درباره‌ی فرزند و عیال و خانمان، خواجه عبدالله انصاری خود در *مناجات‌نامه* چنین گفته:

هرکس که تو را شناخت، جان را چه کند؟
فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟
دیوانه کنی، هردو جهانش بخشی،
دیوانه‌ی تو هردو جهان را چه کند؟

خواجه عبدالله انصاری در خانقاهی می‌زیست که در آن حجره‌ها زیاد و مسجد کوچکی بود و یک دالان بزرگ مشترک داشت. شاید همان خانقاه شیخ عمو، دوست و پشتیبانِ زمان جوانی او بود. جامه و خوراک او از جامه و خوراک شاگردانش هرگز فرق نداشت. همه مرقّع می‌پوشیدند و یک‌جا به طعام می‌پرداختند.[۳]

رساله‌یی به‌نام مختصر *فی آداب الصوفیه والسالکین لطریق‌الحق*[۴] به

---

۱. درباره‌ی اینکه خواجه عبدالله انصاری چه‌سان نفقه و مصرف می‌کرد، جلد اول طبقات ابن‌رجب و جلد سوم سیر ذهبی دیده شود.

۲. جلد دوم طبقات ابن‌ابی یعلی.

۳. درباره‌ی زندگی و لباس شاگردانِ خواجه، رک جلد اول *طبقات* ابن‌رجب.

۴. راجع به انتساب این رساله‌ی آداب، مقدمه‌ی مؤلف در چاپ پاریس دیده شود، با ترجمه‌ی فرانسوی از روی نسخه‌ی خطی گنجینه‌ی شهید علی ترکیه.

زبان دری از وی مانده است که در آن آداب نشست و برخاست مطابق قرآن و سنّت ذکر رفته است. در *طبقات‌الصوفیه‌ی* خواجه عبدالله انصاری نیز آمده است:

«من اصحاب خود را عمارتِ باطن آموختم؛ و نه خرده ظاهر و آرایش جامه...»

این همه از *مختصر فی آداب‌الصوفیه* که مؤلف متن فارسی و ترجمه‌ی آن را چاپ کرده (۱۹۶۰م) نیز معلوم می‌گردد.

خواجه در این حلقه‌ی مخلصان، آنچه را در مجالس خود تدریس می‌کرد، تکمیل می‌کرد و در همان‌جا کردار و گفتار صوفیان بزرگ را به زبان بیان کرده است. او *طبقات‌الصوفیه‌ی* عبدالرحمن سلمی را اساس تدریس قرار می‌داد، اما زیاد پابند نصّ و ترتیب آن نبود و در هرجا، معلومات و ذکر عقیده‌ی خود را بر گفتار سلمی می‌افزود. گاهی هم بیان دیگری را پیش می‌آورد و اشعاری را می‌خواند که بعضی از آنِ خودش بود. و اگر مریدان را شعری به‌یاد می‌آمد، عنان سخن را به ایشان می‌داد تا آن شعر را به تازی یا دری بخوانند. آنچه در این مجالس به‌وسیله‌ی شاگردان در قید قلم آمده، به‌نام *طبقات‌الصوفیه‌ی* خواجه عبدالله انصاری مشهور است.

چهار قرن پس از خواجه عبدالله انصاری هروی، در شهر هرات مولانا عبدالرحمن جامی *طبقات‌الصوفیه* را به زبان ساده بازنگاشته و بر آن ذکر حال دیگر صوفیه را افزوده است و آن کتابِ معروف *نفحات‌الانس* است که در این کتاب بارها به آن رجوع کرده‌ایم.[1]

---

۱. چنان‌چه در آغاز کتاب آوردیم، مولانا جامی آن بیاناتی را که خاص درباره‌ی پیر هرات است به‌نام *مناقب شیخ‌الاسلام* جمع کرده که متن اصلی دری آن را آربری فقید در اسلامیک کوارترلی لندن (۱۹۶۳م) چاپ کرد و از روی آن در مجلس بزرگداشتِ جامی در کابل نیز به‌چاپ رسیده است و در ۱۳۵۵ هجری شمسی به‌مناسبت هزارمین سال تولد خواجه در کابل به‌کوشش استاد علی اصغر بشیر باز به‌چاپ رسیده است.

در همین مجالس، مریدان از زبان او مناجات او را که اکنون معروف است، به‌خاطر سپرده و به تحریر آورده‌اند، که سجع کلام و کمال معنی آن، دلیل بزرگ سخنوری و قوّت روحانی پیر هرات است. این مناجات نیز در تفسیر *کشف‌الاسرار* و در *طبقات‌الصوفیه* به‌طور پراکنده آمده است. به‌مناسبت هزارمین سال تولد خواجه گزیده‌یی از آن در کابل به‌کوشش محمد آصف فکرت در ۱۳۵۵ ه.ش به‌چاپ رسیده و آنچه در بین مردم، به‌نام *مناجات خواجه* و *الهی‌نامه* او شهرت دارد، قسماً از خواجه خواهد بود و در طول قرون بر آن مناجات دیگران، به همان سبک، افزوده شده است.[۱]

درباره‌ی آنان که در نزدیکی پیر هرات، در این دوره‌ی زندگی او می‌زیستند، اخبار کافی به‌دست نداریم؛ اما نام سه نفر قابل ذکر به‌نظر می‌رسد:

حافظ ابوالخیر عبدالله ابن مرزوق، غلام آزاد شده‌ی پیر هرات بوده که در سال ۴۴۱ ه.(۱۰۵۰-۱۰۴۹م)، شاید در هرات، دیده به جهان گشوده بود. جوان راستکار و سزاوار اعتماد کابل بود. در آغاز زندگی از نعمت شنوایی محروم شده بود و با دوام سال‌ها این نقص او بزرگتر می‌شد و با این‌همه محدّث خوبی شد.

حافظ ابوالخیر ابن مرزوق، پس از سفر بسیار در اصفهان جایگزین شد و در سال ۵۰۷ ه. در آنجا وفات یافت.[۲]

ابونصر مؤتمن ساجی، اصلاً از عراق بود و در دیرالعقول (بین راه واسط و دهانه‌ی دجله) در سال ۴۴۷ ه. (۱۰۵۶-۱۰۵۵م) به دنیا آمده

۱. رجوع شود به کتاب مجلس پیر هرات شامل بیانات مجلس بزرگداشت پیر هرات که در سال ۱۳۰۰ در کابل منعقد شد و شامل گفتار دانشمندان بر این مطلب است.

۲. تذکرة‌الحفاظ ذهبی، جلد چهارم و شذرات ابن‌العماد، جلد چهارم.

بود. حدیث را در بغداد و شامات خوانده بود. مدتی در بیت‌المقدس اقامت داشت. سپس در اصفهان و نیشابور تحصیل کرده بود. شیفته‌ی خواجه شد و حدود ده سال در هرات بود و به‌خصوص ذم‌الکلام را تحصیل کرده، آنچه را از زبان استاد نوشته بود به وی بازخواند. ساجی در بیان سلسله‌ی اسناد، احادیث کوتاهی چند یافته آن را به پیر هرات گفت و شاید در این زمان، حافظه‌ی پیر هرات اندکی ناتوان شده بود و فهرست آن نام‌های بی‌شمار را در ذهن نگاه نمی‌داشت. پیر هرات قوّت آن شاگرد جوان را در تحصیل حدیث، بسیار ارج می‌نهاد و ساجی از این شادمان می‌شد. از جانب دیگر، در زندگیِ دنیوی بر خود سخت می‌گرفت و محرومیت‌ها را تحمل می‌کرد.[1]

مؤتمن ساجی در سال ۵۰۷ هـ . در بغداد وفات یافت. خواجه عبدالله انصاری درباره‌ی او گفته بود:

«تا این مرد زنده است، امکان ندارد کسی درباره‌ی رسول‌الله ـ صلی الله علیه و سلّم ـ دروغی بگوید!»

سومین مرید پیر هرات در این دوره که باید در اینجا از وی سخن گوییم، حافظ محمد ابن طاهر مقدسی بود. این مرد که از عجایب روزگار بود، درباره‌ی زندگی پیر هرات، مطالب مهمی به ما واگذاشته است. اصل او از بیت‌المقدس بود و هنگامی‌که نخستین‌بار، در سال ۴۶۰ هـ .(۱۰۶۳م) خواجه را دید، دوازده‌ساله بود. هفت سال شاگرد او بود. چون به سنِ کودکی در هرات زیسته بود، باید زبان دری را چون اهل زبان، به‌علاوه‌ی عربی آموخته باشد. سپس در طلب حدیث، به‌سوی بغداد رفت و در همه‌ی زندگی در پی حدیث، جهان‌گردی کرد و به محضر بسیاری از

---

۱. در شرح حال مؤتمن ساجی رک تذکرة‌الحفاظ ذهبی، جلد چهارم و شذرات ابن‌العماد، جلد چهارم و المنتظم ابن‌جوزی، جلد نهم و طبقات سبکی، جلد چهارم.

محدّثان رسید. همیشه پیاده راه می‌رفت و پشتاره‌ی کتب بر دوش می‌داشت. هرگز سؤال (معیشت) نمی‌کرد و از خداوند رزق می‌جست. می‌توانست در شبانه‌روز تا حد صد کیلومتر پیاده رود. برای طلب حدیث، در بیت‌المقدس، بغداد، مکه، دمشق، حلب، جزیره، اصفهان، نیشابور، هرات، پوشنگ، سرخس، ری، شیراز، بصره و غیره می‌رفت و همچنان‌که در طلب حدیث می‌کوشید، در نوشتن آن نیز مجاهدت می‌ورزید. هفت‌بار صحیحین و سنن ابوداود و ده بار سنن ابن‌ماجه را به قلم نوشته بود. از بس آزادمنش بود، در درستی تلفظ تجوید و صرف و نحو توجه نداشت و در قرائت، به‌جای یک حرف، حرف دیگر را به زبان می‌آورد و شاید نقص تلفظ داشت و پیر هرات از تلفظِ او خون جگر می‌شد و حوصله‌اش به‌سر می‌رسید، «ولاحول» می‌خواند.[۱]

حافظ ابن طاهر مقدسی، کتابی به‌نام *صفوت‌التصوف* نوشته است. اگرچه خواجه عبدالله انصاری از جمله‌ی صوفیه‌ی ملامتیه نبوده و درباره‌ی سماع نیز به‌حذر بوده، اما ابن‌طاهر ملامتی مشرب شد و سماع را می‌پسندید.[۲] وی در سال ۵۰۷ هـ. به سن ۶۰سالگی وفات یافت.

علاوه بر نام این سه نفر، باید از حافظ ابومحمد عبدالله سمرقندی[۳] ذکر کنیم که در سال ۴۴۴ هـ.(۱۰۵۳-۱۰۵۲م) در دمشق به جهان آمده است. محدّث بود. مدتی شاگردی پیر هرات را کرد و نظام‌الملک او را به وکالت خود به مجلس تدریس بزرگان می‌فرستاد؛ زیرا شوق حضور در مجالسِ ایشان را داشت و فرصت نمی‌یافت. وفات او در سال ۵۱۶ هـ. در بغداد واقع شده است.

---

۱. *تذکرة‌الحفاظ* ذهبی.

۲. درباره‌ی او جلد چهارم *تذکرة‌الحفاظ* ذهبی و جلد چهارم شذرات ابن‌العماد دیده شود.

۳. درباره‌ی او نیز منابع فوق دیده شود.

بنابراین اطرافیان پیر هرات، مردمان مختلف و اکثراً جوانانِ شایق طلب علم بودند. همه‌ی ایشان مانند خانواده‌یی شده بودند. با یکدیگر در سن، خوی، و فکر تفاوت‌ها و اختلاف‌ها داشتند؛ اما چون همه پیر خود را دوست می‌داشتند، متفق بودند.

خواجه عبدالله انصاری همه‌ی زندگی خود را در چهار دیوار خانقاه نمی‌گذراند. گاهی برای دیدن دوستان، بیرون می‌شد و به‌خصوص به مسجد جامع می‌رفت. زیرا چنان‌که گفتیم، در آن زمان که قاضی حنفی صاعد ابن سیار، برایش یک منبر تدریس داده بود، بر صدر آن مجلس تدریس می‌نشست.

ابن‌رجب، در *طبقات* و ذهبی در سیر می‌نگارد که پیر هرات، نخست در خانقاه جامه‌ی مرقّع را از تن می‌کشید و قبای مرصّع یعنی جامه‌ی تدریس دربر می‌کرد و اسبی ثمین را که یال‌های دراز داشت سوار می‌شد و با کمال دبدبه به‌راه می‌افتاد. آن مرشدِ پا به‌جهان زده، چرا در آن ساعت چنین به حشمت و شوکت می‌گرایید؟ خود او دلیل آن را می‌گوید:

«این‌کار را می‌کنیم، تا دین عزّت یابد و دشمنانِ دین عزّت و تجمل مرا دیده حسرت برند و عزّت اسلام را دیده به‌سوی اسلام رغبت کنند».

چون به مسجد جامع می‌رسید، شاگردان و مریدان زیاد، چشم به‌راه او می‌بودند. بر کرسی بزرگ، که اندکی بلند بود جلوس می‌کرد. مردم دورادور او بر زمین می‌نشستند و وی به تفسیر قرآن، که سی سال پیش، یعنی پس از عودت از تبعید اول خود آغاز کرده بود، ادامه می‌داد.

خواجه عبدالله انصاری، به دیدار دوستان خود، مانند قاضی صاعد ابن سیار و قاضی ازدی، می‌رفت.[1] در مختصر فی *آداب‌الصوفیه* منسوب به پیر هرات راجع به آداب رفتن به ضیافت‌ها فصلی آمده است.

---

۱. جلد چهارم *طبقات* سبکی.

دربارهٔ این دورهٔ زندگی شیخ‌الاسلام که اکنون از آن سخن می‌گوییم، ابن‌رجب از کلام کتبی، در *طبقات حنابله* تفصیلاتی آورده است. تفسیر قرآن تدریجاً به سورهٔ ۲۴ (سورهٔ نور) نزدیک می‌شد. تفسیر سورهٔ نور در سال ۴۷۳ هـ.(۱۰۸۱-۱۰۸۰م) واقع شد. در ضمن تفسیرِ آنْ مطالب مهم تدریس می‌شد. تنها تفسیرِ این آیهٔ کریمه سیصدو شصت مجلس را فراگرفت:

«ان الذین سبقت لهم مناالحسنی اولئک عنها مبعدون»؛ یعنی آنانی‌که بیشترِ ایشان را از ما نیکویی رسیده، از آن (یعنی از آتش دوزخ) دور خواهند بود.[۱] اینکه پیر هرات، به تفسیر این آیت، مجالس زیاد را وقف کرد، نشانهٔ آن است که در این دورهٔ زندگی خود، دربارهٔ طریقت مشاهدات جدید می‌کرد.

آنچه در تفسیر این آیه از زبان خواجه عبدالله انصاری بیشتر شنیده می‌شود، شرح کلمهٔ «سبقت» است، که از آن، قدیم بودنِ ارادهٔ خداوندی معلوم می‌گردد. کلمهٔ «سبق» ۹ بار در *منازل‌السائرین* آمده است.

می‌دانیم هنگامی‌که در زندان پوشنگ بود، مقام «محبت» را در منازلی که سالک می‌پیماید، بسیار بزرگ شناخته بود. اما در این دوره مقام مهم را بیش از پیش به توحید می‌داد. در محبت سررشتهٔ سلوک به‌دست آدمی می‌رسد و این خیالی بیش نیست، زیرا کار به‌دست پروردگار واحد است.

باید ملتفت شد که این تحول در طرز تدریس خواجه عبدالله انصاری، یک‌بار دیگر، پس از یک دوره تبعید و محنت واقع شده؛ چنان محنتی که ضمن آن، خاطرهٔ خرقانی بشدّت به‌یاد او آمد. این تحول موجب تغییری در روش تدریس او نگردید. یعنی که احادیث نبوی را ذکر می‌کرد و هیچ حدیث را بدون ذکر رشتهٔ اسناد آن به زبان نمی‌آورد و دربارهٔ

---

۱. آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ انبیا، جزو ۱۷.

صحت آن سخن می‌گفت و با اینکه کسی آن حدیث را به‌صورتی غیر از معنای صحیح آن تفسیر کند، اظهار مخالفت می‌کرد. از حنبلی بودن خود ذکر می‌داشت، چنان‌که ابن‌طاهر مقدسی، از زبان او این را به شعر تازی شنیده و نبشته: «تا زنده‌ام حنبلی باشم؛ و چون بمیرم، مردمان را وصیت کنم، که حنبلی شوند...»[۱]

پیر هرات به نوشتن میل نداشت، بلکه ناطق و مدرس بود. مجالس تدریس او، اثر و کتاب او بود و از همان‌جا آوازه‌ی او به‌هرسو می‌رفت و از همان‌جا به مخالفان حمله می‌کرد. در این مجالس، همه‌ی توان و دانش خود را به‌کار می‌برد و از این مستشعر بود و می‌گفت:

«آن که مجالس و تذکیر مرا ندیده و مرا دشنام می‌دهد حلالِ او باد!»

یعنی که شیخ‌الاسلام، آن‌گاه در کمالِ بزرگی خود می‌بود که بر مجلس تدریس و ارشاد می‌نشست.[۲]

مردم هرات روزبه‌روز بیشتر شیفته‌ی خواجه می‌شدند. هرکسی دلبسته و فرمانبر او بود و چنان‌که ذهبی در سیر گفته، مردمْ پیر هرات را بیشتر وقع می‌گذاشتند، که سلطان را.

به همشهریان خود بعضی عادات نیکو را در عبادات آموخت. مانند تکبیر گفتن پیش از نماز بامداد، ادای نمازهای پنج‌گانه در آغازِ وقت آن (ونه در وقت تنگ)، ادای نماز سنّت، رعایت آداب و آوردن کلمه‌ی عبد در نام کودکان، چنان‌که یکی از فرزندان خود را عبدالهادی نامید...[۳]

درحالی‌که مردم عوام هرات، پیرو و شیفته‌ی خواجه بودند، توانایان و توانگران با وی چه سلوک می‌کردند؟ در این‌باره اخبار زیادی در دست

---

۱. درباره‌ی طرز تدریس خواجه، رک جلد اول طبقات ابن‌رجب و جلد دوم سیر ذهبی.

۲. جلد دوم سیر ذهبی.

۳. جلد دوم سیر ذهبی، جلد اول طبقات ابن‌رجب.

نداریم. در جمله‌ی ارکانِ دولت در این دوره کسی مخالفِ پیر هرات نبود. او خود نیز تا می‌توانست کمتر با ایشان سروکار می‌داشت. ایشان نیز به کارِ او دخالت نمی‌کردند. به این‌گونه، در سلوک خویش با او مانند نظام‌الملک بودند. پیر هرات بین اعیان، مریدان زیاد داشت و اینکه سالانه به وی زر بسیار می‌رسید نشانه‌ی آن است که در جمله‌ی ارادتمندانِ وی توانگران نیز بودند. بین اهلِ دین نیز پیر هرات دوستان مخلص داشت و یکی از ایشان چنان‌که بیان کردیم قاضی حنفی صاعد ابن سیار بود.

شاید ابوالقاسم منصور عمری (نواده‌ی دختری قاضی صاعد بن سیار) از جمله‌ی شاگردان شیخ‌الاسلام بود و در آن وقت بیست سال داشت. خانواده‌ی او دارای ثروتی بزرگ بود و وقتی خود مالک ۳۶۰ آسیاب در توابع هرات بود.[۱] شاید با قاضی شافعی، ابوعامر ازدی (نوه‌ی قاضی ابومنصور ازدی که یکی از نخستین استادان کودکی او بود) نیز سروکار نیکو داشت. ابوعامر چهار سال خُردتر از خواجه عبدالله انصاری بود و در مجلس ابومنصور ازدی جراحی همدرس او بود.

معلوم می‌شود که نظام‌الملک پارسایی قاضی ابوعامر ازدی و تمسّک او را به شرع و میانه‌روی او در مسائل اعتقادی را می‌پسندید. قاضی ابوعامر و پیر هرات در یک سال از جهان رحلت کردند و بعضی شاگردان مشترک داشتند. مانند: مؤتمن ساجی، ابن‌طاهر مقدسی، عبدالملک کروخی و غیره.

از این برمی‌آید که ابوعامر، پیرو اصول اشعری نبود؛ وگرنه پیر هرات هرگز تحمل نمی‌کرد که عزیزترین شاگردانش از «اهل بدعت» حدیث آموزند.[۲]

---

۱. جلد چهارم طبقات سبکی.

۲. جلد دوازدهم سیر ذهبی، جلد چهارم طبقات سبکی و جلد هشتم کامل ابن‌اثیر.

اینکه خواجه آموختن حدیث را از زبانِ متکلمان نمی‌پذیرفت، در *نفحات‌الانس* و *مناقب مولانا جامی* آمده است. در آخر *ذم‌الکلام* نیز ذکر شده است که از متکلمان و دیگر اهل بدعت، نباید دانش آموخت.

درباره‌ی چگونگی سروکار داشتن پیر هرات، با امام ابوبکر محمد ابن علی چاچی، چیزی نمی‌دانیم. او را نظام‌الملک از غزنه به هرات خوانده بود تا در مدرسه‌ی نظامیه‌ی هرات، فقه شافعی تدریس کند.

ابوبکر محمد ابن علی چاچی در شهر چاچ در ۳۹۷ هـ. تولد یافته، شاگرد ابوبکر سنجی بود. به غزنه رفته و نظام‌الملک او را برای تدریس در مدرسه‌ی نظامیه به هرات طلب کرده بود. به نیشابور نیز سفر نمود (متوفی ۴۸۵ هـ.).[۱]

در شهر هرات، خواجه عبدالله انصاری دشمنانی نیز داشت که مجبور به خاموشی بودند، چون پیر هرات بسیار پارسا بود و حتی دشمنان او نیز به وی احترام می‌گذاشتند. نام هیچ‌کدام از دشمنان پیر هرات در تاریخ درج نشده و از این برمی‌آید که هیچ‌کدام نامدار نبودند.

اینکه در هرات چنین کسی وجود نداشت که در نظامیه تدریس کند، نشانه‌ی آن است که در جمله‌ی مخالفانِ خواجه هیچ‌کدام مرد بزرگ و دانشمندی نبوده است. اینکه در زمانِ گذشتن آلپ ارسلان از هرات، بُتی را زیر سجاده‌ی خواجه نهفتند، نشانه‌ی آن است که دشمنانِ او اکثراً اهل دغا بودند.

درباره‌ی اهل دین سخن گفتیم؛ اما درباره‌ی اهل قلم و شعرای هرات در آن زمان، اخبار زیاد به‌دست نداریم. باخرزی نام چند شاعر و نمونه‌ی شعر ایشان که اکثر در مدح نظام‌الملک به زبان تازی بود در *دمیةالقصر* ذکر کرده است. اما درباره‌ی سروکار ایشان با پیر هرات خبری به‌دست نداریم.

---

۱. جلد سوم *طبقات* سبکی.

اکثر ادباء در خدمت عاملانِ نظام‌الملک بودند و شعر ایشان، بیشتر مدح آن وزیر بود. خواجه عبدالله انصاری در جمله‌ی ایشان نبود.

از یک دسته مردمان که با پیر هرات گاهی مخالف می‌افتادند، تاکنون سخن نگفته‌ایم و آن اهل حکمت و فلسفه بوده‌اند. یکی از ایشان میمون ابن نجیب واسطی است که شاگرد بوعلی سینا بود. به نجوم و طبابت اشتغال داشت و از مردمان کناره می‌زیست و با توانگران و اهل قدرت سروکار نداشت، به‌حدی که والی شهر شرف‌الدین ظهیرالملک بیهقی، او را به زور سپاهیان تُرکِ خویش حاضر کرد، تا احوالِ او را از روی نجوم دریابد.[1] خواجه عبدالله انصاری البته مخالف استخراج احوال آینده از روی نجوم بود[2] و فایده‌ی مشاهده‌ی نجوم را محض برای راه‌یابی در شب تصدیق می‌کرد.

فیلسوف دیگر که آن وقت در هرات می‌زیست ادیب اسماعیل بود. وی شاگرد فارابی بود و طبع شعر نیز داشت. نظامی عروضی سمرقندی در مقاله‌ی چهارم *چهار مقاله* خویش می‌آورد که:

«اسباب و معاش او از دخیل طبیبی بود...

باری علاج سکته کرد و از آن مردمان عجب داشتند...»[3]

عروضی سمرقندی این حکایت را در *چهار مقاله* آورده است:

«شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری ـ قدس‌الله سره ـ با این خواجه تعصب کردی و بارها قصد او کرد و کتبِ او بسوخت. و این تعصبی بود دینی، که هرویان در او اعتقاد کرده بودند که او (یعنی ادیب اسماعیل) مرده، زنده می‌کند و آن اعتقاد، عوام را زیان می‌داشت. اما شیخ بیمار شد. در میان مرض فواق پدید آمد. هرچه اطباء علاج کردند سود نداشت. نااميد شدند. آخر بعد از نااميدی، قاروره‌ی شیخ، بدو

---

۱. تاریخ حکماءالاسلام، چاپ دمشق، ۱۹۴۶م، ص ۱۰۵.

۲. *طبقات‌الصوفیه*.

۳. چهارمقاله عروضی سمرقندی، چاپ مرحوم قزوینی، لیدن(هلند)، ۱۹۱۰م، ص ۸۴.

فرستادند و از او علاج خواستند، بر نامِ غیر. خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید، گفت: این آبِ فلان است، و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده است. او را بگویید تا یک استار[1] پوست مغز پسته، با یک استار شکر عسکری بکوبند و او را دهند، تا باززَهَد؛ و بگویید که علم بباید آموخت و کتاب نباید سوخت! پس از این دو چیز سفوفی ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار برآسود!»

مریدان بدون اجازه‌ی پیر هرات، به آن طبیب مراجعه کرده بودند و معلوم نیست جرأت آن کرده باشند که پیام او را به مرشد خویش رسانده باشند. به‌هرصورت شناختنِ مرض از روی قاروره به این‌گونه، حتی از روی طب امروز شگفت می‌آید؛ تا چه رسد به شناختن نام بیمار از روی قاروره! شیخ‌الاسلام در *طبقات‌الصوفیه* از علم طب به نیکویی یاد کرده است و آن را موافق به احکام اسلام تشخیص فرمود به‌فحوای آیه‌ی قرآنی «و علّم‌الانسان ما لم یعلم»، همه‌ی دوستان و دشمنان خواجه که از ایشان سخن گفتیم، مردان بودند. حال باید از زنی ذکر کنیم:

ام‌الفضل، بنت عبدالصمد، به‌نام بی‌بی جرثمیه، که تقریباً سی سال سالخورده‌تر از خواجه بود. معرفت او در حدیث مشهور بود. در *مجالس‌العشاق* آمده است که بی‌بی نازنین نخستین کسی بود که خواجه عبدالله انصاری را از خرقانی سخن گفت و به این‌گونه در زندگی خواجه تأثیری وارد کرده است. آیا نازنین و جرثمیه هردو نامِ یک بی بی است؟[2] طالب‌العلم جوان محمد صیدلانی، پیش از آنکه شاگرد خواجه عبدالله انصاری شود، نزد آن بی‌بی حدیث می‌آموخت.[3] قصیده‌ی نونیه را که

---

۱. هر «استار» چهار و نیم مثقال است.

۲. درباره‌ی بی‌بی جرثیمه که در سال ۴۷۷ یا ۴۷۸ هـ. فوت کرده، به جلد سوم *شذرات* ابن‌عماد مراجعه شود.

۳. جلد چهارم *شذرات* ابن‌العماد.

شیخ‌الاسلام، به محمد صیدلانی املا گفته به‌وسیله‌ی زنان روایت شده است.[۱] بنابراین در شهر هرات، چنان زنانی بودند که به حدیث و نیز به تصوّف و هم به طریقه‌ی شیخ‌الاسلام دلبستگی داشتند.

□□□

این بود زندگی پیر هرات در زمان اوجِ ارشاد او. اگرچه تنها در شهر خود تدریس می‌کرد، اما آوازه‌ی نام او به‌هرسو رسیده بود.

حنبلی دیگر که او نیز مخالف اهل بدعت بود، یعنی عبدالرحمن ابن منده، با وی مکاتبه داشت. عبدالرحمن ابن منده متولد ۳۸۳ ه. پسرِ حافظ معروف، ابوعبدالله ابن منده بود. در جوانی بسیار سفر کرد و حدیث آموخت و در اصفهان جایگزین شد. سعد زنجانی گفته است: «خداوند اسلام را با دو پاسبان داده است؛ یکی در اصفهان و دیگری در هرات: عبدالرحمن بن منده و عبدالله انصاری».

اگرچه هردو در طلب حدیث رنج برده و هردو مخالف اهل بدعت و از جهان وارسته بودند، اما ابن‌منده در بزرگی به پایه‌ی شیخ‌الاسلام نمی‌رسید.[۲]

هردو در همه‌ی مباحث، هم‌نظر نبودند و حتی باری پیر هرات گفته بود که ابن‌منده به اسلام سود نه، بلکه زیان رساند. ابن‌رجب می‌گوید که در این مورد، باید مزاج و خوی پیر هرات را به‌خاطر آورد که اگر بر کسی اندکی به خشم می‌شد، چنین سخنان می‌گفت. عبدالرحمن در شوال ۴۷۰ ه.(آوریل ـ می ۱۰۷۸م) در اصفهان وفات یافت.

---

۱. جلد اول طبقات ابن‌رجب.

۲. جلد اول طبقات ابن‌رجب، جلد سوم تذکرة‌الحفاظ ذهبی.

سالیان واپسین

(۴۷۳-۴۸۱ه./۱۰۸۱-۱۰۸۹م)

در سال ۴۷۳ ه.(۱۰۸۱-۱۰۸۰م) پیر هرات را چنان محنتی رسید که در همه‌ی زندگی به او نرسیده بود و آن اینکه نابینا شد. این ثمره‌ی شب زنده‌داری‌های او در کودکی و باقی زندگی، در روشنایی خفیف چراغ، برای نوشتن حدیث بود.[۱]

آنچه موجب شگفتی مریدان شد، این بود که این نابینایی، هنگام تفسیرِ این کلمات واقع شد: «یکادسنا برقه یذهب بالابصار»؛[۲] یعنی: «برقِ آن روشنایی چشمان را می‌برد».[۳] مولانا جامی در مناقب شیخ‌الاسلام می‌آورد:

«چون چشم شیخ‌الاسلام را ـ رضی‌الله عنه ـ خلل رسید، اول نمی‌گفت و علاج نمی‌کرد. آخر چون زیادت گشت و بجای آوردند در آن، مردمان و خداوند آن ولایت، زاری‌ها کردند و دعاها و نذرها، از روزه و صدقه و ختم قرآن.

---

۱. درباره‌ی نابینا شدن شیخ‌الاسلام، رک جلد اول طبقات ابن‌رجب.

۲. از آیه ۴۴ سوره‌ی نور، جزء ۱۸.

۳. جلد دوم سیر ذهبی.

در آن درهای نواخت بگشادند بر او و خواب‌های نیکو می‌دیدند، مژده‌ها می‌دادند که چشم بازآید. آخر بازیافت! چنان‌که یک شب، مژده‌های بسیار دادند و شادی کردند. یک شب چنان بود. روز دیگر پوشیده گشت (چیزها). گفته بودند به‌عتاب، که نمی‌بایست گفت.

گاه‌گاه چیزی بدیدی و باز پوشیده گشتی. پاره‌پاره وی را خرسند کردند. و یک چشم خوب، پانزده سال بود که رفته بود و هیچ‌کس را نگفته بود که دیگر چشم برفت و آب آورد. آن‌گاه ظاهر گشت. می‌گفتند که: آب می‌توان گشاد. وی بنگذاشت...»

شیخ‌الاسلام پس از این واقعه از تدریس دست نگرفت؛ بلکه بیشتر محنت را پذیرفت. چنان‌که این دوره‌ی سالخوردگیِ او پرثمرترین دوره‌ی زندگانی طولانی او بود.

پس از این، حدیث و شرح طریقت و اشعار به شاگردان املاء می‌گفت و ایشان از زبان او می‌نوشتند و باز برایش می‌خواندند، تا اگر جایی خطا واقع شده باشد آن را درست کنند. شیخ‌الاسلام پیش از این زمان نیز، هنگام بینایی به املا گفتن عادت داشت.

درباره‌ی آن کسانی که در این دوره‌ی واپسین زندگی پیر هرات، نزد او بودند، اخباری به‌دست داریم: خادم او ابوالوقت عبدالاول سجزی در سال ۴۷۳ هـ. پانزده سال داشت: نیکومنش، متواضع، فداکار بود. طلب حدیث می‌کرد و در نقش قدم پیر خود، روزی و محدث نامدار شد.[۱] وفات او در اواخر ۵۵۳ هـ. در بغداد واقع شده است.

در جوار او، نوجوان دیگری که چهارسال کوچکتر بود، ابوالفتح عبدالملک کروخی به عبادت بسیار متمسّک بود، در نوشتن نسخه‌های کتب و ملفوظات همت می‌گماشت. مانند پیر خود، به کتاب جامع ترمذی

---

۱. درباره‌ی ابوالوقت سجزی، سیر ذهبی، طبقات ابن‌رجب، شذرات ابن‌العماد دیده شود.

دلبسته بود و یک نسخه‌ی آخر به‌قلم خود نوشته به مسجد جامع هرات هدیه داد. کتاب *علل المقامات* را که آخرین ثمر تدریس پیر هرات است وی از زبان استاد به‌تحریر آورده است.[1] وی در اواخر ۵۴۸ هـ. وفات یافت. ابن‌رجب در جلد اول *طبقات* از کتاب *علل المقامات* ذکر می‌کند. نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه ملی وین محفوظ است و متن آن را مؤلف در سال ۱۹۵۶م در دمشق به‌چاپ رسانیده و به‌کوشش مترجم این کتاب، در ضمیمه‌ی *منازل السائرین* در کابل با ترجمه‌ی دری به‌چاپ رسیده است (۱۹۷۶).

ابوجعفر محمد صیدلانی، هنوز کودک بود؛ اما از زبان پیر هرات حدیث می‌نوشت. بودن او در خانقاه در خاطر پیر هرات، روزگارِ کودکی خود او را مجسم می‌کرد که در مدرسه قاضی ابومنصور ازدی و جارودی، زمانی که خود نُه‌ساله بود حدیث می‌آموخت. صیدلانی، شعری از زبان پیر هرات، در ستایش مذهبِ امام حنبل یاد داشته و آن را روایت کرده است. شاید پیر هرات، این شعر را برای جلب شوق آن شاگرد کودک خود سروده باشد. صیدلانی در اواخر ۵۶۸ هـ. وفات یافت.[2]

سه نوجوان دیگر از محضر پیر هرات در این هنگام فیض می‌بردند:

یکی مرید او، ابوجعفر حنبل ابن علی بخاری، که پیوسته در خانقاه بود و دیگر ابوالفخر جعفر قاینی، که در سال ۴۷۳ هـ. چهارده سال داشت و دیگری عبدالصبور ابن عبدالسلام بود.

ابوجعفر حنبل ابن علی در سال ۵۴۱ هـ. در هرات وفات یافته،[3] قاینی

---

۱. درباره‌ی کروخی، سیر ذهبی و شذرات ابن‌العماد دیده شود.

۲. سیر ذهبی و جلد چهارم شذرات ابن‌العماد. ده بیت خواجه عبدالله انصاری، در شأن امام حنبل به زبان عربی، در جلد اول طبقات ابن‌رجب و بیت اول آن در جلد دوم سیر ذهبی آمده است و بقیه‌ی آن در دست ما نیست.

۳. جلد چهارم شذرات ابن‌العماد.

در ۵۴۸ هـ. وفات یافته،[۱] عبدالصبور ابن عبدالسلام نیز در ۵۵۲ هـ. وفات یافته است.[۲] و این هردو شاید تنها طلب حدیث می‌کردند. قاینی بعداً قاضی غورچه شد و ابن‌عبدالسلام بازرگان گردید.

همچنین باید، از ابوعبدالله حسین ابن محمد کتبی یاد کنیم که گویا بین پیر هرات و شاگردانِ نوجوان او حلقه‌ی وصل بود. کتبی، همان است که درباره‌ی زندگی و ارشاد پیر هرات برای ما اخبار زیاد گذاشته است. چون پیر هرات نابینا شد، کتبی شصت‌وپنج‌ساله بود. کاتب استاد خود بود و آنچه را او می‌گفت در قید قلم می‌آورد. هنگامی‌که پیر هرات، برای آخرین مرتبه از شهر خود اخراج شد، کتبی یار وفادار او بود.[۳]

باید ذکر کرد که قرابْ تاریخ پیر هرات را به زبان عربی تألیف کرده و کتبی ذیلی بر آن تاریخ نوشته و رهاوی از آن استفاده کرده است و به این صورت ابن‌رجب در *طبقات* از اثر کتبی استفاده‌ی غیرمستقیم برده است.

با ذکر این چند نام، می‌توان دانست در حلقه‌ی آنهایی که در خانقاه شاگرد و مرید بودند، تغییراتی پیش آمده بود. از شش سال به آن‌سو، ابن‌طاهر باز به جهانگردی، در پی حدیث رفته بود. معلوم می‌شود که اقامت مؤتمن ساجی نیز، پس از ده سال شاگردی در هرات خاتمه یافته باشد. چنان‌که دیدیم، مؤتمن ساجی و ابن‌طاهر، نزد شیخ‌الاسلام بودند. ده سال زمان اقامت مؤتمن ساجی در هرات، از ۴۶۷ هـ. به‌بعد نبوده؛ زیرا معلوم است در آن سال به بغداد رفته است. اما چون در اسناد *منازل‌السائرین*، نام او نیامده است، آشکار می‌شود که پیش از ۴۷۵ هـ. از محضر شیخ‌الاسلام رخصت یافته است.

---

۱. جلد چهارم طبقات سبکی.

۲. شذرات ابن‌العماد، جلد چهارم.

۳. درباره‌ی ابوعبدالله الحسین ابن محمد کتبی (متوفی صفر ۴۹۶ هـ.) مورخ معروف، به جلد دوازدهم سیر ذهبی مراجعه شود.

احمد قلانسی در سال ۴۵۹ هـ. هنگامی‌که خواجه عبدالله انصاری، در حضور نظام‌الملک با دبوسی مقابله کرد، خادم خواجه بود. به‌جای احمد قلانسی نیز خادم جدیدی درخدمت پیر هرات آمد. آنهایی که تازه آمده بودند، همه نوجوان و فداکار بودند و در آخرین محنت‌های زندگی، پیرِ خود را تسلی می‌دادند و ایشان میراث آثار و افکار مرشد را برداشتند.

جریان احوال شهر، تا آن دم نیکو می‌نمود. تا آنکه در موقعیت سیاسی تغییراتی پیش آمد و موجب نگرانی شد. در شعبان ۴۷۳ هـ. (ژانویه ۱۰۸۱م) ملکشاه به ری رفته، سپاهیان خود را معاینه کرده، آن را نپسندید. اگرچه نظام‌الملک، با او بسیار اندرز داد، امّا هفت‌هزار لشکری را عزل و رخصت کرد. آنچه نظام‌الملک را در دل ترسانیده بود بجا شد: یعنی آن لشکریان که بجز فن جنگ و اسباب معاش نداشتند، درخدمت تکش برادر سلطان رفتند که در پوشنگ، نزدیک هرات، بود. تکش به این فکر افتاد که سپاه کافی دارد و برضد برادر خویش ملکشاه شورید. از هرات گذشته، مروالرود (مرغاب)، مرو، ترمذ و دیگر شهرها را گرفت. او را جز این کاری نماند که به نیشابور نیز تاخته همه‌ی خراسان را تحت حُکم خویش آرد. سلطان چون از این آگاه شد به خطای خود پی برد. از اینکه به سخن وزیر خود گوش نداده بود، افسوس خورد. دانست که وقتِ آن است که فوراً از جا بجنبد. به‌سوی نیشابور شتافته، پیشتر از تکش به آنجا دررسید. تکش هراسان شد، بگریخت و در ترمذ جا گرفت. ملکشاه درپی او تاخته او را محاصره کرد. تکش گردن نهاد. صلح صورت گرفت. معلوم نیست که سلطان، برای عودت به‌سوی دارالملک خود، یعنی اصفهان، کدام راه را پیش گرفت. غالب گمان آن است که از هرات گذشته باشد. در آن صورت باید نظام‌الملک ملتفت شده باشد که هرات در آرامی می‌زیست و شیخ‌الاسلام از روی رسوخ و تأثیر دانش و پارسایی خود،

ایشان را ارشاد می‌کرد و سزاوار آن بود که از او بزرگداشتی به‌عمل آید.

فرصت این کار، سال بعد میسر شد. آن وقت، وزیر فخرالدوله، از بغداد به اصفهان آمد. دختر سلطان را برای نکاح با خلیفه المقتدی خواستگار شد. درضمن مذاکرات، نظام‌الملک خواهش کرد که خلیفه المقتدی بزرگداشتی را که خلیفه‌ی اسبق به پیر هرات کرد، تجدید نماید. همچنان شد. قبل از پایان سال ۴۷۴ هـ. (۱۰۸۲م) قبای مجللی به‌نام «شیخ‌الاسلام، شیخ شیوخ، زین‌العلماء ابواسماعیل عبدالله ابن محمد الانصاری» برسید. قبای دیگری، به‌نام عبدالهادی انصاری، پسر ارشد شیخ، با آن یک‌جا بود. به این‌گونه خلیفه و امیرالمؤمنین، لقبی را که مریدان خواجه و مخلصان از دیری به آن‌سوی به وی می‌دادند بداد. یعنی «شیخ‌الاسلام» با فرمانِ خلیفه، رسمی شد و این نشانه‌ی اوج عظمت دوره‌ی ارشاد پیر هرات بود.[۱]

در جمادی‌الثانی همین سال ۴۷۴، شیخ‌الاسلام بعضی از ثمراتِ دانش خویش را به شاگردان و همه‌ی اهل اسلام واگذاشت. یکی از آن کتاب *ذم‌الکلام* است که از آن سخن گفتیم. شیخ‌الاسلام این کتاب را به مقصود پیکار با اشعریان و اهل کلام و استدلالیان املاء گفت و در آن حدیث‌های نبوی با اسناد آن به‌تفصیل کامل در این زمینه آمده است. متن این کتاب را از زبان شیخ‌الاسلام، ابن‌طاهر مقدسی، عبدالاول سجزی و عبدالملک کروخی (و دیگران نیز که نام ایشان در این مورد به ما نرسیده) گرفتند.

پس از این اثرِ ضخیم و پهناور، که ضمناً مجموعه‌ی منتخبات حدیث نبوی است، باید از کتاب مجمل و کوتاهی ذکر کنیم و آن *منازل‌السائرین* می‌باشد. این کتاب که به زبان عربی می‌باشد، بر جریانات مختلف تصوّف مابعد جهان اسلام، تأثیر عظیم آورد. چنان‌که شیخ‌الاسلام خود در

۱. جلد اول طبقات ابن‌رجب.

مقدمه‌ی آن می‌گوید، از سال‌ها به آن‌سو مریدان از وی تحریر مختصری را، درباره‌ی طی منازل طریقت خواسته بودند؛ یعنی چنان کتابی که مجمل بوده و در آن ملفوظات و حکایات دیگران ذکر نشده باشد و متن آن کافی و دقیق باشد و دارای ابواب و فصول منظم، تا آنکه یاد کردن و به‌خاطر سپردنِ آن آسان گردد. تا آن وقت، هیچ کتابِ تصوّف این صفات را نداشت. شیخ‌الاسلام تا آن زمان زاری مریدان را می‌شنید و گوش خود را به کری می‌زد. تدریس شفاهی و اندرزهای شخصی را درباره‌ی طی منازل طریقت و احوال سالک ترجیح می‌داد. اگر این حالت دوام می‌یافت، امروز درباره‌ی تدریس عرفان خواجه دیگر چیزی به‌دست نمی‌داشتیم. اما در این زمان، شیخ‌الاسلام احساس کرد که وقت تألیف چنان کتابی فرارسیده و دیگر او را روزگارِ تدریس شفاهی نخواهد ماند. همان بود که به خواهش مریدان، ترتیب اثر داد و شاهکار او، یعنی کتاب *منازل‌السائرین* به میان آمد و آن شرح منازلی است که سالک در طی طریق به‌سوی «او» تعالی، می‌پیماید.

تاریخ املاء گفتن *منازل‌السائرین* آشکار نیست. از روی نام‌ها و اسنادی که در نسخه‌های خطی ذکر شده، معلوم می‌شود *منازل‌السائرین* بعد از ۴۴۸ هـ.(سال تألیف *صد میدان*) و پیش از ۴۷۵ هـ.(سالی که کاشانی نسخه‌ی خطی آن را دیده) املاء گفته شده است.

مؤلف این کتاب، تحول فکری خواجه عبدالله انصاری را، در چند مقاله، در جلد اول و دوم مجموعه‌ی مؤسسه دومینیکی مطالعات شرقی[1] و در مقاله‌یی تحت عنوان *فقر و تصوّف*[2] و مقاله‌یی تحت عنوان *رجاء در اسلام*[3]

---

۱. قاهره.

۲. پاریس.

۳. مجله‌ی تومیست، ۱۹۵۹.

و مقاله‌یی درباره‌ی توبه[۱] و نیز در مقدمه‌ی *صد میدان* شرح داده است.

منازل‌السائرین ده قسمت دارد: بدایات، ابواب، معاملات، اخلاق، اصول وادی‌ها، احوال، ولایات، حقایق و نهایات. هر قسم را ده باب است، هرکدام درباره‌ی یک منزل و هر منزل را سه درجه است. یعنی که در هر قسم، صد درجه شرح داده شده، که یکی ازپی دیگری می‌آید. در *منازل‌السائرین* که به زبان عربی است اکثر آنچه را در *صد میدان* که به زبان دری است بازمی‌یابیم. چنان‌که دیدیم، *صد میدان* با *منازل‌السائرین* نشان می‌دهد که از زمان تألیف اولی، تا زمان تألیف دومی، احوال روحانی و طرز ارشاد و کلام شیخ‌الاسلام پختگی و کمال بیشتر یافته است.

در *صد میدان* محبتْ میدانِ آخر بود، اما در *منازل‌السائرین*، محبتْ میدانِ شصت‌ویکم و آغازِ قسم‌الاحوال است که پس از آن، غیرت، شوق، قلق، عطش و وجد می‌آید. درباره‌ی «محبت» می‌گوید: "آن منزلی است که در آن پیشقراولانِ «عامه» به ساقه‌ی سپاه «خاصه» دررسند". در *منازل‌السائرین* میدانِ واپسین، میدانِ توحید است که سرمنزلِ راهِ سالک می‌باشد.

در قسم نهایات (پس از معرفت، فنا، بقاء، تحقیق، تلبیس، وجود، تجربه، تفرید، جمع) «محبت» می‌گوید:

«توحید تنزیه‌الله تعالی من‌الحدث (منزه دانستن خداوند تعالی از "حدث") است و هرآنچه علما گفته‌اند و محققان در این طریق به آن اشاره کرده‌اند، برای تصحیح توحید بوده و سوای توحید، هرآنچه حال و مقام باشد، دارای علل (نقایص) خواهد بود. توحید، در اول، شهادت است به یگانگی خداوند و اینکه انبازی ندارد و این توحیدِ عامه است که با شواهد، یعنی رسالت و صنایع بجا می‌شود».

---

۱. مجموعه‌ی مؤسسه دومینیکی قاهره، ۱۹۶۱.

«توحید ثانی، با حقایقْ ثابت می‌شود و آن توحیدِ خاصه است و آن است ساقط شمردن اسباب ظاهری و گذشتن از منازعاتِ عقول و گذشتن از تعلق به شواهد. در این منزل، سالک در کارِ توحید دلیل نمی‌جوید و در توکّل سبب نمی‌خواهد و برای نجاتْ وسیله‌یی به‌کار ندارد؛ و بلکه مشاهد حکمت و علم خداوندی می‌شود که اشیا را بر موضوع آن وضع کرده است».

«توحیدِ ثالث آن است که حق آن را به‌خود مختص کرده و از آن روشنایی‌یی بر اسرار طایفه‌یی از پاکان می‌افکند و ایشان را از ستایش آن لال و از رساندن آن (به دیگران) عاجز می‌سازد».

«و اماالتوحیدالثالث، فهو توحید اختصه‌الحق لنفسه، واستیحقه بقدره، و لاح منه لائحا الی اسرار طایفه من صفوته: و آخر سهم عن نعته، و اعجزهم عن بثه»

کتاب *منازل‌السائرین*، با این سه بیت خاتمه می‌یابد که شارحانِ کتاب، درباره‌ی آن، مناظره‌ها کرده‌اند:

ما وحدالواحد من واحد — اذکل من وحده جاهد
توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلهاالواحد
توحیده ایاه توحیده — و نعت من ینعته لا حد

منظور از آن اینکه توحیدِ خداوند، توحیدِ خود اوست و کسی (یعنی بنده‌یی) که در پی بیان و ستایش آن شود، لاحد است.

کتاب *منازل‌السائرین* به زبان عربی با ترجمه‌ی دری، با شرح و تفسیر، همزمان با این کتاب، به‌مناسبت مجلس هزارمین سالگرد تولد شیخ‌الاسلام به‌چاپ رسیده است.

منازل‌السائرین را شیخ‌الاسلام، در حجره‌یی از خانقاه املاء گفت. چنان‌که گفتیم، کاتبانِ آن مریدانِ ارجمند و گران‌مایه‌ی شیخ‌الاسلام بودند:

ابوالوقت سجزی، عبدالملک کروخی، و محمد صیدلانی که حواله‌ی رشته اسناد نُسخ خطی کتاب به ایشان می‌شود. کتاب در ۴۷۵ هـ. (۱۰۸۳-۱۰۸۲م) یا پیش از آن پایان یافته بود. یکی از شارحانِ کتاب، عبدالرزاق کاشانی، چنان نسخه‌ی کتاب را دیده که بر آن شیخ‌الاسلام به دستخط خود توقیع نموده. او این مطلب را در آخرِ شرح آورده است. معلوم می‌شود که نابینایی شیخ‌الاسلام، تام و کامل نبوده و می‌توانسته به قلم توقیع کند. این توقیع در همان سنه‌ی ۴۷۵ بوده است.

چنان‌که گفتیم، پیش از آنکه شیخ‌الاسلام، این اثر مهم را املاء گوید، به املاء گفتن دیگر آثار پرداخته بود. مانند *ذم‌الکلام واهله* که آن را به سجزی و کروخی املاء گفت. شیخ‌الاسلام بعد از *منازل‌السائرین*، کتاب *مناقب امام احمد ابن حنبل* را به کروخی املاء گفته و قصیده‌ی نونیه که آن را محمد صیدلانی، از زبان او املاء نوشته است.

شاید در همین زمان، شیخ‌الاسلام به آنچه شاگردان از زبان او در *طبقات‌الصوفیه* نوشته بودند، گوش داده و آن را اصلاح کرده باشد. بالاخره در همین سال‌ها، شاید بعضی مطالب رسالات تصوّف را که به زبان دری بوده و به‌نام وی معروف است املاء گفته باشد، به‌شرط آنکه آن کتب (مانند *کنزالسالکین* و غیره) واقعاً اثر شیخ‌الاسلام باشد و این مستلزم تحقیقات بیشتر است. نام کتاب *مناقب الامام احمد ابن حنبل* در *سیر* ذهبی، و در *طبقات* ابن‌رجب ذکر شده و نسخه‌یی از آن امروز در دست ما نیست. درباره‌ی *قصیده‌ی نونیه*، ابن‌رجب در *طبقات* (جلد اول) ذکر کرده و نسخه‌یی از آن در دست نیست.

درباره‌ی صحت انتساب *کنزل‌السالکین*[1] و بعضی آثار دیگر که چند بار

---

۱. کتاب *کنزالسالکین* منسوب به شیخ‌الاسلام را استاد تحسین یازیجی در مجله‌ی⇐

در مجموعه‌ها به‌چاپ رسیده است و بعضی در نسخ خطی موجود است، علما و محققان ابراز نظر کرده‌اند. خوانندگان را به کتاب *نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری هروی*، میزان ۱۳۴۱، چاپ کابل، حاوی مقالات محققان حواله می‌دهیم و کتاب *مجلس پیر هرات* که متضمن مقالات مجلس هزارمین سال تولد خواجه است.

در سال ۴۷۷ هـ.(۱۰۸۵-۱۰۸۴م) اوضاع سیاسی خراسان، باز شورانگیز شد. تکش برادر سلطان ملکشاه ماجرایی را که چهار سال پیش برپا کرده بود، دوباره تازه کرد. مروالرود و دیگر جاها را گرفت. سپس قلعه را در نزدیکی سرخس محاصره کرد که در آن مسعود ابن یاخس مقابل او جنگید. ارکان دولت، که در نیشابور بودند، حیله‌یی ساختند: یکی از ایشان، خطی بسیار شبیه به خط نظام‌الملک داشت و خطی نوشت. این حیله کارگر افتاد و تکش خیال کرد که وزیر بزودی رسیدنی است. رو به فرار نهاد و در قلعه‌ی ونج پناه برد. سلطان سه‌ماه بعد رسید و او را در بند آورد. ملکشاه خود قسم جلاله یاد کرده بود که به تکش آسیب نرساند. درباریان به او اندرز دادند که او را به پسر هفت‌ساله‌ی خود احمد بسپارد، تا وی مجازاتش کند. احمد فرمان داد که چشم عمّش را کور کنند و او را به زندان افکند. خراسان آرام شد، بی‌آنکه سلطان بر سوگند خود آشکارا پا نهد![1]

شیخ‌الاسلام مجالس تدریس خود را در مسجد جامع ادامه می‌داد. املاء گفتن آثار در خانقاه و پریشانی‌های زاده‌ی رویدادهای سیاسی، بر

⇦ شرق‌شناسی (شرقیات مجموعه‌سی) دانشگاه استانبول چاپ کرده است که از شماره‌ی اول ۱۹۵۶ آغاز شده و بعداً ادامه یافته است.

۱. جلد هشتم *کامل* ابن‌اثیر. احمد، پسر ملکشاه هم به جوانی نرسید. همان سال که شیخ‌الاسلام وفات یافت، به سن یازده‌سالگی از جهان رفت.

این مجالس تدریس و تفسیر، سکته‌یی وارد نکرد. در سال ۴۷۸ هـ. (۱۰۸۵-۱۰۸۶م) شیخ‌الاسلام به تفسیر این آیه‌ی قرآنی رسید: «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم، من قرّة اعین، جزاء بما کانوا یعملون»؛ یعنی: خداوند می‌فرماید که: هرگز کسی نداد، که چه شادمانی‌های چون روشنایی چشمان برای پاداشِ آنان که به کردارهای نیکو پرداخته‌اند، در نهان دارد.[۱] در این‌باره به شاگردان گفت که: در هر اسم از اسماءالله تعالی، سرّی نهان موجود است. این را گفته و به شرحِ اسرار اسماءالحسنی پرداخت.

این بیان چندین مجلس را فراگرفت و خاتمه نیافت؛ زیرا در رمضان ۴۷۸ هـ.(ژانویه ۱۰۸۶م) محنتِ دیگری ناگهان فرارسید و در این‌حال، معنی شصت‌ویکمین نام از نام‌های الله تعالی را یعنی «الممیت» (میراننده) را بیان می‌کرد.[۲]

آیا چه واقع شد؟ در رمضان ۴۷۸ هـ.(ژانویه ۱۰۷۶م)، یعنی در موسم زمستان، یک متکلم فلسفی که شاید از هرات گذشتنی بود، شروع به تبلیغ کرد. شیخ‌الاسلام از این ماجرا آگاه شد و در یکی از مجالس خود به مخالفتِ وی سخن گفت. چون هواخواهانِ شیخ‌الاسلام این سخن را شنیدند، از غیرت به‌جوش آمدند و شتافتند تا خانه‌ی آن مبدع را آتش زنند. آن شخص مضروب و منکوب از هرات بگریخت. اعیان هرات جلسه کردند تا راه خاموش ساختن شورش را دریابند. اهل دسیسه فرصت را غنیمت شمرده همه‌ی گناه را بر گردن شیخ‌الاسلام انداختند و عزم آن کردند که علی‌الفور شیخ‌الاسلام و کودکان و خادمان او را از شهر بیرون کنند.

اخراجِ شیخ‌الاسلام و خانواده‌ی او پیش از چاشت آدینه‌ی بیست

---

۱. آیه‌ی ۱۷، سوره‌ی سجده، جزء۲۱.

۲. جلد اول طبقات ابن‌رجب.

رمضان (۹ ژانویه) واقع شد. حتی به ایشان وقتِ ادا کردنِ نماز آدینه را نگذاشتند. شیخ‌الاسلام و همراهانش به‌سوی پوشنگ رفتند که از هرات یک روز یا بیشتر راه بود. از سوء تصادف، آن متکلم فلسفی، آنجا در خانه‌ی قاضی ابوسعید ابن یوسف،[۱] استاد مدرسه‌ی نظامیه‌ی آن محل پناه آورده بود!

مخلصان و هواخواهانِ شیخ‌الاسلام که با وی همراهی کرده بودند، همه به خانه‌ی آن قاضی ریختند، مهمان او را، بلکه خود او را بزدند. از این رویدادها شهر کوچک پوشنگ در پریشانی افتاد. درِ مدرسه‌ی نظامیه را (که صحن آن خون‌آلود شده بود) بستند. هواخواهانِ شیخ‌الاسلام، دیگر کاری نداشتند و به هرات برگشتند و شورش آرام شد.

ابن‌جوزی در *المنتظم* و ابن‌رجب در *طبقات* (جلد اول) می‌گوید که: گروهی از متصوفان هرات به فساد پرداختند و گناه آن به‌ناحق به گردن شیخ (خواجه عبدالله انصاری) انداخته شد. و این شورش «نه به فرمان او و نه به رضای او بوده».

اخراج شیخ‌الاسلام از هرات، در *طبقات* ابن‌رجب ذکر شده، اما در *المنتظم* ابن‌جوزی نیامده است و از روی *المنتظم* چنان تصور می‌شود که شورشیان، خود بدون شیخ‌الاسلام، به پوشنگ شتافتند، تا سزای آن "متکلم فلسفی" را بدهند.

حوادث پوشنگ را ابن‌جوزی در *المنتظم* آورده و ابن‌رجب از آن چیزی نمی‌گوید. جامی چه در *نفحات* و چه در *مناقب شیخ‌الاسلام* از این حادثه ذکر نمی‌کند.

این شورش‌ها در اثر تحریک شیخ‌الاسلام و همراهان او نبوده، اما درجمله‌ی هواخواهان و مریدان وی، بعضی خون گرم داشته، به‌خشم

---

۱. درباره‌ی قاضی ابوسعید بن یوسف هروی، جلد چهارم طبقات سبکی دیده شود.

آمده بودند. چنان‌که دیدیم، در سال ۴۵۸ هـ. هواخواهان خواجه عبدالله انصاری، حاضر شده بودند او را بر شانه تا بلخ ببرند. بیست سال پس از آن، یعنی در این هنگام، رسوخ شیخ‌الاسلام در هرات زیادتر بود و بنابرآن، یقیناً مردمان زیادی با وی به‌سوی پوشنگ به‌راه افتاده بودند.

شیخ‌الاسلام با چند یار نزدیک خود در پوشنگ ماند. در این ایام عاملانِ هرات نامه‌یی به سلطان نوشتند و شرح وقایع را به او دادند. در این نامه از اینکه شیخ‌الاسلام اشعریان را مذمّت کرده چیزی ننوشتند و نه بر شیخ‌الاسلام الزام این کردند که خداوند را به صفات آدمی مجسم می‌کند. تنها شرح ماجرا را داده نشان دادند که موجود بودن خواجه عبدالله انصاری در هرات، به‌اصطلاح امروز «نظام عامه» را به‌خطر می‌افکند و برای آرام ساختن شورش، اخراج فوری او لازم بود.

پس از دو ماه پاسخ از اصفهان رسید. ملکشاه و نظام‌الملک فرمان داده بودند که خواجه عبدالله انصاری و یارانش به ماوراءالنهر بروند. در فکر وزیر، این امر از روی مجازات نه، بلکه برای خاموش ساختن مردمان بود. اما به‌هرصورت نظام‌الملک می‌دانست که باید در این‌کار بظاهر سخت گیرد، تا هراتیان پس از این دیگر به شورش نپردازند. فرمان نظام‌الملک در مسجد جامع، از فراز منبرِ یحیی ابن عمار خوانده شد. دشمنانِ شیخ‌الاسلام شادمان شدند. کاری جز اجرای آن حکم باقی نماند.

ابن‌جوزی، پس از شرح شورش هرات و پوشنگ، تنها از اقدام نظام‌الملک، برای خاموش ساختن شورش و سپس از فرمانی که بعد از نظام‌الملک برای عودت دادن شیخ‌الاسلام به هرات صادر کرد، سخن می‌گوید و خط سیر شیخ‌الاسلام را شرح نمی‌دهد.

چنان‌که پیشتر گفتیم، جامی در مناقب شیخ‌الاسلام چنین می‌آورد:

«... بارِ دیگر هم از هری به گازرگاه رفت، در اخیرِ عمر؛ و از آنجا به پوشنگ و از

پوشنگ به مرو و از مرو به بلخ و از بلخ به مروالرود؛ و از مروالرود به هرات بازآمد...»

شیخ‌الاسلام ـ با همه‌ی نابینایی ـ و یاران او، راه مرو را پیش گرفتند. دو راه برایشان ممکن بود: یکی راه هرات و مروالرود (که راه عادی بود)؛ اما شیخ‌الاسلام از هرات اخراج شده بود و نباید به آنجا برمی‌گشت، ورنه امکانِ شورش تازه‌یی در آن شهر می‌رفت. بنابراین راه دیگری را پیش گرفت، یعنی از نیشابور به دژباد و از آنجا به طوس و به سرخس رفت. چون دومینِ قسمت سفر در ولایت نیشابور بود، شیخ‌الاسلام و یاران او را به پاسبانانِ آن ولایت تسلیم کردند و پاسبانانِ ولایت هرات برگشتند. شیخ‌الاسلام در نیشابور، خاطرات جوانی را به‌یاد آورده، در آنجا به کتبی از ملاقات خود با امام ابوالفتح ناصر قریشی، در همان شهر، در سال ۴۱۷ ﻫ.(۱۰۲۶م)، یعنی شصت سال قبل، سخن گفت.[۱]

از این بررسی برمی‌آید که کتبی با شیخ‌الاسلام در این محنت همراه بوده و با درنظر گرفتن طول راه، می‌توان سنجید که شیخ‌الاسلام و یاران او، در ماه صفر ۴۷۹ ﻫ. (نیمه‌ی اول ژوئن ۱۰۸۶م) هنگام تابستان و گرما، به مرو رسیده باشند.[۲]

هنگامی‌که شیخ‌الاسلام از آن شهر می‌گذشت، استادان بزرگ در آن شهر بودند. مثلاً درجمله‌ی شافعیان، ابوالفرج منصور بن سمعانی (متوفی ۴۸۹ ﻫ.) و ابورجاه‌المؤمل بن منصور چاچی (متوفی در اواخر ۵۱۷ ﻫ.).

شیخ‌الاسلام و یاران او باید از راه آمل، به‌سوی آمو رفته پس از گذشتن از رودخانه، به‌سوی بخارا می‌رفتند؛ اما فرمانِ نظام‌الملک رسید که خواجه به‌سوی بلخ رود. این‌گونه فرمان، معنای تخفیف مجازات را

۱. طبقات ابن‌رجب، جلد اول.

۲. درباره‌ی شرح جغرافیای تاریخی مرو، رک به اثر لسترنج

داشت. یعنی که شیخ‌الاسلام، از خراسان اخراج نگردید و به یک شهرِ دیده و شناخته‌ی خود رفت.

درباره‌ی اقامت شیخ‌الاسلام در مرو اخبار زیاد در دست نیست. معلوم می‌شود که از آنجا زود گذشته است و چون مقصود از مسافرت او اجرای مجازات بوده، نمی‌توانسته به اختیار خود در شهر زیادتر سکونت کند.

برای رفتن از مرو تا بلخ، رفتن به‌سوی جنوب شرق، در امتداد مرغاب، به‌طول ۲۶۰ کیلومتر لازم است. آنجا شهر مروالرود (مرغاب) بود. سپس راه به‌سوی شرق و آن‌گاه به‌جانب شمال شرق می‌رفت. و چون این راه درحدود پانزده روز بود، شیخ‌الاسلام باید در تابستان به بلخ رسیده باشد. در آنجا، آن یاران را یافت که ۲۱ سال پیش (هنگامی‌که نخستین‌بار به آن شهر تبعید شده بود) او را عزّت داشته بودند؛ خاصه جوانمردی چون امام ابوبکر تمیمی. حیف آنکه جمال‌الملک دیگر آنجا نبود و به‌فرمان سلطان او را در رجب ۴۷۵ هـ. (دسامبر ۱۰۸۲م) در نیشابور زهر داده بودند. صوفیان، پیرامون شیخ‌الاسلام را گرفته و با همسفرانش از کتاب *منازل‌السائرین* سخن گفتند که شیخ تابینا، پنج سال پیش، آن را به مریدان املاء گفته بود. مرید جوانی به‌نام ابوالنجم مصباح ابن محمد، از شیخ‌الاسلام وعده‌ی آن را گرفت که چون با خیر و سلامتی به هرات بازگردد، نسخه‌یی از آن کتاب برای او بفرستد.

از نسخه‌ی خطی *منازل‌السائرین* که به بلخ فرستاده شد، در چند جا ذکر رفته است. نسخه‌ی محفوظ در کتاب‌خانه‌ی وین (اتریش) که در ۶۲۰ هـ. تحریر شده و قدیمترین نسخه‌ی خطی *منازل‌السائرین* که در دست ماست، از همان جمله می‌باشد.

وقت عودت به هرات بزودی فرارسید. شاید خزان بوده که به شهر بلخ فرمان آمد که شیخ‌الاسلام، با خانواده و یارانش، به مروالرود بازگشته

منتظر امر ثانی باشد. شیخ‌الاسلام (برای آخرین مرتبه) زیارت مرقد پدر را کرد و با همراهان به سفر پرداخت و همه شادمان بودند؛ زیرا مروالرود منزلی بود در راه هرات.[۱]

در مروالرود مردمان شیخ‌الاسلام و همراهان او را بسیار استقبال کردند. چنان‌که از سلوک یکی از اکابر آن شهر، امام ابومحمد حسین ابن مسعود بغوی فرا،[۲] معلوم می‌شود. وی اصلاً از توابع هرات و فقیه شافعی و محدّث بود، پارسا و درویش‌صفت و جز نانِ خشک چیزی نمی‌خورد و گاهی آن را با اندکی روغن می‌آلود. او را لقب محیی‌السّنه داده‌اند و سزاوارِ آن بود. به شیخ‌الاسلام محبت بزرگی داشت و چون از او استقبال می‌کرد به او چنان خطاب کرد:

«خداوند تو را همه‌ی فضایل داده بود و یک فضیلت مانده بود؛ و اراده فرمود آن را نیز به تو دهد، تا تمام فضایل را داشته باشی؛ و آن هجران از وطن است...»

در اخباری که به ما رسیده است درباره‌ی سلوک مردم آن شهر (مروالرود) چیزی نیامده، اما معلوم می‌شود که سلوک بغوی، استثناء نبوده و یقیناً همه‌ی بزرگانْ پیر هرات را حُرمت گزاردند. فقیه نامداری که او نیز محدّث بوده احمد ابن عبدالرزاق منیعی و دیگر رجال، از شیخ‌الاسلام به خوش‌رویی استقبال کردند. منیعی مدرسه‌ی بزرگی در مروالرود بنا کرده بود.[۳] پس می‌توان گفت که زمستان به‌خوشی گذشت. شیخ‌الاسلام ـ با همه‌ی نابینایی ـ بهار را دوست می‌داشت و بهار نیز

---

۱. طبقات ابن‌رجب.

۲. درباره‌ی امام حسین ابن مسعود (متوفی ۵۱۶ هـ. به سن بیش از ۸۰سالگی)، جلد چهارم طبقات سبکی و جلد چهارم شذرات ابن‌العماد دیده شود. سخنانی که در آن هنگام وی به شیخ‌الاسلام گفته در جلد اول طبقات ابن‌رجب آمده است.

۳. جلد چهارم طبقات سبکی.

دررسید. با ورود بهاران اجازتِ بازگشتن به هرات نیز واصل شد. شیخ‌الاسلام، با خانواده و یاران خود روز چهارشنبه، ۱۴ محرم سال ۴۸۰ هـ. (۲۱ آوریل ۱۰۸۷م)، یعنی در زمان گل و ریاحین هرات که خواجه بسی دوست می‌داشت، با شأن و شوکت به شهر زادگاه خود بازگشت.[۱]

شیخ‌الاسلام در هرات ارشاد و تدریس را ازسرگرفت. درماندگی و محنت سفرهای دراز و اندوه و ملالِ دو سال اخیر، از قوای بدنی او بسیار کاسته بود. به این واقعه خود ملتفت بود. مریدان و شاگردان نیز این را می‌دانستند. چنان حس کرد که عُمرِ فانی به آخر رسیده، بنابراین شرح اسرار اسماءالحسنی را دیگر ادامه نداد؛ زیرا آرزو داشت درحدود امکان، تفسیر قرآن را پیش از وفاتْ به آخر رسانَد. پس از این، هنگام تدریسِ تفسیر از تفصیلاتِ طویل صرف‌نظر کرده با سرعت بیشتری تفسیر می‌کرد و در هر مجلسِ درس، در حدود ده آیت را بیان و شرح می‌کرد. اگرچه شیخ‌الاسلام در تفسیرْ دیگر به شرح‌های مطول نپرداخت، اما بازهم تفسیر را به‌پایان نرسانید و هنگام تفسیرِ آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی سی‌وهشتم: «قل هو نباء عظیم انتم عنه معرضون»، از جهان رفت.

دایره‌ی مجلس تدریس حدیث، شامل کودکان نیز بود که پدران، ایشان را برای استفاده و کسب فیض تا آخرین لمحه از تدریس شیخ‌الاسلام، به آنجا می‌آوردند. مانند عبدالجلیل ابن ابوسعد که ده‌ساله بود.[۲]

و از این جمله بود ابونصرفامی[۳] که از عبدالجلیل دو سال کوچکتر بود و *تاریخ هرات* را به عربی در سالمندی نوشته و ابن‌رجب در *طبقات* به آن رجوع کرده است.

---

۱. عودت شیخ‌الاسلام به هرات، در جلد اول *طبقات* ابن‌رجب آمده است.

۲. متوفی در سال ۵۶۲ هـ. در هرات. درباره‌ی فامی رک *تذکرةالحفاظ* ذهبی جلد چهارم، *طبقات* سبکی جلد چهارم، *شذرات* ابن‌العماد، جلد چهارم.

۳. متولد ۴۷۲ هـ. در هرات/ متوفی ۵۴۶ هـ.

کودک دیگر، ابوالفتح، پسر قاضی صاعد ابن سیار بود، که هنگام وفاتِ خواجه عبدالله انصاری، شش‌ساله بوده و آخرین کسی است که حق انتقال حدیث را از زبان شیخ‌الاسلام یافت. در خانقاه شیخ‌الاسلام، در آنچه خود املاء گفته بود تعدیلات واپسین را می‌آورد. ابوالفتح، نیز آخرین کسی بود که *جامع ترمذی* را از زبان قاضی ابوعامر ازدی آموخت.[1]

کروخی درباره‌ی یکی از آخرین جملاتِ *منازل‌السائرین* سؤالی کرده بود. آن درباره‌ی توحید است که در *منازل‌السائرین* آمده، که سوای توحید، هرچه حال و مقام باشد، دارای علل (نقایص) خواهد بود. شاید در جوابِ سؤال او بوده که شیخ‌الاسلام رساله‌ی کوچکی املاء گفت به‌نام «*ذکر شیء من علل التی تدخل المقامات*، و *تخفی علی المرید المبدی*»؛ یعنی: «ذکر آن علل که داخل مقامات می‌شود و از نگاه مرید نوآموز پوشیده می‌ماند».

در این رساله، یعنی *علل المقامات*، این تصور را رفع می‌کند که محبت دوگانه است: یکی از جانب بنده و یکی از جانب خداوند. زیرا خداوند آن محبت را آفریده است که بنده‌اش به او دارد: «فان‌المحبات، کلها ضلت، فی‌محبت‌الحق لا حبابه»؛ یعنی: همه‌ی محبت‌ها، خود را در محبتی که حق به دوستانِ خود دارد گم کنند (یعنی ناپدید شوند). در این رساله، اولویت توحید حتی اولی‌تر از آنچه در *منازل‌السائرین* آمده به‌نظر می‌رسد؛ چنان‌که می‌گوید:

«پس منازلِ اهل شرع که به‌سوی عینِ حقیقت رهروند، اراده، زهد، توکل، صبر، حزن، خوف، رجا، شکر، محبت و شوق می‌باشد. چون عین حقیقت را دیدند، آن‌گاه احوال این رهروان

---

۱. متوفی در آغاز ۵۷۲ به سن ۹۷سالگی، در هرات (جلد دوازدهم سیر ذهبی و جلد چهارم شذرات ابن‌العماد).

ناپدید می‌گردد و آنچه لم یکن فنا می‌شود، و آنچه لم یزل است باقی می‌ماند: و یبقی وجه ربک».

این کلمات شاید اظهارات واپسین عقیده شیخ‌الاسلام باشد.

بعضی عوارض جسمی که به شیخ‌الاسلام می‌آمد، منشاء روحی و روحانی داشت. جامی در مناقب شیخ‌الاسلام از زبان او می‌آورد:

«... و هم وی فرمود که: آنگاه که از مقاماتِ این طایفه سخن می‌گفتم، چون به مقام ولایت رسیدم، خواستم که کرامات و ولایات عهد ولایات را، از عهد مصطفی باز ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ تا عهد خود بگویم، مرا عارضه‌ی خطرناک و بیماری صعب افتاد. چنان‌که وصیت کردم. در آن زاری‌ها خاست! آخر، مرا گفتند (یعنی از غیب گفتند) که: دوستان وی سرایرِ اویند، تو را با سرایر و ولایات و کرامات و دوستان او چه کار؟! به‌یقین دانستم که آن بیماری، مرا از آن افتاد! نیّت کردم که از آن نگویم. مرا بهتری پدید آمد و برخاستم...»

سن شیخ‌الاسلام بالا می‌رفت. محنت‌ها او را ناتوان ساخته بود. به‌علاوه‌ی نابینایی، دیگر ناتوانی‌های جسمانی دامنگیر او شد. مولانا جامی در مناقب شیخ‌الاسلام می‌نگارد:

«بیماری شیخ‌الاسلام ـ رضی‌الله عنه ـ بسیار بوده است. بیماری ناگاه و شفای ناگاه. در هر بیماری‌یی، وی را ـ رضی‌الله عنه ـ فدایی کرده‌اند. چون ورد تذکیر وی به این آیات رسیدی که «حتی یأتیک‌الیقین»[1] گفت: مرا در هر ورد، معنایی است و شأنی؛ و این یقین، اینجا مرگ است: بباید رفت و بباید وداع یاران کرد! این روز، زاری‌ها کردند. وی را بیماری افتاد، اما آخر به شد. به منبر آمد و گفت که: مرا بباید رفت، اما مرا وادارند (بازدارند)؛ بر شما صدقه کردند...»

روزی شیخ‌الاسلام گفته بود:

«اگر مرا پروردگار در بهاران به‌سوی خود خواند، آنگاه نطع (خوان بزرگ چرمی)

---

۱. سوره‌ی ۵۷ آیه‌ی ۱۲.

به کار خواهد بود، از خوفِ باران».

به‌راستی که یک روز بارانی، دو هفته پیش از نوروز، روزی که باران و آب زیاد بود، شیخ‌الاسلام در خاک گازرگاه واقع در شمال هرات، دفن شد. آن بیشه را دوست می‌داشت و در بهاران در میان لاله‌ها آنجا گشت و گذار می‌کرد. جامی در نفحات[1] می‌نگارد:

«... شیخ‌الاسلام گفت که: هرکس را بُتی است، یعنی معشوقه‌یی. وقتِ بهار، بُتِ من است، که من بهار را دوست می‌دارم. وقتی هوا گرم شده بود و گل‌ها همه برسید، مرا می‌بایست که گل بینم تا چشمِ من برآساید. به گازرگاه می‌رفتم. در باغچه لاله‌یی دیدم، مقدارِ اسکره (پیاله) سخت نیکو، که ممکن نبود بیش از آن لاله بُوَد...!»

درباره‌ی رحلت شیخ‌الاسلام، سیر ذهبی و خاصه طبقات ابن‌رجب، جلد اول دیده شود که درباره‌ی دفن شیخ‌الاسلام خبر داده است.

شیخ‌الاسلام، سحرگاه جمعه، ۲۲ ذی‌الحجه سال ۴۸۱ هجری قمری/۸ مارس ۱۰۸۹ میلادی، به سن هشتادوپنج سالِ قمری، یعنی هشتادوسه سالِ شمسی از جهان چشم پوشید. انبوهی از مردمان تا خاک گازرگاه، با وی همراهی کردند. مردمان و مخلصان تاکنون بر تربت او دعا می‌کنند.

---

۱. ص ۳۴۸.

مؤخره

در پایان این تحقیق با چهره‌ی خواجه عبدالله انصاری هروی بیشتر آشنا می‌شویم. پیش از همه استعداد سرشار او ما را در شگفت می‌افکند. ذکاء و حافظه‌ی نیرومند، قریحه‌ی شعری، قوّت بیان، طبع پرشور، عزم و اراده‌ی او، از زمان کودکی و نوجوانی آشکار بود. عبدالله، با داشتن این‌همه صفات، از تأثیرات پی هم زمانِ شاگردی، بسیار فیض برد و به این صورت استعداد پهناور او به‌کار افتاد.

نخستین معلمانِ او محدّثان بودند. به کسب حدیثِ نبوی اشتیاق بیکران داشت. پیشرفت و سخنوری‌های او در مدرسه، ذوق ادب و طبع شعر او را تقویت نمود. اینکه پدر او در زمان کودکی‌اش، خانه و خانواده را در هرات گذاشته به‌سوی بلخ رفت، موجب آن شد که عبدالله، در زمان زندگی پدر، به‌سان یتیمان شده به استادانِ زمان کودکی و نوجوانی خود، چنان دلبستگی داشته باشد، که فرزندی به پدر؛ اما فرزندِ نازدانه، چنان‌که شیخ عمو او را همچو فرزند گرفت و عبدالله دربرابر او آزادی نشان می‌داد و حتی کودکانه، قدر او را نمی‌دانست.

مربی او، ابن‌عمار، استادی بود با دبدبه‌یی همانند سلاطین و از دیدن او، نزد عبدالله ذوقِ جلال و حشمتی که عالِم دین، هنگام رفتن به‌سوی مجلس تدریس باید داشته باشد، پرورده شد. طاقی، در دل او نظر افکند و با روحانیت و بینش خود، او را در طریق تصوّف پای‌بند و به مذهب امام حنبل بیشتر متمسّک گردانید. عبدالله که طالب‌العلم و تیزهوش و ساعی بود، در سفر اول نیشابور، بر خود اعتماد بزرگ‌تر حاصل نمود.

بالاخره، دیدار شورانگیز خرقانی، عبدالله را به‌طور قاطع و دائم، در راه تصوّف رهنمون شد. زیرا آن مرشد، حالِ خود را به او نشان داد و طریق به‌کمال رسانیدن آن را به او نمود. عبدالله خود به این اعتراف کرده، ذکر می‌کند که اگر کسانی چون پدرش و یحیی بن عمار و طاقی، و به‌خصوص خرقانی، او را تربیت و تدریس و ارشاد نمی‌کردند، به جایی نمی‌رسید. از آغاز کودکی و نوجوانی، عبدالله گواه حوادث ناگوار سیاسی بود و معلوم می‌شود که از همان وقت به اندرزِ استادان خود عزم کرده که در همه‌ی زندگی، از اهل زمان و اهل قدرت و از متنفّذان کناره جوید.

شیوه‌ی خواجه عبدالله انصاری، در هنگام آغاز دوره تدریس و ارشاد، چنین بود. ولی در این جهان، البته همه‌چیز برحسب مراد او واقع نمی‌شد. با این‌وصف خواجه با کمال مردانگی، مقام و منصب خود را، به‌حیث مرشدی، احراز کرد و به طریقی که داشت، دست به پیکار با مخالفان زد.

چون امور سیاست، با همه‌ی دسایس و نتایج عنف‌آمیز آن بر دین اسلام صدمه‌ی مستقیم نمی‌آورد، خواجه می‌توانست مطابق مراد از سیاست کناره گیرد و فارغ باشد. چه غزنویان و چه سلجوقیان، در راه جهاد با بی‌دینی بیرون دارالاسلام و در طریق پیکار با ملحدان در سرزمین اسلام، سعی زیادی نشان داده بودند و این موجب شادمانی مسلمانان و اهل دین، مانند خواجه عبدالله انصاری بود.

اینکه شهر هرات، گاهی در جریان حوادث سیاسی شامل می‌شد، نتیجه‌ی موقعیت جغرافیایی آن بود. البته به‌صورت ضمنی، چنین واقع می‌شد؛ وگرنه هراتْ دارالملک نبود و سرنوشت امور در غزنه (و مدتی بعد، در عهد سلجوقیان، در اصفهان) تعیین می‌شد.

خواجه عبدالله انصاری اگرچه در پیکارهای سیاسی دخیل نبود، اما از پیکارهای مذهبی نمی‌توانست برکنار باشد، خاصه آن پیکارها که به اصل و اساسِ دین ارتباط داشته، مورد علاقه‌ی او و اطرافیانِ او بود.

در این زمینه خواجه عبدالله انصاری، بزودی به این نظر مصمم گردید خدمت بزرگی را که باید انجام دهد و جهان اسلام را از آن تباهی رهایی بخشد، برکناری از راهی است که معتزله و اشعریان به‌سوی آن می‌روند و دلیل سخیف ایشان این است که باید ایمان، مبنی بر مقتضیات عقلانی باشد! خواجه عبدالله انصاری، از کودکی قرآن و حدیث را سرچشمه‌ی دین می‌دانست و هرگز نمی‌پذیرفت که ایمان به میزان عقل آدمی محاکمه شود و حتی نمی‌پذیرفت که برای صحت ایمان، دلایل عقلانی جستجو شود. این‌کار را توهین به ایمان می‌دانست. اینکه کسی اقدام مزید به شرح معنی ایمان از روی عقل کند، گویا در دین تباهی افتاده است. بنابراین خواجه عبدالله انصاری با مخالفان به پیکار شدید پرداخت و عزم جزم کرد که نه در مناظره و نه در مقابل قوّت، به ایشان تن دردهد.

از اینجاست که در زمانه‌ی طویل تدریس و ارشاد خویش، بارها محنت دیده، برضد او سعایت‌ها کردند و بر او تهمت‌ها بستند و درپیش اهلِ قدرت احضار شد. او را بارها از تدریس بازداشتند. چند بار به زندان افکندند و از شهر خودش چند بار اخراجش کردند.

این پیکارجویی و پرخاشگری خواجه، اطرافیان او را ناگزیر می‌داشت که طرفدار او یا برضد او باشند.

هراتیان به شور می‌آمدند. بعضی از ایشان، خواجه را یک متعصب تنگ‌نظر می‌شمردند؛ یعنی شیخی که هرگز نمی‌توان با او مفاهمه کرد و کنار آمد. ایشان برای خاموش ساختن خواجه عبدالله انصاری، همه‌ی وسایل را به‌کار بردند؛ اما به مراد نرسیدند. البته اغلب هراتیان که به‌مرور سال‌ها بر عده‌ی ایشان بسیار افزوده شد، خواجه عبدالله انصاری را، قهرمانِ راه سنّت و عَلَم‌بردار فرزانه‌ی اسلام حقیقی می‌شمردند. آن‌که در راه حق، زجرها را بر خود گوارا می‌داشت. عده‌یی از مردمانِ پاک‌دل، خواجه را چنان گرامی می‌شمردند که در راه حمایت او حاضر بودند جان فدا کنند. خواجه عبدالله انصاری، خود در طریق خویش ثابت‌قدم و یک‌سان بود. هیچ‌گونه انحناء و انحراف، در تمامی زندگی، او را پدید نیامد. دشمنان به او زحمات و تکالیف بزرگ رسانیدند و او با کمال مردانگی، به آن پنجه درداد و از نبرد با ایشان هرگز دست نگرفت و همواره به یک‌سان بود.

اکنون می‌پردازیم به شرح تحولِ شور باطنی و نظر او درباره‌ی تصوّف و ارشاد. در اینجا باید گفت که خواجه عبدالله انصاری، همواره به یک‌سان نبود. در این مورد نظر خواجه درطول سالیان تحول پیدا کرد. مراحل مختلف آن را می‌توان دریافت: نخستین تحول، در روزهای نباذان بود. در آنجا، خواجه عبدالله انصاری، به خطرات جذب شدن سماع پی برد. این واقعه بر طرز ارشاد او تأثیر گذاشت، چنان‌که تدریس تصوّفِ خالص را گذاشته و به‌خود آمد و پس از آن تنها به تدریس حدیث پرداخت.

از جانب دیگر، باید درنظر داشته باشیم که تدریس و ارشاد خواجه عبدالله انصاری، با تجربه‌ی روحانی شخص او و پیشرفت خود او در طریق تصوّف، ارتباط بزرگی داشته است. بنابراین شاید روزهای نباذان، در زمانی‌که هنوز سی‌ساله نشده بود، بیش از همه بر شخص او تأثیر

گذاشته است. درآغازْ خرقانی، او را به راه تصوّف رهنمون شده بود و تأثیر روزهای نباذان، چنان بود که می‌شایست او را از این راه بیرون سازد؛ اما چنان شد که او را ملتفت ساخت که هنوز در بدایتِ طریق است و نباید به شور جوانیِ خود تسلیم شده، درحالی‌که هنوز بجا نرسیده، خود را بجا رسیده پندارد و باید منازلِ طریقت را یک‌به‌یک بپیماید.

همچنین، خواجه دانست که شاگردان و مریدان نیز، باید، منازل طریقت را یک‌به‌یک از روی تدریج طی کنند. روزهای نباذان او را ملتفت ساخت که صوفی نباید به‌خود غرّه شود و باید بداند که راهِ طریقت دراز و پرمحنت است.

در اینجاست که زندگی خواجه عبدالله انصاری به‌عنوان یک صوفی، با زندگی او به‌عنوان یک فقیه (آن‌هم مخالف اهل بدعت) با هم می‌آمیزد. در سال ۴۳۸ هـ. در زندان پوشنگ به مقام «محبت» پی برد و این واقعه بر او تأثیری آورد که در تدریس تفسیر به ظهور رسید.

در سال ۴۵۸ هـ. از شهر هرات به بلخ تبعید شد و طی این محنت، به این پی برد که در راه تصوّف، هرآنچه هست، از آفریدگار می‌آید. خرقانی او را روشنایی از حقیقت نموده بود. به این‌گونه خواجه عبدالله انصاری آهسته‌آهسته و با تحمل رنج‌ها و محنت‌ها به‌سوی آن حقیقت می‌رفت.

چون نابینا شد و به مریدان خود *منازل‌السائرین* را املاگفت، گویا منزل و میدان‌های طریقت را پیموده بود. تبعید سال ۴۷۸ محنتِ دیگری بود که در آن شیخ‌الاسلام در۸۴سالگی ثمراتِ واپسین رهروی طریق شورانگیز عرفان را دریافت.

بنابراین در بیان سرگذشت خواجه عبدالله انصاری هروی نمی‌توان آن زندگی او را که مدرّس اسلام مطابق اصول اهل سنت (و مخالف اهل بدعت) بود از زندگی او به‌حیث عارف و صوفی، جدا کرد. این دو زندگی،

یکی بر دیگری پیوسته تأثیر داشتند و یکی در دیگری دخیل بودند. چون خواجه عبدالله انصاری، سخت متمسّک به قرآن و سنت بود، پس سلوک خود را، به‌حیث صوفی‌گری از روی آن عیار کرده، در پرتو آن و سنّت، به معنی حالات صوفیانه‌ی خود پی می‌برد. از روی قرآن و سنّت این حالات را شرح می‌داد و مریدان را ارشاد می‌کرد. پای‌بندی او به سنّت موجب آن شد که رنج‌ها و محنت‌ها را متحمل شود و این وقایع، بر تحول زندگی صوفیانه‌ی او تأثیر آورد. از جانب دیگر، هرقدر خواجه عبدالله انصاری در منازلِ طریقت پیشرفت می‌کرد، او را بیشتر و بهتر روشن می‌شد که در زندگیِ صوفی، هرچه هست، از جانب خداوند است. به همین‌گونه بیشتر و بهتر معلوم می‌شد که اهل بدعت، از راه خدا بیرون افتاده‌اند. زیرا ایشان پای‌بند دلایل عقلانی بشری شده می‌خواهند ایمان را از راه عقلِ آدمی دریابند و در این‌کار حتی از تحریف معنی کلام‌الله پرهیز نکنند.

پس در زندگی شیخ‌الاسلام، دو جنبه‌ی شخصیتِ او را با هم یکی می‌یابیم. یکی استاد شریعت و دیگری پیر طریقت. این دو جنبه، یعنی بندگی و درویشی، با هم متصل و بلکه متحد است. پیکار خواجه با اهل کلام، از روی همین دلیلِ دینی و روحانی بود؛ زیرا نزد خواجه، طریقت مانند شریعتْ پیروی از قرآن و سنّت است. در شخصیت خواجه، هرگز تضاد یا دوپارچگی یا پیکارِ درونی وجود نداشته است.

در پایان شرح زندگی خواجه عبدالله انصاری باید مطلب مهمی را ذکر کنیم: اینکه اهمیت این شرح حال، منحصراً تاریخی نیست. آن مسائل که شیخ‌الاسلام با آن روبرو می‌شد، اکنون نیز درقبال مسلمانان وجود دارد. امروز نیز مقامِ عمل، دربرابر ایمان، مورد بحث است. امروز نیز مسلمانان باید مقام دانشِ غیردینی بشر را دربرابر علمِ دین دریابند، امروز نیز تعلیمات اسلامی، در قبال موضع و روش عملی دولتها و کشورهای

مسلمان ذکر می‌شود؛ و هنوز نیز فرد مسلمان امکان آن را می‌جوید که از یک‌سو ضمیر او پاک‌تر گردیده و در طریقِ رسیدن به‌سوی خداوند پیشرفت کند و ازسوی دیگر، پیرو اسلامِ راستین و مطابق سنّت باشد.

شاید آن راه حل، که دربرابر این‌همه سؤالات شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری دریافته می‌شود (یعنی اعتقاد بر مطابقت کامل بین شریعت و طریقت)، در نگاه بعضی، بهترین راه حل نیز نباشد. اما هرچه باشد، یک مرشد متمسّک به قرآن و سنّت چون پیر هرات، رهپیمای آن بود.

پس از این تحقیق تاریخی آنچه در اینجا لازم است، بررسی سرگذشت شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی از نگاه علم روحیات است. با چنین بررسی‌یی، خطوط مهم زندگانی وی، روشن‌تر پدیدار خواهد شد.

سالیان آغاز کودکی عبدالله (۳۹۶-۴۰۶)

هجری قمری	سن	میلادی	رویدادهای زندگانی	تحصیل علم و دین	کسب اثر از صوفیان
۳۹۶		1006	متولد به‌تاریخ دوم شعبان در محله‌ی کهندژ شهر هرات. در زمان سلطان محمود غزنوی (۴ می، به‌وقت بهار)		
۳۹۷	۱	1007			
۳۹۸	۲	1008			
۳۹۹	۳	1009			
۴۰۰	۴	1010	در دبستانی که زنی در آن آموزگار بود شاگرد شد. در دبستان مالینی شاگرد شد.		پدرش و صوفیان یارانش در محله‌ی کهندژ هرات می‌زیستند
۴۰۱	۵	1011			
۴۰۲	۶	1012			
۴۰۳	۷	1013		در مقری، نزد قاریان قرائت آموخت	
۴۰۴	۸	1014	نزد ادیبی درس می‌خواند و می‌نوشت.		
۴۰۵	۹	1015	در همین سال یا سال‌های بعد پدرش خانواده را گذاشته به بلخ رفت.	نزد قاضی ابومنصور ازدی و جارودی حدیث و املاء می‌گرفت.	
۴۰۶	۱۰	1016			

درباره‌ی اینکه مسافرت ناگهانی پدر عبدالله به‌سوی بلخ، برای رسیدن به محضر صوفیان آنجا، به کدام سال صورت گرفته، اطلاعی نداریم. خواجه در زمان سالمندی می‌گفت: «من خرد بودم که پدرِ من ما را در رنج افکند، دست از دکان برداشت، به بلخ رفت، نزد پیر خود شریف حمزه عقیلی». خواجه حتی در پایان زندگانی، سخنانِ پدر و عادات او را به‌خاطر داشت. پس هنگام سفر او به بلخ، کمتر از ده سال نبود.

کودکی و نوجوانی عبدالله (۴۰۷ـ۴۱۸)

هجری قمری	سن	میلادی	رویدادهای این سالیان	تحصیل علوم دین	راه‌یابی بر طریقت صوفیان
۴۰۷	۱۱	1017	شاید شیخ عمو او را در همین سال به پرورش او پرداخته باشد.	از ابومنصور ازدی و جارودی (حدیث)	اثر شیخ عمو و صوفیان که در گازرگاه به خانقاه او می‌آمدند.
۴۰۸	۱۲	1018	سلطنت غزنوی معتزله را منکوب کرد.	از یحیی‌بن عمار (تفسیر)	ابوالحسن بشری سجزی طاقی سجستانی
۴۰۹	۱۳	1019	وفات ابومنصور ازدی، یحیی ابن عمار، عبدالله را جانشین خود شمرد.		
۴۱۰	۱۴	1020			
۴۱۱	۱۵	1021	وفات جراحی		
۴۱۲	۱۶	1022			
۴۱۳	۱۷	1023	وفات جارودی، وفات باشانی		
۴۱۴	۱۸	1024			
۴۱۵	۱۹	1025	وفات طاقی سجستانی		
۴۱۶	۲۰	1026	سفر به نیشابور برای تحصیل بیشتر حدیث	شاگردان شیخ أصمّ را دید	در نیشابور شاید ساکن خانقاه ابن‌باکویه بود
۴۱۷	۲۱	1027			

درباره‌ی سال ۴۱۷ و اقامت نیشابور، شیخ ابوالعباس محمدالاصمّ در ۳۴۶ وفات یافته بود. شاگردان او سالمند بودند. ابوسعید صیرافی، ابوالحسن علی طرازی (که محدّث بودند)، ابومنصورالمفسّر (که مفسّر بود)، ابوالحسن سلیطی (که نحوی بود). عبدالله جوان از زبان قاضی ابوبکر حیری، حدیث ننوشت؛ زیرا وی اشعری بود. عبدالله به‌محضر امام ابوالفتح ناصر قریشی مرغزی می‌رفت، که به وی فقه شافعی آموخت. در خانقاه ابن‌باکویه صوفیانی چون مکّی شیرازی، ابوالفرج و ابونصر ترشیزی را دید. سجزی مناقب مشایخی را که دیده بود به وی می‌گفت. طاقی سجستانی، که جاسوس‌القلوب بود، به وی تصوّف و عقیده‌ی حنبلی را آموخت.

به‌سوی پختگی (۴۱۸-۴۲۴)

هجری قمری	سن	میلادی	رویدادهای خراسان و زندگی خواجه	علوم دینی	طریقت صوفیان
۴۱۸	۲۲	1027		کسب حدیث از محدّثان هرات	
۴۱۹	۲۳	1028			
۴۲۰	۲۴	1029			
۴۲۱	۲۵	1030	فتح ری و مجازات اهل بدعت ـ وفات سلطان محمود غزنوی، آغاز سلطنت سلطان مسعود.		
۴۲۲	۲۶	1031	وفات شیخ یحیی‌بن‌عمار، وفات خلیفه‌ی عباسی القادربالله		
۴۲۳	۲۷	1032	نخستین سفر به‌عزم حج و اقامت در بغداد	به محضر ابومحمد در بغداد رسید	
۴۲۴	۲۸	1033	دومین سفر به‌عزم حج و رسیدن تا به ری	به محضر ابوحاتم ابن‌خاموش در ری رسید.	دیدار ابوسعید ابن ابی‌الخیر در شیراز. دیدار ابوالحسن خرقانی درخرقان

در آغاز این سال‌ها، در هرات، حدیث را از شعیب پوشنجی (متوفی۴۱۹)، و ابوطاهر احمد ضبّی (متوفی ۴۱۹)، و ابوالفضل عمر ابن ابراهیم هروی (متوفی ۴۲۵) آموخت. در ۴۲۴، دیدار خواجه با خرقانی، رویداد عمده بود. عبدالله خرقانی را نیز "جاسوس‌القلوب" می‌خواند و گفت: «چون با او صحبت کردم، خرقانی من بودم». او در راه عودت از ری، قصاب آملی را در مغان دید و نیز در خانقاه ابن‌باکویه در نیشابور یاران صوفی خود را بازیافت.

آغاز تدریس و روزهای دشوار (۴۳۲-۴۲۵)

هجری قمری	سن قمری	میلادی	سن شمسی	رویدادهای زندگانی خواجه	صحبت	وقایع سیاسی
۴۲۵	۲۹	1034	۲۸	آغاز ارشاد و طریقت در کهندژ هرات روزهای وجدانگیز نوباوران (زمستان ۴۲۵)	اسماعیل چشتی و احمد چشتی و بوسعید معلم (صوفیانی که در نوبادان گرد آمده بودند) مجلس حدیث ابویعقوب اسحاق قراب سرخسی	رسیدن سلجوقیان به شمال خراسان مسعود به هرات آمد.
۴۲۶	۳۰	1035	۲۹			
۴۲۷	۳۱	1036	۳۰			
۴۲۸	۳۲	1037	۳۱			
۴۲۹	۳۳	1038	۳۲	وفات ابویعقوب قراب سرخسی	با بوعطا نوبادانی، در نوبادان صحبت کرد.	رسیدن خواجه در محضر مسعود
۴۳۰	۳۴	1039	۳۳	وفات خواجه ابومنصور انصاری، پدر خواجه عبداللّه در بلخ.	ابویوسف سمعان و صوفیان چشتی	بوسهل زوزنی دبیردیوان‌رسالت
۴۳۱	۳۵	1040	۳۴			غلبه‌سپاه‌سلجوقی بر سپاه غزنویان.
۴۳۲	۳۶	1041	۳۵			قتل مسعود

سقوط سلطه‌ی غزنوی در خراسان و غلبه‌ی سلجوقیان، در هرات، بهتر از همه‌جا مشاهده می‌شد. ابوالفتح حاتمی عامل هرات به غزنه و بُست، خبرهای ترکتازی سلجوقیان را می‌داد. بعد از وفاتِ مسعود غزنوی، مودود غزنوی، موفق به بازگرفتنِ خراسان نشد و آلب ارسلان سلجوقی غلبه‌ی کامل یافت.

جوانی و دوازده سال محنت (۴۴۴-۴۳۳)

قمری هجری	سن قمری	شمسی‌مسیحی	سن شمسی	رویدادهای زندگانی خواجه	خدمت علم و طریقت	رویدادهای سیاسی
۴۳۳	۳۷	1042	۳۶	دو سال اقامت در شکیبان پوشنگ و تبعید از هرات.	برضد مخالفان رساله‌ها نگاشت.	قدرت سلجوقیان
۴۳۴	۳۸	1043	۳۷			افزایش یافت.
۴۳۵	۳۹	1044	۳۸	بازگشت به هرات		پیغو در هرات
۴۳۶	۴۰	1045	۳۹		اولین دوره تدریس تفسیر کلام‌الله	و داوود سلجوقی
۴۳۷	۴۱	1046	۴۰		دومین دوره تدریس تفسیر کلام‌الله که تا اواخر زندگانیش دوام کرد.	در بلخ مسلط بودند.
۴۳۸	۴۲	1047	۴۱	دراثر تحریک مخالفان پنج ماه در زندان پوشنگ در زنجیر بود		
۴۳۹	۴۳	1048	۴۲		ازسرگرفتن تدریس تفسیر کلام‌الله با شرح عرفانی.	
۴۴۰	۴۴	1049	۴۳			
۴۴۱	۴۵	1050	۴۴	وفات شیخ عمو مربی و مددکار خواجه، در ۹۲ سالگی.		
۴۴۲	۴۶	1051	۴۵	آغاز سالیان تنگدستی و بی‌نوایی خواجه		
۴۴۳	۴۷	1052	۴۶			

رساله‌هایی که خواجه برضد مخالفان نگاشته: مناقب اهل‌الاثار، کتاب القواعد، کتاب الفاروق فی‌الصفات، کتاب القدریه، تکفیرالجهمیه، کتاب‌الاربعین فی‌السنّه، کتاب الاربعین فی‌التوحید می‌باشد. نام این رسایل و کتب را، مورخان ذکر کرده‌اند و یا در کتاب ذم‌الکلام آمده است. ازجمله‌ی آن رسایل فقط کتاب‌الاربعین فی‌التوحید، آن‌هم به‌صورت ناقص، به‌دست ما رسیده است. تدریس دومین دوره‌ی تفسیر قرآن را در ۴۳۷ آغاز کرد و تا پایان زندگی وی به خاتمه نرسید.

غلبه و پیروزی (۴۴۵-۴۵۵)

هجری قمری	سن قمری	میلادی	سن شمسی	رویدادهای زندگانی و آشنایی‌ها	خدمات علمی	رویدادهای سیاسی
۴۴۴	۴۸	1053	۴۷	مریدان از تنگدستی خواجه آگاه شده دستیاری کردند	تدریس تفسیر را به‌آرامی دوام داد.	طغرل در اثر کوشش دبیرش کندری، اشعریان را مجازات می‌کرد اشعریان با خواجه کین می‌ورزیدند
۴۴۵	۴۹	1054	۴۸	ابوالحسن باخرزی و ابوالقاسم زوزنی‌البارع، شیفته‌ی تدریس او شدند.		
۴۴۶	۵۰	1055	۴۹	صاعد ابن سیار، قاضی حنفی هرات به وی جامه و کرسی در مسجد داد.		
۴۴۷	۵۱	1056	۵۰			
۴۴۸	۵۲	1057	۵۱		مریدی گفتار اورا درمنازل طریقت نوشته: کتاب «صد میدان»	
۴۴۹	۵۳	1058	۵۲			
۴۵۰	۵۴	1059	۵۳	مخالفان کوشیدند تا آلب ارسلان خواجه از تدریس بازدارد، ولی موفق نشدند.		آلب ارسلان، حاکم خراسان از هرات گذشت.
۴۵۱	۵۵	1060	۵۴			
۴۵۲	۵۶	1061	۵۵			
۴۵۳	۵۷	1062	۵۶			
۴۵۴	۵۸	1063	۵۷			
۴۵۵	۵۹	1063	۵۷			

۴۴۸ کتاب «صد میدان» را مریدی، از زبان او، درباره‌ی منازل طریقت نوشته و آن تفسیر این آیه است: «قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله». خواجه در این زمان، صد میدانِ سلوک صوفیان را همه مستغرق در میدانِ «محبت» دریافته بود.

در ۴۵۵ هـ. طغرل فوت کرد. در محرم ۴۵۶ هـ. امراء آلب ارسلان را به سلطنت گزیدند و نظام‌الملک جای کندری را گرفت و وزیر شد.

پیکار با اهل بدعت (۴۵۶-۴۶۲)

هجری	سن قمری	میلادی	سن شمسی	رویدادهای زندگانی شیخ‌الاسلام و کوشش‌های وی	رویدادهای سیاسی
۴۵۶	۶۰	1064	۵۸	شیخ‌الاسلام برای پیکار با اشعریان مواد کتاب «ذم‌الکلام و اهله» را جمع می‌کرد.	نظام‌الملک قیود را از اشعریان رفع کرد. (۱)
۴۵۷	۶۱	1065	۵۹	در محضر نظام‌الملک شیخ را به مشاجره کشانیدند؛ اما او را زیان نرسید.	آلپ ارسلان و وزیر او نظام‌الملک در راه عبور مدتی در هرات توقف کردند.
۴۵۸	۶۲	1066	۶۰	محنت سفر به‌بلخ به‌امر نظام‌الملک و عودت‌به‌هرات(۲)	
۴۵۹	۶۳	1067	۶۱	مشاجره با دبوسی در محضر نظام‌الملک در هرات(۳)	
۴۶۰	۶۴	1068	۶۲		
۴۶۱	۶۵	1069	۶۳		
۴۶۲	۶۶	1070	۶۴	ناکامی دسیسه‌جویان درمحضر سلطان آلپ ارسلان(۴)	آلپ ارسلان بعد از غلبه به فارس، به خراسان برگشته و مدتی در هرات توقف کرد.

۱ـ آغاز بنای مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد، که در آن اصول اشعری تدریس شد.

۲ـ در سال ۴۵۸ ه.(مطابق ۱۰۶۶م) مخالفان به نظام‌الملک مراجعه کردند. وی در مرو بود. شیخ‌الاسلام را به بادغیس فراخواند. از هرات در بند و زنجیر رفت. اما مریدان، تخت او را بر شانه حمل کردند. گرچه اکثر مردم بلخ پیرو معتزله بودند، ولی سخنان شیخ بر ایشان اثر آورد. در بلخ، ابوالقاسم تمیمی، او را عزیز داشت. در اثر شفاعت معمر لنبانی، نظام‌الملک اجازه‌ی عودت به هرات را به وی داد.

۳ـ نظام‌الملک، در هرات توقف کرد. درمحضر وی ابوالقاسم دبوسی، از شیخ‌الاسلام پرسش‌های ناهنجار کرد. شیخ‌الاسلام آزرده شد. نظام‌الملک، برای دلداری او خلعت فرستاد، وی نپذیرفت.

۴ـ سلطان آلپ ارسلان، در هرات توقف کرده بود. دسیسه‌جویان حیله‌یی ساختند، تا شیخ‌الاسلام متهم به بت‌پرستی شود. سلطان، صداقت شیخ‌الاسلام را دریافت و دسیسه‌جویان، محکوم به جریمه‌ی سنگین شدند.

بر اوج بزرگی (۴۶۳-۴۷۲)

هجری قمری	سن قمری	میلادی	سن شمسی	زندگانی شیخ‌الاسلام	شاگردان	رویدادهای سیاسی
۴۶۳	۶۷	1071	۶۵		یک عده شاگرد جوان از تدریس شیخ‌الاسلام فیض بردند	با کشته‌شدن آلپ ارسلان و جلوس ملکشاه ۱۸ساله همه‌ی امور به‌دست نظام‌الملک افتاد.
۴۶۴	۶۸	1072	۶۶	بیماری خطیر شیخ‌الاسلام		
۴۶۵	۶۹	1073	۶۷	سالیان آرامش و ارشاد		
۴۶۶	۷۰	1074	۶۸			
۴۶۷	۷۱	1075	۶۹			وفات خلیفه‌ی بغداد القائم و جلوس المقتدی
۴۶۸	۷۲	1076	۷۰			
۴۶۹	۷۳	1077	۷۱			ابونصر قشیری برای تدریس به نظامیه‌ی بغداد رسید
۴۷۰	۷۴	1078	۷۲			وفات عبدالرحمن ابن‌منده، شیخ حنبلی در اصفهان. وی با شیخ‌الاسلام مکاتبه داشت.
۴۷۱	۷۵	1079	۷۳			
۴۷۲	۷۶	1079	۷۳			

با وجود علامت مزاج و ضعف چشم، در این سالیان شیخ‌الاسلام به آرامی ارشاد می‌کرد. نظام‌الملک می‌دانست که اکثر مردم هرات پیرو شیخ‌الاسلام هستند. بنابراین برخلاف نظر ایشان، حرکتی نمی‌کرد. جوانانی چون عبدالله‌بن مرزون (۲۱ساله) و مؤتمن ساجی (۱۶ساله)، محمد بن طاهر مقدسی، از محضر پیر شصت و پنج ساله فیض می‌جستند. ابونصر عبدالرحیم قشیری، چهارمین فرزند قشیری امور (ابوالقاسم قشیری، نگارنده‌ی "رساله فی‌العلم‌التصوف") بوده از محضر پدر و صابونی و امام‌الحرمین علم آموخته بود. چون او در پیروی مذهب اشعری سخت‌گیر بود و دیگران را متهم به صورت‌پرستی می‌کرد، مردم همزمان با آغاز تدریس او در نظامیه‌ی بغداد بر او شوریدند.

سالیان واپسین (۴۷۳-۴۸۱)

هجری قمری	سن قمری	میلادی	سن شمسی	رویدادهای زندگانی شیخ‌الاسلام	شاگردان و مخلصان	رویدادهای سیاسی
۴۷۳	۷۷	1080	۷۴	شیخ‌الاسلام از بینایی محروم شد.	حسین کتبی که کلام شیخ را می‌نوشت شاگردان خردسال	نخستین شورش تکش، برادر ملکشاه سلجوقی.
۴۷۴	۷۸	1081	۷۵	«ذم‌الکلام و اهله» نگاشته شد.		
۴۷۵	۷۹	1082	۷۶	خلیفه المقتدی از بغداد خلعتی به خواجه به‌عنوان شیخ‌الاسلام فرستاد.		
۴۷۶	۸۰	1083	۷۷	نگارش «منازل‌السائرین»		
۴۷۷	۸۱	1084	۷۸			
۴۷۸	۸۲	1085	۷۹	مخلصان شیخ‌الاسلام متکلم فلسفی را از هرات راندند و دراثر این حادثه	دومین شورش تکش	
۴۷۹	۸۳	1086	۸۰	شیخ‌الاسلام از هرات تبعید شد.	دربلخ: ابوالنجم مصباح	
۴۸۰	۸۴	1087	۸۱	عودت شیخ‌الاسلام از بلخ به هرات و استقبال اهل هرات.	درمروالرود: حسین مسعود بغوی فرا	
۴۸۱	۸۵	1088	۸۲	وفات شیخ‌الاسلام: جمعه ۲۲ ذی‌الحجه ۴۸۱ ه مدفون در گازرگاه		

در اثر حادثه‌ی متکلم فلسفی، شیخ‌الاسلام به ماوراءالنهر تبعید شد. اما اجازه دادند به بلخ رود. اجازه‌ی عودت از بلخ، به مروالرود همان سال برایش داده شد.

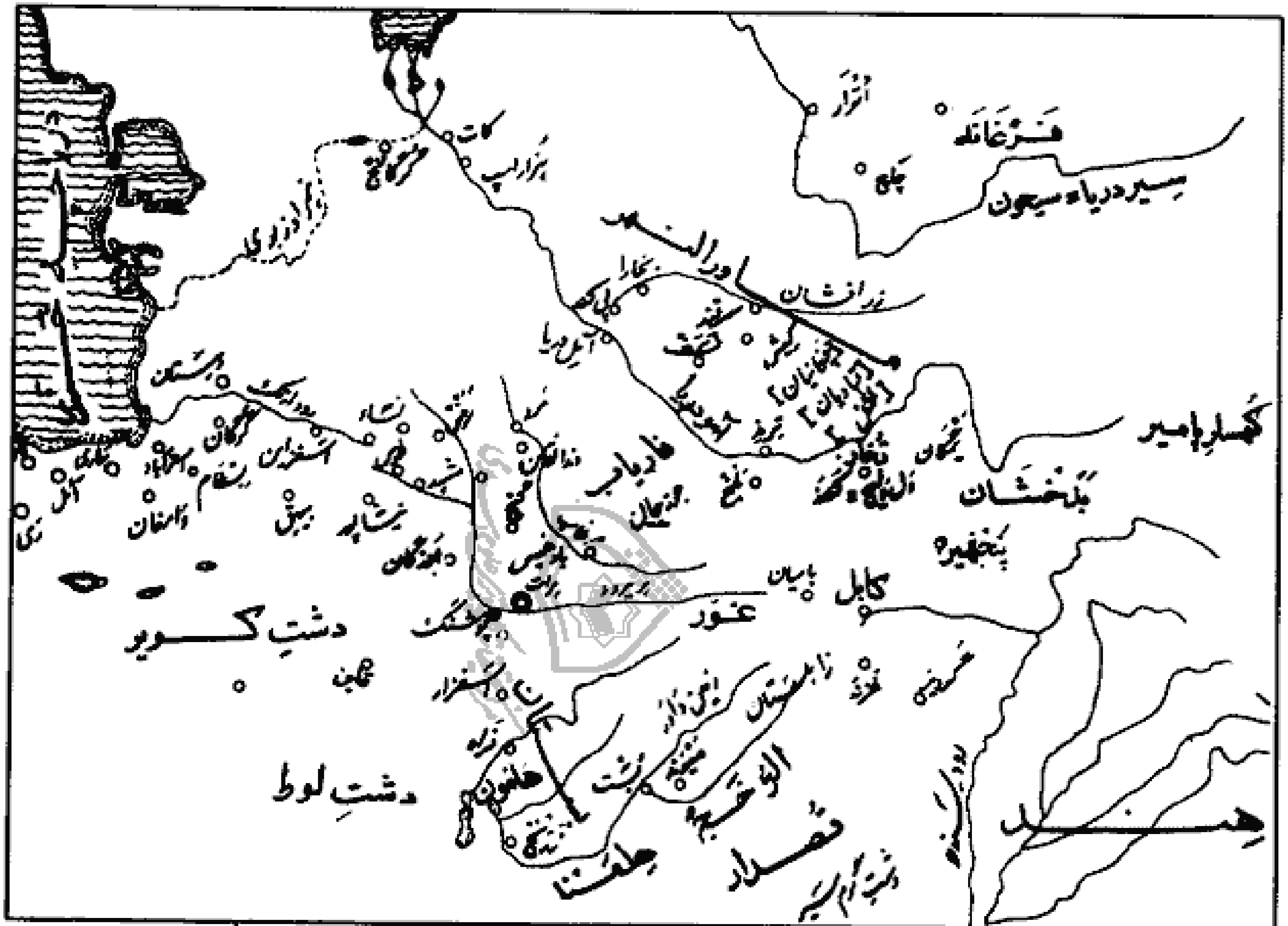
سن شیخ‌الاسلام در هنگام وفات، به حساب قمری ۸۵ سال و پنج ماه، به حساب شمسی دو ماه کمتر از ۸۳ سال است. زیرا سال شمسی، چند روزی درازتر از سال قمری است. به حساب هجری شمسی، تولد خواجه درحدود ۱۴ ثور ۳۸۵ و وفات درحدود ۱۸ اوت حوت ۴۶۷ میلادی محاسبه می‌شود.

ازجمله شاگردان سالیان اخیر خواجه، عبدالاول سجزی (۱۵ساله) ابوالفتح عبدالملک کرخی (۱۱ساله) ابوجعفر محمد صیدلانی (۱۰ساله) حنبل بن علی بخاری در محضر شیخ ۷۵ساله فیض می‌جستند.

شیخ‌الاسلام به ابن‌طاهر مقدسی، ابوالوقت سجزی، عبدالملک کرخی، ابوجعفر محمد صیدلانی، ابوالنجم مصباح آثار خود را در این زمان املا گفته است.

مصایب و محنت‌های خواجه عبدالله انصاری هروی، در اثر کوشش‌های مخالفان

شماره	سال	سن شمسی	اسباب و مقدمات	جریان محنت	مدت
۱	۴۳۰	۳۳	مراجعه‌ی مخالفان با قصد اتهام.	احضار به دربار مسعود غزنوی و فراغ از اتهام.	
۲	۴۳۳	۳۵	در اثر اجتماع اهل نفوذ، حق تدریس از او سلب شد.	خواجه به شکیبان، حومه‌ی پوشنگ رفت.	۲ سال ۵ ماه
۳	۴۳۸	۴۰	در اثر اجتماع مجدد اهل نفوذ، تبعید شد.	در زندان پوشنگ در قید و زنجیر افتاد.	
۴	۴۵۰	۵۳	مراجعه مخالفان به آلب ارسلان	آلب ارسلان به سخن مخالفان گوش نداد.	
۵	۴۵۷	۵۹	مخالفان به نظام‌الملک شکایت کردند.	شیخ درمحضر نظام‌الملک مخالفان را خاموش کرد.	
۶	۴۵۸	۶۰	مراجعه‌ی مخالفان به نظام‌الملک	احضار به بادغیس و تبعید به بلخ	چند ماه
۷	۴۵۹	۶۱	درمحضر نظام‌الملک دبوسی از خواجه پرسش ناهنجار کرد.	خواجه آزرده مجلس را ترک گفت و خلعت را نپذیرفت.	
۸	۴۶۲	۶۴	دسیسه‌ی نهفتن لعبت زیر سجاده‌ی خواجه		
۹	۴۷۹	۸۰	مراجعه‌ی مخالفان به نظام‌الملک	تبعید به بلخ	دوونیم ماه

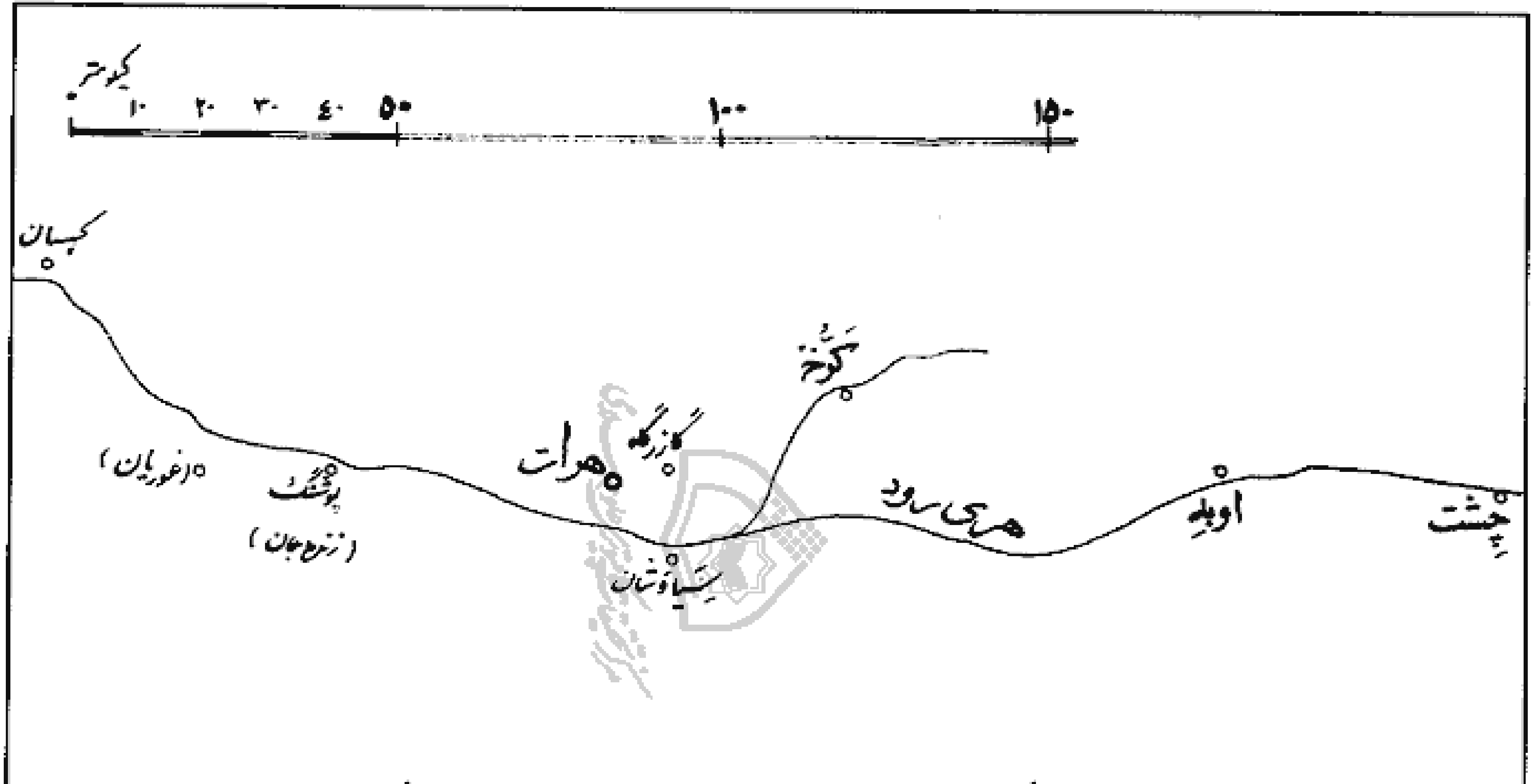


سلطنت غزنوی و سلجوقیهای معاصر

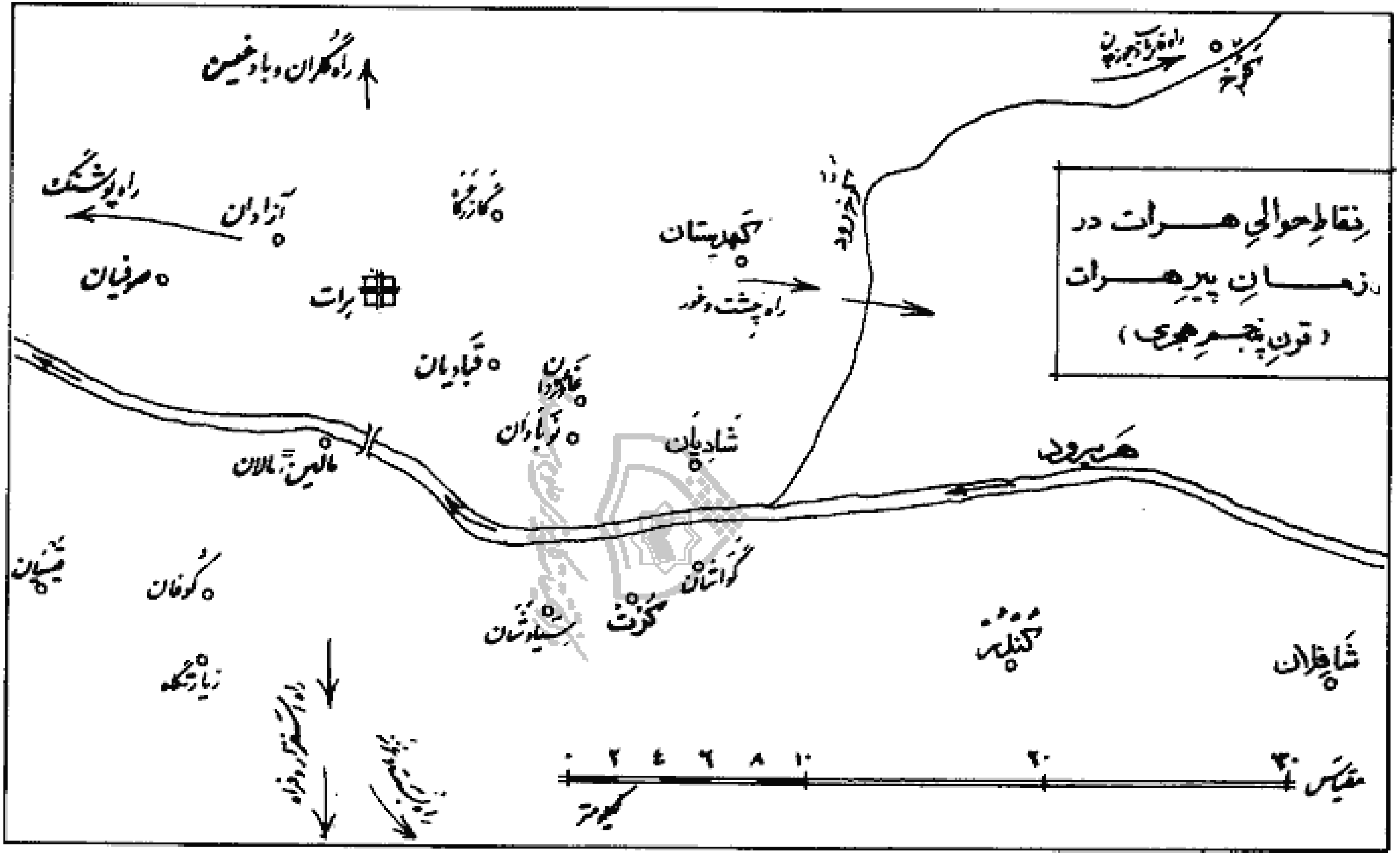


حدود سلطنت غزنوی
حدود دولتهای باجگذار

(از روی نقشهٔ کتاب غزنویان اثر باسورث)



هرات و دیگر نقاط غور از غور تا کبستان در دو جانب هریرود در زمان پیر هرات (قرن پنجم هجری)


نقاط حوالی هرات در
زمان پیر هرات
(قرن پنجم هجری)
راه گران و بادغیس
راه پوشنگ
آزادان
گازرگاه
هرات
کهدستان
راه چشت و غور
قبادیان
شادیان
مالین
هریرود
گواشان
کرت
سیاوشان
شافلان
مقیاس
کیلومتر
۰ ۲ ۴ ۶ ۸ ۱۰ ۲۰ ۳۰

مقامات تاریخی هرات

به‌قلم مترجم

مترجم این کتاب مسرت دارد که به پیوست این ترجمه درباره‌ی بعضی مقامات تاریخی اشارات سودمندی تقدیم دارد.

یکی از آثاری که اطلاعات مفید در زمینه مقامات تاریخی هرات مربوط به زندگانی خواجه عبدالله انصاری هروی فراهم می‌آورد، رساله‌ی *مزارات هرات* است که شامل سه بخش در یک مجلد می‌باشد و در کابل در سال ۱۳۴۶ به‌چاپ رسیده است به قرار زیر:

حصه‌ی اول: *مقصدالاقبال سلطانیه*، تألیف امیر سید عبدالله‌الحسینی، معروف به اصیل‌الدین واعظ هروی (متوفی ۸۹۳ هـ. ق)، ۱۰۵ صفحه. حصه‌ی دوم: رساله‌ی مولانا عبدالله بن ابوسعید هروی (متوفی۱۱۹۸ هـ. ق)، ص ۱۰۶ تا ۱۴۷. حصه‌ی سوم: رساله‌ی آخوندزاده ملا محمد صدیق هروی معلم حفاظ (متوفی ۱۳۴۰ هـ ق)، ص ۱۴۸ تا ۱۹۲؛ به‌اضافه‌ی حواشی و تعلیقات مرحوم فکری سلجوقی، شامل ۲۰۰ صفحه.

برای اینکه درباره‌ی عمده‌ترین مقامات تاریخی مربوط به زندگانی

پیشینیان و استادان و نزدیکان و شاگردان و مخلصانِ بعد از خواجه معلوماتی بدهیم، مطالبی چند را در این‌جا اضافه می‌کنیم. بخشی از این مطالب، از کتاب *مزارات هرات* گرفته شده است. بخشی را نیز دوستان مهربانِ هراتی چون الحاج محمد علم غوّاص، عبدالواحد نافذ، نصرالدین عنبری، جناب میر محمد افضل، میر گازرگاه دراختیار گذاشته‌اند.

با همراهی دوست گرامی، صدرالدین عنبری، به شهر هرات و حوالی آن، ازجمله قریه‌ی نوبادان، در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق شهر و نیز به زنده‌جان (که باقی‌مانده‌ی شهر تاریخی پوشنگ است) و نیز به محل زیارتگاه (معروف به زیارتجا) مسافرت کردم و دوست عزیزم، نیاز نژند به کار عکاسی مقامات عمده مشغول بود. این در آخرین روزهای اسفند ۱۳۵۴ بود و گاهی باران مانع عکاسی مطلوب می‌شد.

چون در نوروز ۱۳۴۵ به کابل برگشتیم زمان اندکی از چاپ کتاب‌ها باقی مانده بود و ضمناً کتاب *منازل‌السائرین* با ترجمه‌ی آن به طبع سپرده شده بود. در این ایام دوست عزیز سراج‌الدین وهاج مدیر مؤسسه‌ی انتشاراتی بیهقی در این زمینه همکاری جدی کرد و مولانا سخیداد فایز که مرد ساعی و مخلص پیر هرات است، به زحمتِ شبانه‌روزی پرداخت و مدیران و همکاران مطبعه هرکدام مساعدت کردند تا کتاب *منازل‌السائرین* با ترجمه و شرح آن از چاپ برآمد. در این ایام، برای تهیه متن تایپ شده این صفحات، دوست دیرینه و گرامی‌ام محمد عظمی از هیچ کوششی دریغ نداشت.

خرسندم که در این‌جا از الطاف همه‌شان اظهار تشکر کنم.

بزرگان پیش از پیر هرات

مزار سید عبدالله در کهندژ شهر هرات

سید عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفرالطیار، در سال ۱۳۴ هجری شهید شد.

در زمان خواجه عبدالله انصاری عمارت مزار غیر از این بود. این گنبد مزار در سال ۷۰۶ ه. عهد غیاث‌الدین محمد کرت بنا یافته و باز در زمان سلطان حسین بایقرا، ترمیم و کاشی‌کاری شده است.

مقرنس‌کاری رواق‌های هشتگانه‌ی داخل گنبد، خیلی عالی و از نفایس هنر اسلام و از بقایای بنای اولی است. دو نوح تربت سید عبدالله در سال ۱۳۰۷ ه. قمری /مطابق ۱۸۸۹م در عهد ضیائیه ازطرف سعدالدین خان، نایب‌الحکومه‌ی هرات تهیه شده و به خط محمد عمرخان خوشنویس تحریر شد.

در رواق شرقی این مزار، مرقد امیر حسینی سادات، پهلوی مزار سید عبدالله واقع است. امیر حسینی ابن عالم بن ابی‌الحسن غوری هروی، در سال ۷۱۸ ه. وفات یافته است که مؤلف کتاب نزهة‌الارواح،

طرب‌المجالس و طرح‌کننده‌ی سؤالاتِ گلشن راز شیخ محمود شبستری است. امیر حسینی سادات، از مخلصان درگاه پیر هرات بود.

دو لوح تربت وی در سال ۱۳۳۶ هـ. قمری (مطابق ۱۹۱۷م) به امر محمد سلیمان خان، نایب‌الحکومه‌ی هرات تهیه و نصب شده است.[۱]

مزار امام‌زاده ابوالقاسم در کهندژ هرات

ابوالقاسم محمد بن امام جعفر صادق، امام محمد باقر بن امام زین‌العابدین علی بن امام حسین شهید، بن امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ است.

این امام‌زاده ازطرف مأمون‌الرشید خلیفه‌ی عباسی در خراسان محترمانه تحت مراقبت قرار داشت، تا اینکه در هرات از جهان رفت و به روایتی به شهادت رسید.

خواجه عبدالله انصاری بنا به وصیت استاد و مربی خود، شیخ یحیی بن عمار، پیوسته به زیارت او که در کنار سرای نشیمن‌شان واقع بود می‌رفت در آن زمان عمارت مرقد غیر از این بود.

این گنبد مزار، در سال ۹۴۱ هجری بنا یافته و در سال ۱۳۲۵ هجری قمری (مطابق ۱۹۰۷م در عهد سراجیه) ترمیم و نقاشی شده است. در سال‌های اخیر ایوان مدخل مزار کاشی‌کاری شده است.

ابوالليث فوشنجی

درباره‌ی شیخ ابوالليث فوشنجی، در مقصدالاقبال آمده است که وی از عرفا و سادات بوده و پیوسته پای برهنه در خرقه‌ی ژولیده می‌رفت. مرحوم فکری سلجوقی، در کتاب مزارات هرات، تصویر مقبره‌ی او را

---

۱. رجوع شود به مقصدالاقبال سلطانیه، از اصیل‌الدین واعظ هروی، ص ۸.

چاپ کرده است و به‌خاطر می‌دهد که در *طبقات‌الصوفیه‌ی* خواجه عبدالله انصاری، ذکر مقام والای ابواللیث فوشنجی آمده است.

خواجه ابوالولید

در *مقصدالاقبال* آمده است که خواجه ابوالولید احمد بن ابی‌رجا عبدالله بن ایوب بن حنیفه‌الهروی، از اکابر علمای دین ظاهر و باطن و هروی‌الاصل بوده، از قریه‌ی آزادان (که در شمال غربی) هرات واقع است و با امام احمد حنبل صحبت داشته. سلطانِ اهل حدیث ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری و امام دارائی سمرقندی صاحبِ سنن پیش او حدیث خوانده‌اند و در کتاب خود مکرر از ایشان حدیث نقل کرده است.

در سال دویست‌وسی‌ودو از هجرت، در هرات وفات یافته و در قریه‌ی آزادان مدفون و قبر مبارکش معروف و مشهور است.

مرحوم فکری می‌نگارد: ظاهراً بنای مزار حضرت ابوالولید، از ابنیه‌ی ملوک کرت بوده و امیر علیشیر آن را مرمت فرموده است.

خواجه علی موفق

در *مقصدالاقبال* آمده است خواجه علی بن موفق بغدادی، از اکابر مشایخ عراق بوده و با ذوالنون مصری و اقران ایشان صحبت داشته ... وفات خواجه علی موفق در سال دویست‌وشصت‌وپنج هجری بوده است. خواجه عبدالله انصاری ـ قدس سره ـ او را در طبقاتِ مشایخ از طبقه‌ی ثانیه‌اش شمرده... مزارش پهلوی شفاخانه‌ی ملکی مرکزی هرات واقع است.

بزرگان چشت

چشت یکی از قصبات قدیمه‌ی هرات،و به فاصله‌ی سی فرسنگ در

مشرق آن واقع شده است. سلسله‌ی حضرات خواجگانِ چشت به تفصیل در نفحات‌الانس جامی آمده و بعد از آن داراشکوه و دیگران آن را در کتب خویش آورده‌اند.[1]

درباره‌ی مرقد حضرت ابواحمد ابدال و خواجه یوسف بن محمد سمعان و خواجه مودود چشتی و دیگر بزرگان چشت، در رساله‌ی مزارات هرات شرح مفصل آمده است.

۱. رساله‌ی مزارات هرات، قسمت تعلیقات به‌قلم مرحوم فکری سلجوقی، ص ۱۵۴.

دربارەی زادگاه عبدالله

دربارەی زادگاه خواجه عبدالله انصاری هروی مطالب زیر نقل می‌شود:

الف) از کتاب حالات پیر هرات به‌قلم استاد علی‌اصغر بشیر (ص ۱۹)، ۱۳۳۰ هـ ش، چاپ هرات:

«خانه‌ی قدیمی کوچکی که به‌علت خرابی‌های وارده بر قهندز اکنون در زیر خاک مستور است و فقط منظره‌ی خارجی آن دیده می‌شود و راه زیرزمینی دارد و به‌نام ولادتگاه خواجه عبدالله انصاری معروف است. پیر هرات در همان محل ولادت یافته و علاقه‌ی قلبی مردم این سرزمین به مسقط‌الرأس آن عارف بزرگ، مانعِ از بین رفتن آن خانه شده است».

ب) از کتاب گازرگاه تألیف استاد مرحوم فکری سلجوقی، چاپ سال ۱۳۴۱، ص ۹:

«پیر هرات به‌سال ۳۹۶ هجری در کهندژ مصرخ که شهرکی بود متصل به شمال هری در سرای ابومنصور محمد انصاری پدر خویش به دنیا آمده است. سرای ابومنصور در جوار مزار حضرت ابوالقاسم ابن امام جعفر صادق بود و خانه بس با نزهت بود. اکنون خانه‌ی ابومنصور و پیر هرات،

به‌صورت باغچه‌یی خرم و سرسبز باقی است. در این باغچه، تا ده سال قبل، خانه‌یی در زیر تل خاک باقی بود که اهالی به زیارت آن می‌رفتند و آن را محل ولادت پیر هرات می‌دانستند. ظاهراً این خانه بعد از خرابی قهندز در زیر خاک رفته و بالای آن به‌صورت تلی از خاک برآمده از پهلوی تل سمچی[1] کنده و درِ دروازه‌خانه را بیرون آورده بودند. کسانی که به زیارتِ این خانه می‌رفتند باید به‌مدد چراغ از این سمچ عبور کرده داخل خانه می‌شدند. خانه از خشت پخته ساخته شده و اندرون آن به گچ آستر شده بود. خانه به‌طول تخمین سه متر در دو و نیم متر عرض افتاده بود.

ده سال قبل متولی مزار شهزاده ابوالقاسم، آن تل را هموار کرده خواست خانه میلادگاه خواجه را از زیر خاک برآورده، ترمیم نماید. هنگام هموار کردن تل، خانه نیز ویران شد. متولی، در محلِ خانه تختی از خشت بساخت و دیگر به فکر آبادی آن نشد».

ج) از رساله‌ی *مزارات هرات*، قسمت تعلیقات، تألیف مرحوم استاد فکری سلجوقی، چاپ کابل ۱۳۴۶:

«مصرخ یا کهندژ چندین‌بار ویران و باز آباد شده، تا تیمور آن را به‌کلی خراب کرد. در کهندژ، مصرخ سرای ابومنصور محمد انصاری بوده و اکنون باغچه‌یی است سرسبز و خرم در جنوب مزار حضرت ابوالقاسم.

... در وسط باغچه تلی بلند بود... و از پهلوی آن تل، سمچی بریده بودند و در انتهای آن خانه‌یی بود به گچ و آجر پوشیده که میلادگاه خواجه عبدالله انصاری در آن خانه واقع شده و بعد از خرابی قهندز، اهالیِ ارادتمند آن سمچ را بریده و به خانه‌ی موصوف راه پیدا کرده بودند. چند سال قبل آن تل را آقای مزاری متولی مزار حضرت شهزاده ابوالقاسم هموار کرد، تا خانه از دل تل بیرون آید و چون تل هموار شد، آن خانه که

۱. تنگنایی

اطرافش پاک شده بود به‌واسطه‌ی کهنگی نتوانست خود را نگه دارد و فروغلطید. جناب آقا از خشت و خاکِ آن خانه تختی کوچک در محل میلادگاه خواجه درست فرمود، تا آن یادگار عزیز معلوم و باقی بماند... در ۱۳۵۵ هـ. ش به‌مناسبت هزارمین سال تولد خواجه، خانه زادگاه باز ساخته شد».

اینک نقل کتیبه‌ی سنگی که در آن نصب شده است:

«هواللهٔ لخالق الباری المصور

اینجا زادگاه پیر هرات، شیخ‌الاسلام، ابواسماعیل، خواجه عبدالله انصاری ـ قدس‌الله سرّه‌العزیز ـ است که به‌تاریخ دوم شعبان سال سه صد و نود و شش، در فصل بهار، در این محل، که سرای پدرش ابومنصور محمد انصاری بود، به دنیا آمده است. خانه‌ی ولادت او، با گچ و آجر پوشیده باقی بود. این خانه در زیر تلی از انبار خاک ویران‌های مکرر کهندژ، که بیشتر در عهد تیمور صورت گرفته، واقع شده بود. ارادتمندان از میان یک تنگنای زیرزمینی، به‌مدد چراغ به زیارت آنجا می‌رفتند. چند سال پیش، تل برداشته شد، تا خانه از دلِ خاک برآید، ولی سقف آن از فرط کهنگی فرو غلطید.

اکنون در این عهد جمهوریت، به‌مناسبت بزرگداشت هزارمین سال تولد حضرت خواجه عبدالله انصاری، در بهار سال ۱۳۵۵ هجری شمسی، مطابق سال ۱۳۹۶ هـ. قمری، زادگاه و خانه‌ی کودکی عبدالله، مجدداً به‌شکل سابق ترمیم و تکمیل شد، تا آن یادگار گرامی معلوم و باقی بماند».

بزرگان عهد خواجه، استادان و مربیان او

مزار بانو عالیه پوشنگی

در ابتدای این کتاب خواندیم که بانو عالیه از تولد خواجه بشارت داد.

در محله لنگر زنده جان (پوشنگ قدیم)، پهلوی حوض انبار، مزاری است که اهل پوشنگ آن را خاک بی‌بی عالیه می‌نامند و به مزارش تبرک می‌جویند (در ۱۳۳۴ ه. ش حوض انبار را مترجم این کتاب ویران یافت).

در صفحه‌ی ۲۴۱ کتاب *مزارات هرات*، مرحوم فکری سلجوقی بیان می‌کند:

«این همان بانوی عالیه است که در *نفحات* از وی ذکر شده است». مرحوم فکری از روی یک نسخه خطی وفات او را ۶ محرم ۴۱۰ ه. یادداشت کرده است.

خواجه عبدالله طاقی

خواجه ابوعبدالله محمد بن فضل الطاقی السجزی الهروی، مشهور به خواجه طاق، در علوم شریعت و طریقت و حقیقت درجه‌ی والا داشت.

شیخ‌الاسلام فرمود: او پیرِ من است و استاد من، و اگر او را نمی‌دیدم اعتقاد حنبلیان را نمی‌دانستم. وفات او به‌سال ۳۱۶ از هجرت و مدفن او در مقبره‌ی درب خوش از طرف جنوب، از راهی که به‌طرف شهر می‌آیند واقع شده و خاقانِ سعید شاهرخ میرزا بر سر تربت آن بزرگوار عمارت عالی ساخت[۱] و سلطان حسین میرزا دهلیز و دربندی در جنب آن پرداخته بود که به‌مرور قرن‌ها از میان رفته است. این رواق مدخل زیارت و درِ مناره‌ی آن با مسجد فعلی را یکی از خیرخواهان هرات در سالیان اخیر بنا کرده است.

شیخ یحیی ابن عمار سجستانی

در *مقصدالاقبال* ذکر شده است که شیخ یحیی بن عمار سجستانی هروی، مدت شصت سال نصیحت مسلمانان می‌فرمود و در تربیت و تقویت خواجه عبدالله انصاری ـ قدس سره ـ می‌کوشید. مشهور است که تا خواجه یحیی عمار زنده بود، هیچ آفریده با خواجه عبدالله انصاری ـ قدس سره ـ در بحث و مجادله غالب نتوانست آمد و به اصحاب خود می‌فرمود: گرامی دارید عبدالله انصاری را، که او امامِ روزگار خواهد شد. وفاتش سال ۴۲۲ از هجرت و مدفنش در مقبره‌ی خیابان است.

مرحوم فکری سلجوقی می‌نگارد: رسم است که عوامِ هرات و زایران در محوطه‌ی غربی مزارِ شیخ دعا می‌کنند و بعداً غلطان به‌طرف غرب به‌حرکت می‌افتند، اراده‌ی خود را از دست می‌دهند و بشدّت غلط می‌خورند؛ بعضی هم به غَلطْ نمی‌افتند. می‌گویند اگر مستقیماً به زاویه‌ی غربی برسند، مرادشان حاصل خواهد شد و هرگاه به‌طرف شمالِ غرب برسند خیرات ضرورت می‌افتد.

---

۱. از *مقصدالاقبال*، ص ۲۵ و ۲۶.

مقبره‌ی شیخ مذکور، به‌نام «خواجه‌ی غلطان» نیز معروف است.

شیخ عمو

ابواسماعیل احمد شیخ عمو، مربی و استاد خواجه و مددگار وی در ۹۲ سالگی در سال ۴۴۱ (زمانی که خواجه ۴۵ساله بود) از جهان رفت. مرقد او امروز بر فراز قریه‌ی گازرگاه در پای دره‌ی نورکوه زنجیرگاه گرامی است.

اصیل‌الدین واعظ در *مقصدالاقبال* می‌نگارد که: «قبرش در گازرگاه معروف است، نزدیک رباط و مسجد جامعی که در قدیم‌الایام بوده و در ایام خاقان سعید مولانا رکن‌الدین تجدید بنای آن فرمود».[1]

مرحوم فکری سلجوقی در تعلیقات *مزارات هرات*، ص ۷۶ می‌نگارد:

«متأسفانه هشت سال قبل سیلی مدهش از دره‌ی طشت به جانب گازرگاه سرازیر شد... در اثر این سیلاب نیم بدنه‌ی مزار شیخ عمو از میان رفت که بعد از چند روز دوباره اهالی گازرگاه آن را آباد کردند».

۱. ص ۲۸ متن چاپی.

دوستان پیر هرات

ابوحفص کورتی

کورْتْ دهی است بسیار قدیمی، از بلوک گازرگاه و از قدیم‌الایام به همین نام معروف بوده و در آنجا مزاراتی است شناخته شده، گرچه هیچ‌یک سنگ و کتیبه ندارد. از آن جمله است مزار بایعقوب ابوحفص کورتی، که الحال آن را شیخ یعقوب کورتی می‌گویند و این همان کسی است که شیخ‌الاسلام فرموده که: من یعقوب کورتی را دیده‌ام، پیر روشن بود و پیوسته چوبی راست در دست...»[1]

شیخ احمد کوفانی

کوفان نیز از دهات باستانی هرات و تا امروز به همان نامِ تاریخی خود زنده است. آنجا مزاراتی است که هیچ‌یک لوح و سنگی ندارد و به اسمی مشهور نیست و مزار شیخ احمد کوفانی در آنجاست. چنان‌که در *مقصد الاقبال سلطانیه* آمده است:

---

۱. تذکر مرحوم فکری سلجوقی، ص ۱۰۸ رساله‌ی مزارات هرات.

«مدفن شیخ احمد کوفانی، در کوفان است از بلوک گذره».[1]

در *نفحات* آمده است که شیخ‌الاسلام گفت: شیخ احمد کوفانی، خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده بود.

بوبشر گواشانی

در رساله‌ی *مزارات هرات*، ص ۱۰۷ آمده است: «گواشان دهی است از دهات قدیم هرات و در بین روضه‌باغ و سیاوشان واقع است. بوبشر گواشانی، از معاصران حضرت خواجه عبدالله انصاری بوده و گویند کبوتر به سخنِ وی از کبوترخان به‌پایان می‌آمد و اکنون مزارش را در گواشان، "پیرِ کبوتر" می‌گویند. خاکش در گواشان است، بین صحرا و می‌گویند محوطه‌یی داشته که مشجر بوده است.

در هرات کلمه‌ی "کفترخان" نام آن بناهای گِلین و بلند می‌باشد که در روستاها بنا می‌کنند و کبوتران در آن آشیان می‌گزینند. مقصود از این عماراتِ گِلین، انباشتن پیخال کبوتر است که به‌عنوان کود زراعتی به‌کار می‌رود.

متن *مقامات* شیخ‌الاسلام، در بیان اجتماع نوبادان چنین است:

«بوبشر گواشانی، که کبوتر از کبوترخان به سخنِ وی فرود آمد...»

بوحفص غاوردانی

در *مقصدالاقبال*، ص ۳۰ آمده است که ابوحفص غاوردانی، پیری باهیبت بود و کرامات فراوان داشته و مدفنش در غاوردان است، از بلوک سَبقَر.

مرحوم فکری سلجوقی، در تعلیقات خویش[2] می‌نگارد که: «غاوردان

---

۱. ص ۳۲، *مقصدالاقبال*، در مجموعه‌ی مزارات هرات.

۲. ص ۸۱.

از دهاتِ قدیمه‌ی هرات به‌فاصله‌ی یک فرسنگ، در مشرق هری در مغرب قریه‌ی باشان واقع است و تا عصر ما در آنجا قلعه و باغی بود. پهلوی این قعله مزار ابوحفص غاوردانی واقع است و باغچه و مزاری است که اهالی باشان (خوش‌باشان) و غوردان آن را «خواجه غوردانی» می‌گویند. بر مزار او هیچ لوح سنگی موجود نیست».

شیخ احمد کاهدستانی

در *مقصدالاقبال سلطانیه* ذکر شیخ احمد مرجانه و شیخ احمد کاهدستانی آمده است که هر دو در نوبادان با خواجه بودند و می‌نگارد: هر دو از اکابر صوفیه بودند و هر دو در کهدستان مقبوراند.

مرحوم فکری می‌نگارد: «در شمال کهدستان، بین دشت نزدیک کاریز، بر سر راه شیدایی، خاک شیخ احمد کاهدستانی مشهور است، اما لوح و سنگ ندارد. مزار دیگر نیز بین قریه واقع است که آن را نیز شیخ احمد کاهدستانی می‌گویند و ممکن است یکی از این دو، خاک احمد مرجانه باشد».

تربت پیر هرات

اولین بناء در عصر سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۹۹) به‌صورت مدرسه، در کنار تربت خواجه به‌دستور امیر عزّالدین عمر مرغنی، جد شاهان کرت تعمیر شد. این بنا در حملات چنگیز ویران شده بود. بعدها در سال ۸۲۹ هـ. عمارات عالی و نفیس، به‌فرمان شاهرخ میرزا آباد شد که تاکنون با کاشی های معرّق و کتیبه‌ها و تزئینات عهد تیموری باقی است. لوح نفیس مرمرین بزرگ و رفیعِ بالای سر مزار خواجه، در عهد سلطان ابوسعید کورگان در سال ۸۵۹ هـ. تهیه و نصب شده است.

قبر شیخ اسماعیل، فرزند پیر هرات، پهلوی مرقد خواجه، در جنوب غربی آن واقع است. لوح مزارش ۸۵ سال قبل ساخته شده است. قبر شیخ عبدالهادی، فرزند دیگر پیر هرات در غرب تربت شیخ اسماعیل واقع است. عبدالهادی، در سال ۴۹۲، در حصار شهر هرات، به‌دست باطنیه شهید شده، ابتدا در کهندژ در سرای خواجه دفن شد، ولی ارادتمندانی شبی جنازه را از آنجا به گازرگاه نقل داده و در پهلوی والدش دفن کردند. لوح تربتش در ۱۳۲۵ هـ. قمری ساخته شده است.

ابنیه‌ی نفیس گازرگاه

باغ گازرگاه را امیر علیشیر نوایی در هنگام انزوایش، چون مقیمِ گازرگاه بود و تولیت مزار خواجه را به‌عهده داشت احداث کرده است. در این باغ دو عمارت به‌شکل نمکدان ساخته بود. عمارت غربی باغ در اثر سیلابها ویران شد. عمارت شرقی تا اکنون باقی است. این عمارت عالی از درون هشت ضلعی و از بیرون دوازده ضلعی و از عمارات عالی قرن نهم باقی‌مانده است.

خانقاه گازرگاه، خانقاهی است بزرگ در جنوب شرقی صحن متصل به صحن مزار خواجه. سقف و جدار این گنبد به‌زر محلول و لاجورد مزیّن بوده آیات کلام‌الله مجید در آن به خط خوش تحریر یافته، بهترین نمونه‌ی نقوش دیواری سقف‌سازی عصر شاهرخ به‌شمار می‌رود.

گویند بعد از تکمیل آجری و پوشش بنا یک نقاش رومی به دربار شاهرخ آمده بود که در نقش آن با نقاشان هرات همکاری کرده است.

متولیان حریم گازرگاه

عهده‌ی تولیت مزار خواجه عبدالله انصاری هروی مقام عمده‌یی بوده است. چنان‌که امیر علیشیر نوایی وزیر نامدار به داشتن این وظیفه افتخار می‌کرد. در سراسر تاریخ هرات، در زمان وقایع عمده‌ی نظامی و سیاسی، نقش حریم گازرگاه و بستِ آن پیوسته مشاهده شده است.

در این زمینه علاوه بر کتاب گازرگاه، به‌قلم مرحوم فکری سلجوقی، که به‌مناسبت مجلس بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری، در اردیبهشت ۱۳۵۵، ازسوی مؤسسه‌ی انتشاراتی بیهقی به‌چاپ رسیده است، رساله‌ی *مزارات هرات* نیز مفید فایده خواهد بود. الحاج محمد علم غوّاص در تلخیص بعضی مطالب درباره‌ی گازرگاه به مترجم یاری کرده است.

درباره‌ی وظیفه‌ی متولّی مزار پیر هرات در عهد معاصر باید متذکر شد که خانواده‌ی ایشان از مدتی مدید این عهده را داشته است، به ترتیب زیر:

۱ـ میر عبدالغفور

۲ـ میر مرتضی، فرزند میر عبدالغفور

۳ـ میر محمد عثمان

۴ـ میر غلام نبی

۵ـ میر محمد صدیق

۶ـ میر غلام محمد

۷ـ میر عبدالله

۸ـ میر غلام حیدر (متوفی ۱۳۴۴ هـ. ش)، فرزند میر غلام نبی

۹ـ میر محمد طاهر (متوفی ۱۳۵۴ هـ. ش)، فرزند میر غلام حیدر

۱۰ـ میر محمد افضل، فرزند مرحوم میر غلام حیدر

نام‌های «میر»های گازرگاه در صفحات مختلف تاریخ معاصر افغانستان دیده می‌شود. مرحوم میر غلام حیدر، در زمستان ۱۳۳۴، از استاد بورکوی نویسنده‌ی این کتاب، در حریم گازرگاه پذیرایی کرد. او را عبای پشمینه‌ی سفید خلعت داد و به خواهش او، و برای یک لمحه دعا، برایش حریم گازرگاه را خلوت ساخت. همچنین در پاییز ۱۳۴۱ به‌مناسبت بزرگداشت نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری هروی (به حساب قمری)، مرحوم میر غلام حیدر، از دانشمندان کشورهای دوست که به این مناسبت به کابل آمده و به هرات مسافرت کردند، پذیرایی کرد. در اردیبهشت ۱۳۵۵، فرزندش، میر محمد افضل، از دانشمندان کشورهای دوست که به‌مناسب هزارمین سال تولد پیر هرات که به هرات مسافرت کردند، در گازرگاه استقبال کرد.

چون متولّیان معاصرِ مرقد پیر هرات از روی عرف خانوادگی لقبِ

«میر» داشته‌اند، بنابراین به‌نام میر گازرگاه یاد می‌شوند. از این رو نباید تصور کرد که نسبِ سیادت دارند، زیرا یاد کردن سادات به‌نام میر، در همه‌ی افغانستان معمول نیست.

احفاد پیر هرات

اینک فهرست یک سلسله از احفاد خواجه عبدالله انصاری هروی را ذکر می‌کنیم، که از خواجه محمد صدیق، قاری قرآن کریم در گازرگاه) گرفته شده است:

۱ـ خواجه عبدالله
۲ـ خواجه شیخ عبدالباری
۳ـ خواجه محمد ایوب
۴ـ خواجه شیخ محمد عوض
۵ـ خواجه شیخ محمود
۶ـ خواجه شیخ شهاب‌الدین
۷ـ خواجه شیخ نظام‌الدین
۸ـ خواجه شیخ سلطان محمود
۹ـ خواجه ظهیرالدین علی
۱۰ـ خواجه محمد یوسف
۱۱ـ خواجه جمال‌الدین
۱۲ـ خواجه محمد
۱۳ـ خواجه ملک شمس‌الدین
۱۴ـ خواجه حبیب‌الله
۱۵ـ خواجه جلال‌الدین
۱۶ـ خواجه ابوالمکارم
۱۷ـ خواجه محمد هاشم
۱۸ـ خواجه محمد ابراهیم
۱۹ـ خواجه محمد تقی
۲۰ـ خواجه انصاری
۲۱ـ خواجه ابوالفتح
۲۲ـ خواجه میرزا محمد
۲۳ـ خواجه عبدالخالق
۲۴ـ خواجه سعدالدین
۲۵ـ خواجه محمد عثمان
۲۶ـ خواجه عبدالرحمن
۲۷ـ خواجه محمد صادق

نام یکی از احفاد خواجه عبدالله انصاری هروی، در اکثر تذکره‌های

شعرا آمده است و آن میرزا فصیح‌الدین فصیحی هروی می‌باشد که از شعرای توانای قرن یازدهم است.[۱]

۱. تذکره‌ی عالم آراء، به‌قلم اسکندر منشی، ص ۶۹۶، تذکره‌ی نصرآبادی، تذکره‌ی میخانه، ص ۵۷۸ سفینه، به‌قلم خوشگو.

مخلصان پیر هرات، پس از زمان وی

شیخ زین‌الدین خوافی

در *مقصدالاقبال سلطانیه* آمده است که: «وی در علوم ظاهر و باطن ید طولا داشت و مسافرتِ بسیار فرمود و حجِ اسلام گزارد و مشایخِ حرمین‌الشریفین و مصر و شام دریافت؛ مثل شیخ زین عراقی و شیخ جلال‌الدین خجندی. و در علم سلوک و ارشاد طالبانِ راه حق، کسی به او نرسیدی و بر منهج سنّت و جماعت، به‌طریقه‌ی شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ثابت و راسخ بود. مریدانِ او بسیارند و تصانیف و مکاتیب ارشادیه‌ی او در میان است. زاویه‌یی بساخت و «درویش‌آباد» نام نهاد و در آن موضع مکرر به اربعین نشست. عمر شریفش از هشتاد گذشته بود و در سال طاعونِ سنه‌ی ثمان و ثلاثین و ثمانمائة (۲ شوال ۸۳۸) وفات یافت... الحال در جوار عیدگاه هرات مدفون است و مزار متبرکه‌ی او معمور است».

مرحوم فکری سلجوقی می‌نگارد: پیش روی مزارِ شیخ، ایوانی به خشت پخته بناء یافته که ظاهراً در عقب ایوان گنبدی بزرگ جهت ادای

نماز بوده و اکنون ویران شده است؛ زیرا که در مزار حضرت شیخ زین‌الدین تایبادی، در عقب ایوان، گنبدی است عالی و این هردو بناء در یک عصر ساخته شده و بانی هردو بناء خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی است که وزیر امیر شاهرخ بوده است.

نسخه‌ی واحد شرح *منازل‌السائرین* خواجه عبدالله انصاری، به‌قلم شیخ زین‌الدین خوافی در کتابخانه‌ی جارالله (استانبول) محفوظ است و هنوز به‌چاپ نرسیده است. مقایسه‌ی آن با تقریباً بیست شرح دیگر که درباره‌ی *منازل‌السائرین* نگاشته شده و اکثر مؤلفانِ آن از کشورهای عربی می‌باشند، نشان می‌دهد که شرح زین‌الدین خوافی، بیش از همه متکی بر تعلیمات پیر هرات بوده و بنابراین در حل مشکلات متن *منازل‌السائرین* سند موثقی می‌باشد.

شمس‌الدین محمد تبادگانی

در *مقصدالاقبال* آمده است که: وی از مریدانِ مولانا زین‌الدین خوافی است، کتاب *منازل‌السائرین* را شرحی نیکو کرده است که مبنی بر قواعد علم و عرفان است و مبسوط از خصایص و جذبات. وفاتش سال ۸۹۱ هـ. و قبرش در خیابان هرات واقع است. امیر نظام‌الدین علیشیر در جانب جنوب مزارش خانقاهی ساخته است.

مرحوم استاد فکری می‌نگارد که از مزار شمس‌الدین محمد تبادگانی اکنون اثری نیست و در فترت و کشمکش صفوی و شیبانی از میان رفته است.

امیر سید اصیل‌الدین واعظ

وی مؤلف کتاب *مقصدالاقبال سلطانیه* است، که در مجموعه‌ی مرحوم فکری چاپ کابل، حصه‌ی اول *مزارات هرات* می‌باشد. وی در عصر

سلطان ابوسعید کورگان از شیراز به هرات آمد، به‌سال ۸۹۳ هـ. از دنیا رفته و در نزدیکی مسجد جامع گوهرشاد مدفون است.

اصیل‌الدین واعظ، با اطلاعات گسترده و علاقمندی مخلصانه که به مزارات هرات داشت، درباره‌ی خواجه عبدالله انصاری هروی و گازرگاه و مقابر استادان و هم‌عصران و شاگردانِ خواجه مطالب عمده را ذکر کرده است.

امیر علیشیر نوایی

امیر علیشیر نوایی «فانی»، وزیر دانشمند و مقتدر سلطان حسین میرزا، متولد به سال ۷۴۴ هـ. و متوفی در سال ۹۰۴ هـ. از مخلصان پیر هرات بود.

وی مؤلف اشعار دری و ترکی و تذکره‌ی مجالس *نسایم‌المحبت* و بانی ساختمان و مدارس و مسجد جامع و دارالشفاء و دارالحفّاظ در مصلی بود و به داشتن عهده‌ی تولیت خواجه عبدالله انصاری افتخار می‌کرد.

مولانا جامی

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی متولد در ۲۰ شعبان سال ۸۱۷ هـ. و متوفی در روز جمعه ۱۸ محرم‌الحرام سال ۸۹۸ هـ. و مدفون در خیابان در جنوب مزار خواجه غلطان است. جامی مؤلف کتب *نفحات‌الانس* و *مقامات شیخ‌الاسلام* و *بهارستان* و *فواید ضیائیه* و *لوایح* و *دیوان اشعار* و *هفت اورنگ* و غیره است که مجموعاً ۵۴ اثر می‌شود.

لوح تربت جامی را مرحوم رستم علی خان برادر فرامرز خان، سپهسالار هرات در عصر امیر شیرعلی‌خان تهیه کرده و به خط خلیفه ملا محمد حسین سلجوقی تحریر یافته است. رواق و مناره‌ها و مسجد موجوده در دوره‌ی نایب‌الحکومگی عبدالله ملکیار بنا شده است.

باغ جامی در شمال مزار در اوایل قرن دهم احداث شده است.

مزارات حضیره‌ی جامی

در تخت مزارِ جامی، طرف شمالِ شرق مزار مولانا سعدالدین کاشغری، پیرِ طریقتِ جامی، متوفی در ۸۶۰ ه. واقع است که وی نیز از مخلصان پیر هرات بود. الواح مزارش به امر سعدالدین خان نایب‌الحکومه‌ی هرات به خط محمد عمرخان، خوشنویس معروف تهیه و نصب شده.

در شمالِ تربت جامی، قبر مولانا محمد برادر جامی است که در سال ۸۷۷ ه. وفات یافته و در جنوب تربت جامی، قبر مولانا عبدالغفور لاری، شاگرد جامی واقع است که در سال ۹۱۰ ه. وفات کرده است.

قبر مولانا عبدالله هاتفی، خواهرزاده‌ی جامی، در جنوب تربت مولانا سعدالدین کاشغری واقع است. هاتفی از شعرای معروف قرن ۹ و ۱۰ بوده که در سال ۹۲۷ ه. از جهان رفته است.

مرقد بهزاد هروی

وی مانند همه‌ی بزرگان عصر شیفته‌ی بزرگی خواجه بود و ازجمله‌ی مینیاتورهای امیر علیشیر نوایی، مینیاتوری از او نمایانگر مجلس تدریس خواجه دیده می‌شود. کتیبه‌ی لوح سنگ سیاه صندوقی تربت استاد کمال‌الدین بهزاد در دامنه‌ی کوه مختار هرات بالای سر چنین است:

«هذه روضة من ریاض‌الرضوان، منورة بانوارالغفران، مرقد الصاحب المعظم المکرم، افتخارالصناع فی‌العالم، قدوةالمصورین، و اسوة المذهّبین، نادرالعصر، مولانا الاستاد کمال‌الدین بهزاد».

پایین پای چنین است:

«اقدو وقعت‌الواقعه، التی هی اشدّالمصائب و اصعب، فی تاریخ شهر

رمضان‌المبارک، سنه اثنی و اربعین و تسعمأة، اللهم نور قبره و طیب مرقده. آمین».

این‌هم کتیبه‌ی لوح سنگ مرمر صندوقی تربت مولانا رستم علی، خواهرزاده‌ی استاد کمال‌الدین بهزاد که به‌فاصله‌ی دو متر در مشرق تربت دایی او واقع است:

«شهباز بلندپرواز، روح مقدس، صاحبِ اعظم سر و سرافراز بوستانِ جوانی، گل نورسیده‌ی ریاضِ کامرانی، جناب مولانا رستم‌علی، ابن صاحب‌الاعظم‌الاکرم، امیر محمدعلی، ابن شاه ملک، تغمده‌الله بغفرانه، از تنگنای عالمِ فانی در ایام جوانی، به ندای یا ایتهاالنفس‌المطمئنة طیران نمود، و به آشیانِ رحمت‌نشان جنّات عدن، مفتحه لهم‌الانوار رجوع فرمود. در ۴۰سالگی، به‌تاریخ غرة جمادی‌الاخرسنه اثنی و اربعین و تسعمأه ـ یادداشت الحاج محمد علم غواص».

فهرست آثار مؤلف این کتاب به زبان فرانسه

درباره‌ی خواجه عبدالله انصاری هروی

۱ـ *الهی‌نامه* خواجه عبدالله انصاری، از روی نسخه‌ی گنجینه‌ی کتب شهید علی استانبول، با ترجمه‌ی فرانسوی و عکاسی یک صفحه از آن. (بولتن مؤسسه‌ی فرانسوی آثار باستانی شرقی قاهره، ۱۹۴۸)

۲ـ شرح *منازل‌السائرین*، از محمود فرکاوی (پرگاوی)، که در اواخر قرن هشتم هجری تألیف شده است. متن عربی، با مقدمه به زبان فرانسوی، چاپ قاهره، مؤسسه‌ی فرانسوی آثار قدیم شرقی، ۱۹۵۳

۳ـ شرح *منازل‌السائرین*، از عبدالمعطی لخمی اسکندری، که در آخر قرن ششم هجری تألیف شده است. متن عربی با مقدمه به زبان فرانسوی، چاپ همان مؤسسه، در سال ۱۹۵۴

۴ـ *صد میدان* خواجه عبدالله انصاری، تحت عنوان خاکه‌ی قبلی فارسی *منازل‌السائرین*، جلد دوم مجموعه‌ی اسلام‌شناسی، چاپ قاهره، همان مؤسسه، ۱۹۵۴

۵ـ معنی فقر در سلوک عرفا نزد *عبدالله انصاری*، در مجموعه‌ی

سه‌شنبه‌های دارالسلام سال ۱۹۵۳-۱۹۵۴، مؤسسه‌ی انتشاراتی ورن

۶ـ *تذکر از مطالب تورات و انجیل، درباره‌ی منازل سلوک و عرفا*، نزد *خواجه عبدالله انصاری*، در مجموعه‌ی انستیتو دومینیکن، برای مطالعات شرقی قاهره، جلد اول، چاپ دارالمعارف، ۱۹۵۴

۷ـ *مقام دیگر آدمیان در راه سلوک*، نزد *خواجه عبدالله انصاری*، در همان مجموعه، جلد دوم، قاهره، دارالمعارف ۱۹۵۵

۸ـ *زین‌الدین خوافی و شرح منازل‌السائرین*، مقاله‌یی در مؤتمر شرق‌شناسان (جلسه‌ی استانبول)

۹ـ شرح دیگری از *منازل‌السائرین*، به‌قلم رکن‌الدین شیرازی، در همان مجموعه، چاپ قاهره

۱۰ـ شناسایی آن شرح‌ها که بدون نام مؤلف درباره‌ی *منازل‌السائرین* خواجه عبدالله انصاری به‌دست ما رسیده است،جلد دوم همان مجموعه

۱۱ـ کمبودهای جزوه شرح *منازل‌السائرین*، از عبدالمعطی اسکندری، در جلد دوم همان مجموعه

۱۲ـ *طرح زندگی‌نامه خواجه عبدالله انصاری* (کودکی، نوجوانی و شاگردی)، در جلد چهارم همان مجموعه، قاهره ۱۹۵۷، (دوره‌ی استادی)، جلد پنجم همان مجموعه، ۱۹۵۸، فهرست اشخاص و امکنه و دیگر فهرست‌ها، همان مجموعه، ۱۹۵۹، چاپ قاهره

۱۳ـ کتاب *علل‌المقامات*، تحت عنوان رساله‌ی کوچک خواجه عبدالله انصاری درباره‌ی علل و نقصانات مربوط به بعضی منزل‌های سلوک عرفان، به زبان فرانسوی، در مجموعه‌یی که به منظور اعزاز علامه‌ی فقید لویی ماسینیون، به‌وسیله‌ی انستیتو فرانسوی مطالعات شرقی دمشق (جلد اول)، در ۱۹۵۶ به‌چاپ رسیده است. متن عربی با ترجمه‌ی فرانسوی، به همراه مقدمه.

۱۴ـ درباره‌ی یک متن خواجه عبدالله انصاری: موضوع رجاء، در مجله‌ی تومیست، چاپ پاریس، مؤسسه‌ی انتشاراتی دکلی دو برو ویر، شماره‌ی دوم، ۱۹۵۶، پاریس

۱۵ـ *آداب‌الصوفیه* خواجه عبدالله انصاری، رساله‌ی کوچک، بولتن انستیتو فرانسوی آثار قدیم شرقی، جلد ۵۹، چاپ مطبعه‌ی ملی فرانسه، در ۱۹۶۰ متن فارسی ترجمه‌ی فرانسوی و مقدمه

۱۶ـ معنی توبه نزد *خواجه عبدالله انصاری*، در مجموعه‌ی انستیتو دومینیکی مطالعات شرقی، جلد ششم، قاهره، ۱۹۶۱

۱۷ـ *نهج‌الخاص* از ابومنصور معمّر اصفهانی، متوفی ۴۱۸ هجری، متن عربی با مقدمه به زبان فرانسوی، خواجه عبدالله انصاری خاطره‌ی منصور معمر اصفهانی را گرامی می‌داشت و طرز بیان و حتی سبک تحریر رساله‌ی *نهج‌الخاص* بر *منازل‌السائرین* اثرِ مشهود آورده است. این رساله‌ی عربی با مقدمه‌ی فرانسوی در مجموعه‌یی به افتخار مرحوم طه حسین در ۱۹۶۲ ازسوی مرکز دارالمعارف در قاهره به‌چاپ رسیده است.

۱۸ـ *خدمت در راه خدا*، متن و ترجمه‌ی اقتباسی از *طبقات‌الصوفیه* خواجه عبدالله انصاری. این مقاله در مجموعه‌یی به افتخارِ دری‌شناس فقید، هانری ماسه، در سال ۱۹۶۳م (۱۳۴۲هـ. ش) در تهران به‌چاپ رسیده است.

۱۹ـ کتاب *منازل‌السائرین* عبدالله انصاری هروی، متن تصحیح شده، با مقدمه و ترجمه‌ی فرانسوی و حواله‌ی لغات به داخل متن، چاپ مؤسسه‌ی فرانسوی آثار قدیم شرقی قاهره، ۱۹۶۲

۲۰ـ *معنی رغبت و اثر آن بر رجاء، نزد خواجه عبدالله انصاری و شارحانِ آثار او*، در جلد هفتم مجموعه‌ی انستیتو دومینکی مطالعات شرقی قاهره، مرکز دایرةالمعارف، ۱۹۶۳

۲۱ـ *نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری هروی*، حاوی شرح مختصر مجلسی که در کابل صورت گرفته بود، در همان مجموعه، به زبان فرانسوی، قاهره، ۱۹۶۳

۲۲ـ *خواجه عبدالله انصاری: صوفی حنبلی*، شرح زندگانی با منتخبات آثار به زبان عربی و دری و ترجمه‌های فرانسوی آن، چاپ بیروت، کلکسیون تحقیقات علمی، ۱۹۶۵

۲۳ـ *جامی و عبدالله انصاری*، مجموعه‌ی مذکور، جلد هشتم، چاپ قاهره، ۱۹۶۶

۲۴ـ *ساختار منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری*،ر جلد یازدهم مجموعه‌ی انستیتو دومینکی مطالعات شرقی، قاهره، مرکز دارالمعارف، ۱۹۷۲

۲۵ـ *معرفی انصاری*، بیانیه‌ی اقامه‌ی رساله‌ی دکترای دولتی در دانشگاه سوربن، به‌تاریخ نهم فبریه‌ی ۱۹۷۱، این بیانیه در جلد یازدهم مجموعه‌ی مذکور در قاهره، ۱۹۷۲ به‌چاپ رسیده، ترجمه‌ی انگلیسی آن در بهار ۱۹۷۶ داخل مجله‌ی مخصوص «افغانستان» که ازطرف انجمن تاریخ وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان منتشر شد و به‌صورت کتابی جداگانه نیز با دیگر مقالات، تحت عنوان *انصاری و دیگر صوفیان افغانستان*، به زبان انگلیسی به‌چاپ رسیده است.

۲۵ـ *تشبیهات در زبان خواجه عبدالله انصاری*، مقاله‌یی در بولتن مطالعات شرقی انستیتو فرانسوی دمشق، که به افتخار عربی‌شناس فرانسوی، استاد هانری لائوست، در دمشق چاپ شد.



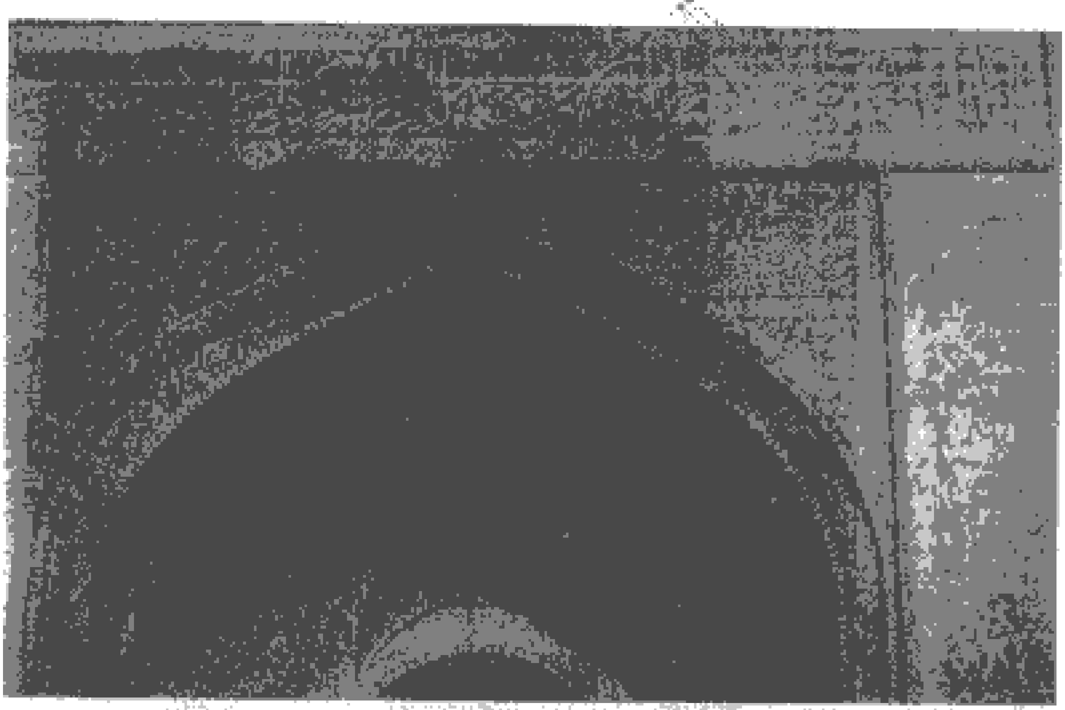
محلهٔ کهندژ، زادگاه خواجه عبدالله انصاری هروی که زیارتگاه عام بوده است.



محلهٔ کهندژ هرات: گنبد مزار سید عبدالله بن معاویه، بن عبدالله، بن جعفر طیار ـ رضی‌الله عنه ـ که در زمان خواجه عبدالله انصاری زیارتگاه بوده است. (متوفی ۱۲۳ ق)



مقرنس‌کاری داخل مزار سید عبدالله از احفاد جعفر، طیار رضی‌الله عنه. رواق‌های هشت‌گانه‌ی داخلی گنبد مقرنس‌کاری شده است.



محله‌ی کهندژ هرات، ایوان بنای مرقد امامزاده ابوالقاسم، بن‌امام جعفر صادق، بن امام محمد باقر، بن امام زین‌العابدین بن علی، بن امام حسین شهید، بن امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه. خواجه عبدالله انصاری بنابر وصیت استاد و مربی خود، شیخ یحیی عمار، به زیارت مرقد امامزاده که در کنار سرای نشمین‌شان واقع بود، می‌رفت و البته در آن زمان عمارت به این شکل نبود.



بنای مرقد خواجه ابوالولید محدّث (متوفی ۴۲۳ ق) که در زمان خواجه شکل دیگری داشت و زیارتگاه بود.



مرقد خواجه علی موفق بغدادی در شهر هرات (متوفی ۲۶۵ ق) وی محل ارادت خواجه بود.



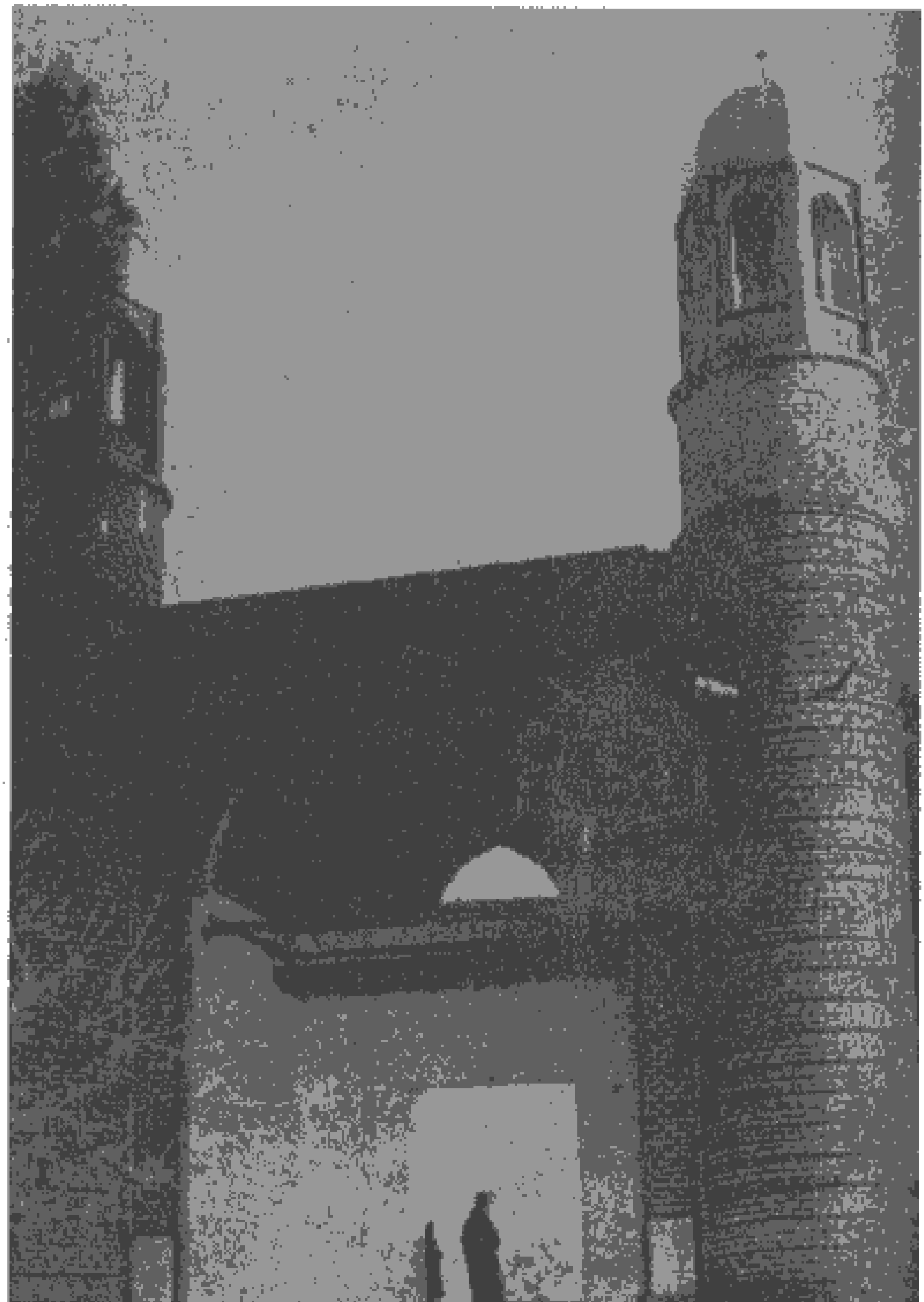
گنبد مزار شیخ یحیی بن عمار سجستانی، (مشهور به خواجه غلتان) استاد خواجه عبدالله انصاری در هرات.



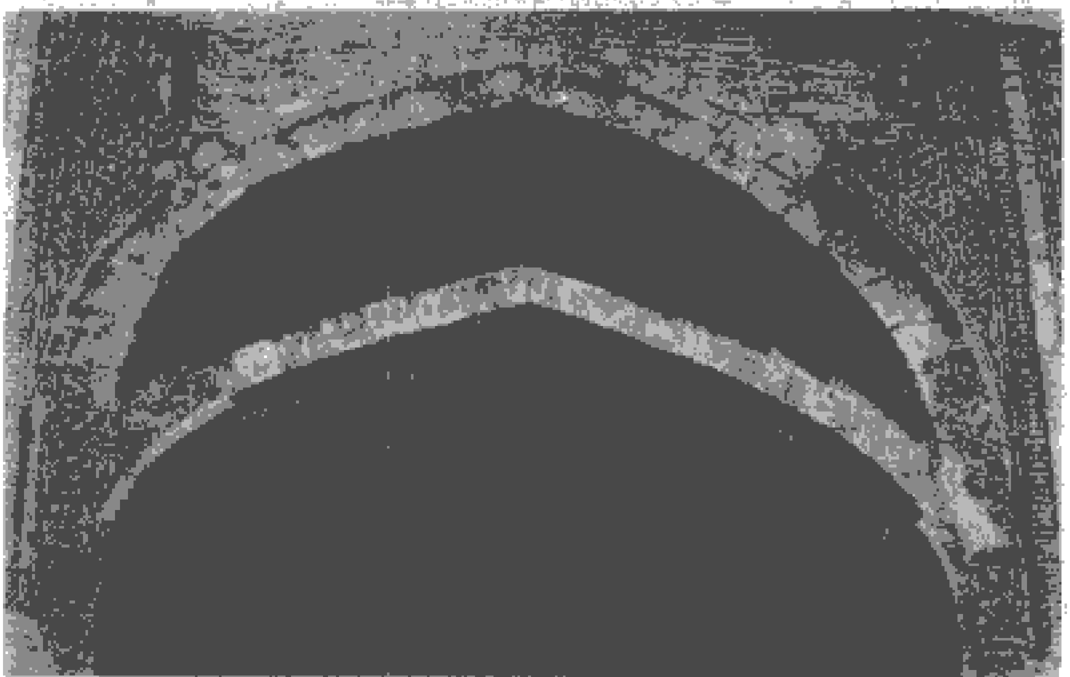
مرقد شیخ یحیی بن عمار سجستانی، استاد خواجه عبدالله انصاری.



مدخل چله‌خانه، به‌نام خواجه عبدالله انصاری، در داخل خانقاه قریه‌ی نوبادان. داخل چله‌خانه، دو متر در یک‌ونیم متر مساحت دارد و دارای سه تاقچه می‌باشد.



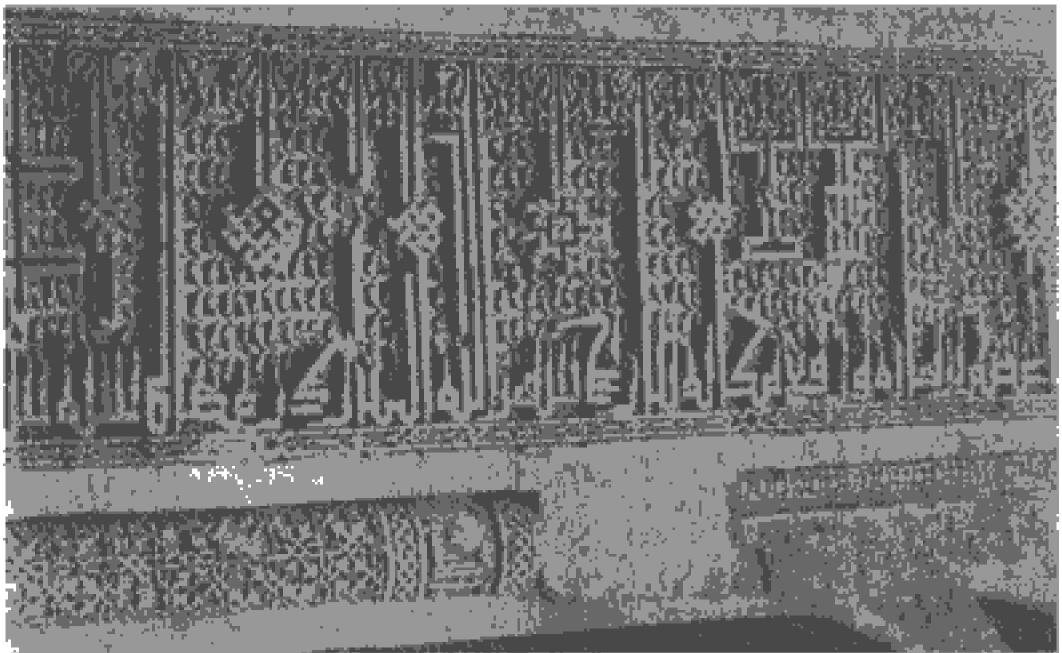
گنبد مدخل حریم مرقد خواجه عبدالله محمد بن فضل طاقی سجستانی هروی، مشهور به خواجه طاق، مربی و استاد خواجه عبدالله انصاری. این رواق مدخل در سال‌های اخیر ساخته شده است.



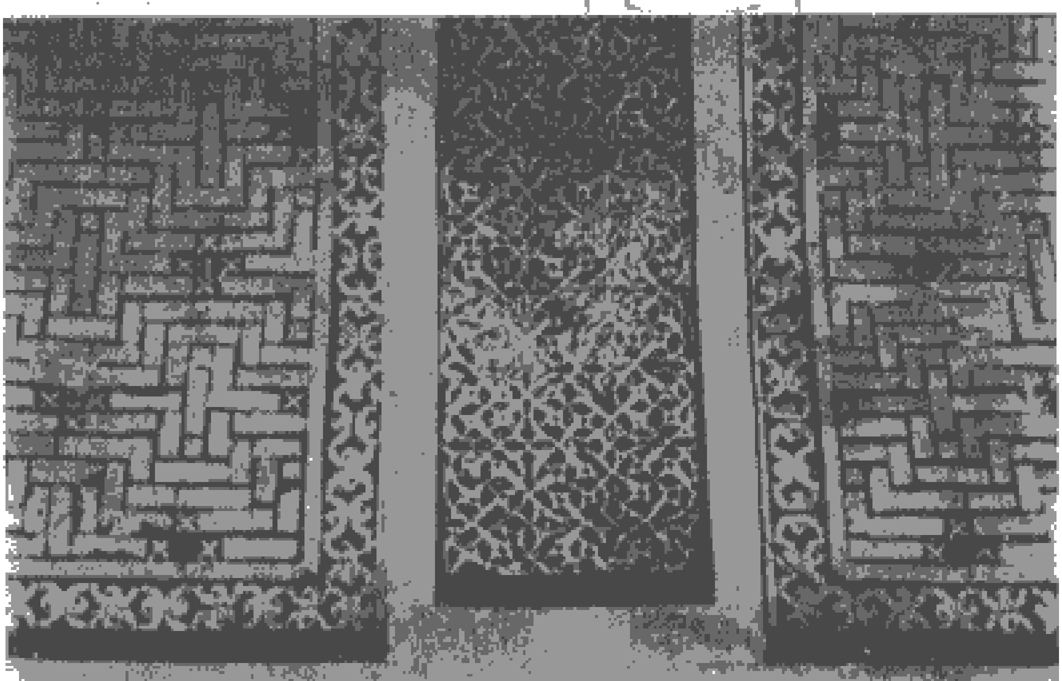
رواق مدخل شرقی مسجد جامع هرات، قسمت فوقانی رواق، از زمان غوری بازمانده است و طبقه پایین‌تر رواق، با مقرنس کاری، از زمان تیموری می‌باشد و طبقه‌ی بالا را پنهان کرده بود.



مرقد خواجه عبدالله طاقی، استاد و مربی خواجه عبدالله.



در این کتیبه مسجد جامع هرات، نام سلطان غیاث‌الدین غوری خوانده می‌شود و در سال ۵۹۷ بنا یافته است و بنابراین یک قرن بعد از زمان خواجه می‌باشد. در زمان زندگانی خواجه مسجد جامع در این محل وجود داشته و بنای دیگری داشت.



راهرو بین رواق بزرگ مقصوره و شبستان در مسجد جامع هرات، با تزئین زمان سلطان غیاث‌الدین غوری، که در قرن بعد از قرن خواجه عبدالله انصاری سلطنت داشت.



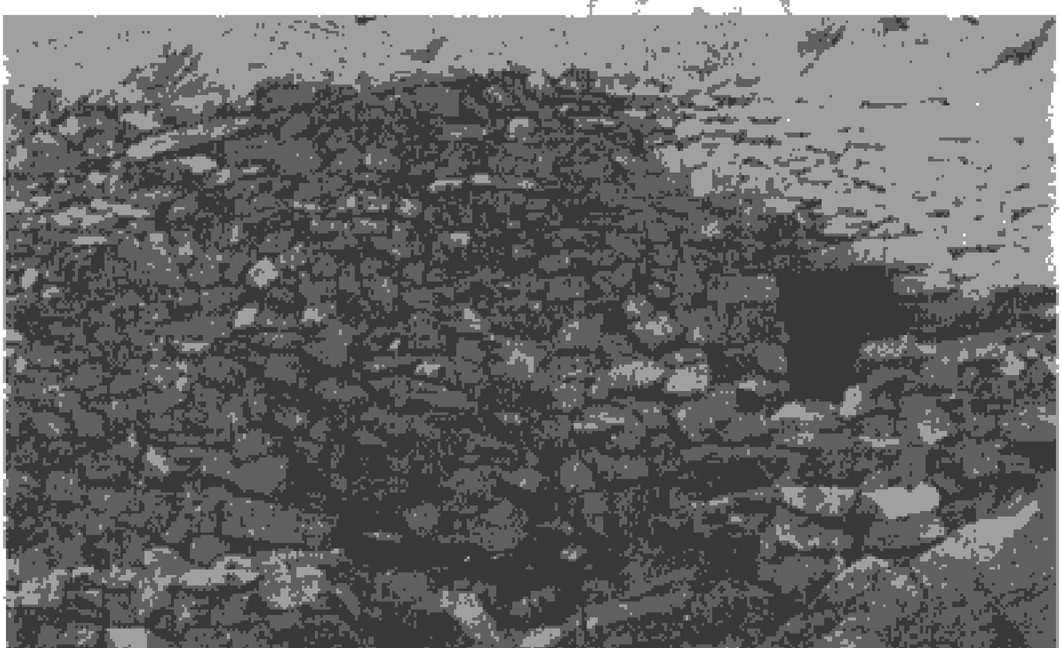
خانقاه قریه‌ی نوبادان در ۱۲ کیلومتری جنوب‌شرق شهر هرات. این خانقاه که به‌نام خواجه عبدالله انصاری تا امروز گرامی داشته می‌شود، بارها مرمت‌کاری شده است و اکنون برای تدریس کودکان و نماز جمعه از آن استفاده می‌شود. خواجه در ۲۸ سالگی در موسم زمستان به نوبادان رفته بود.



زیارتگاه قدیم در قریه‌ی نوبادان واقع در ۳۰۰ متری خانقاه، که احتمال دارد از ابوعطای نوبادانی باشد.



چله‌خانه‌ی تابستانی، معروف به‌نام پیر هرات بر قله‌ی کوه زنجیرگاه، بر فراز گازرگاه.



چله‌خانه‌ی زمستانی به‌نام خواجه عبدالله انصاری، در وسط دره‌ی نور، در کوهسار زنجیرگاه گازرگاه نزدیک طشت و آفتابه. در داخل این چله‌خانه، سه حجره یکی پی دیگر موجود است.



دورنمای محلِ چشت. خواجه عبدالله انصاری هروی در زمان جوانی به چشت رفته بود.



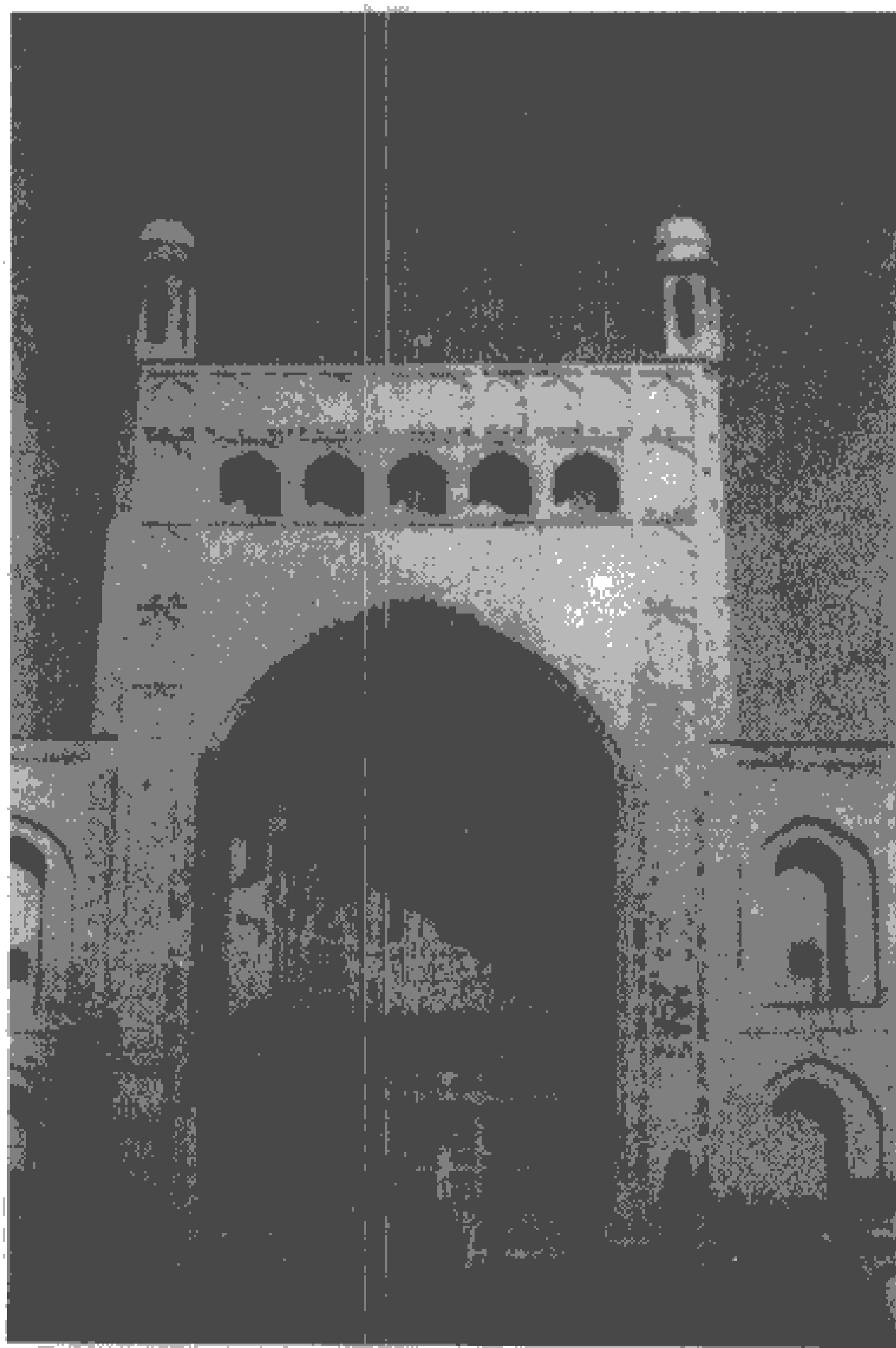
از پوشنگِ قدیم، بعد از تباهیِ حمله‌ی تاتار، هیچ‌چیز برپا نمانده است جز این خرابه‌ی مدخل شهر چون اکثر ساحه‌ی شهر قدیم پوشنگ تبدیل به کشتزار شده. در اثر آبیاری هفتصدساله، اندک چیزی به‌روی زمین دیده می‌شود.



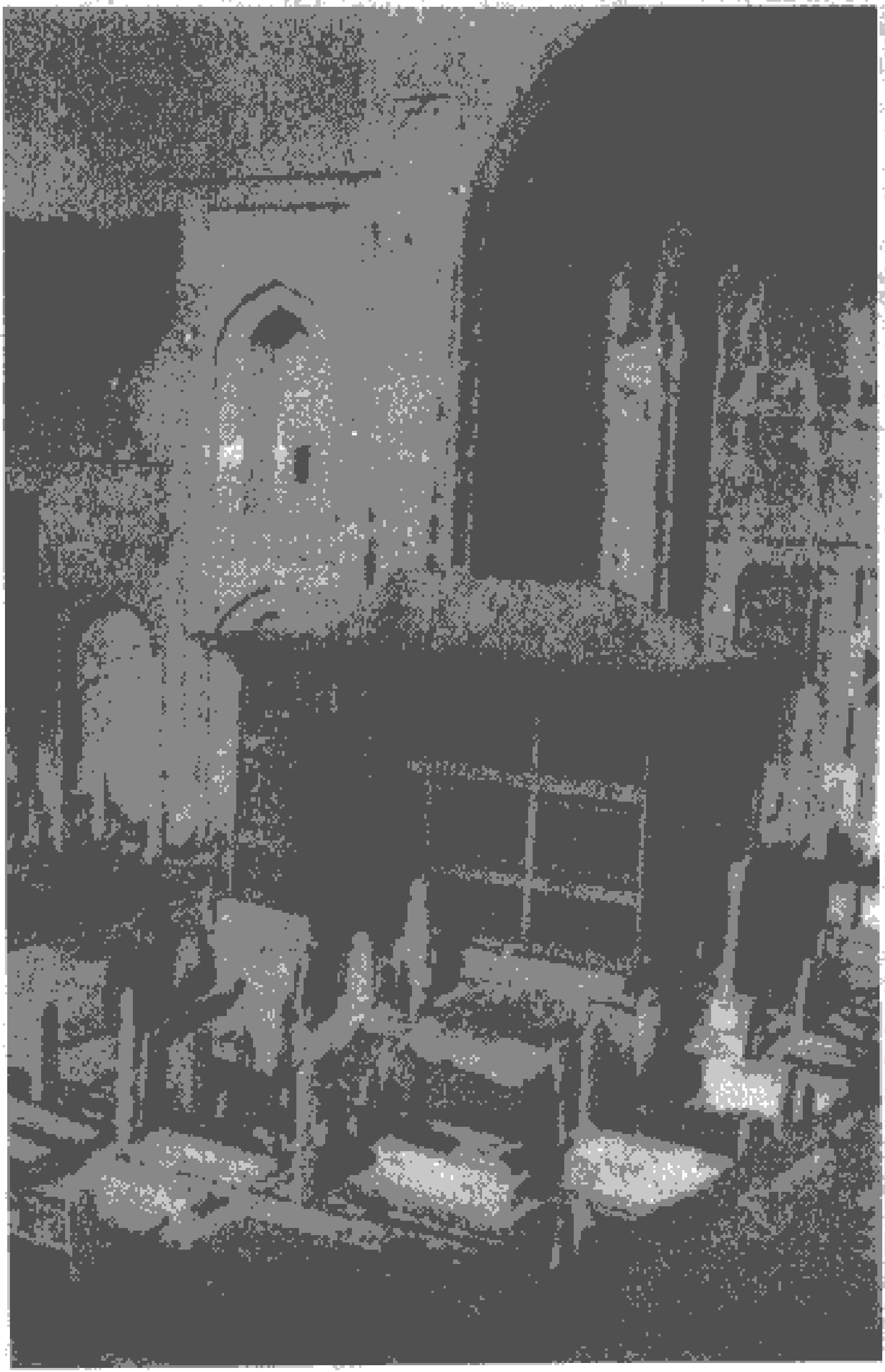
ایوان مرقد حریم گازرگاه، با منظره‌یی از قریه‌ی گازرگاه در عقب.



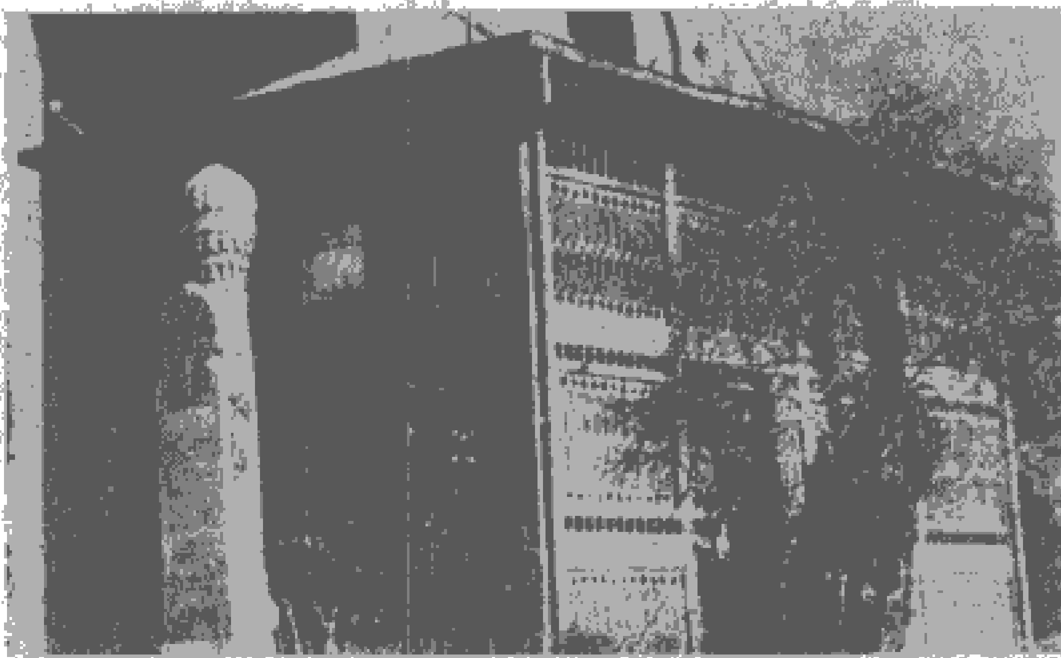
قریه‌ی گازرگاه در شمال شرق هرات و دورنمای مرقد خواجه عبدالله انصاری.



ایوان و قبه‌ی مزار با ضریح مقبره‌ی پیر هرات در گازرگاه.



یک گوشه‌ی قبه‌ی مزار و ضریح مرقد خواجه عبدالله انصاری هروی در گازرگاه.



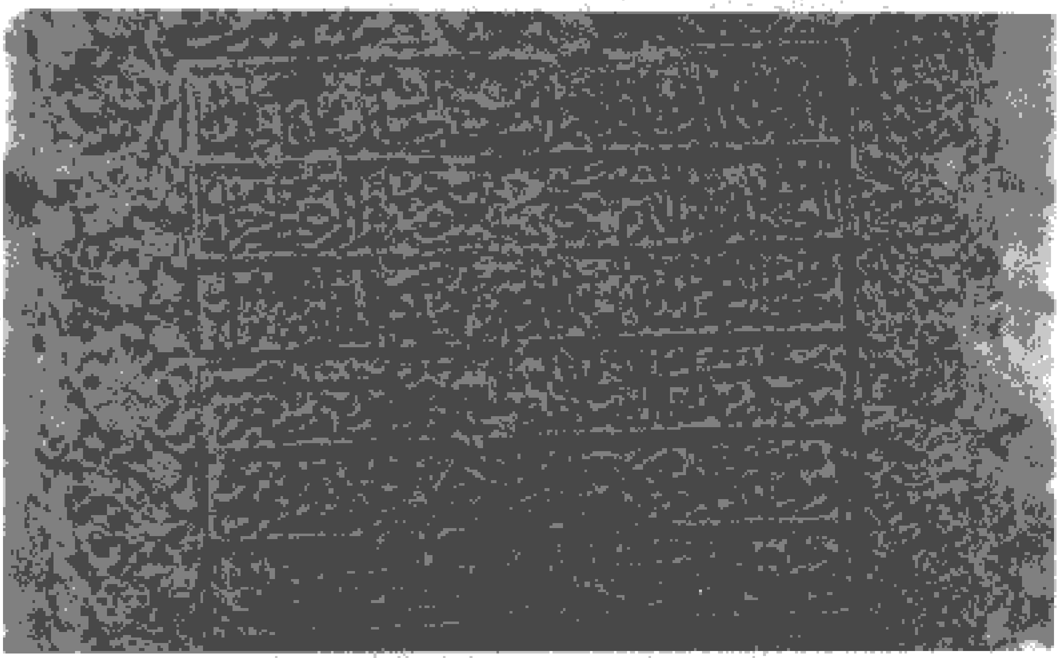
ضریح مرقد خواجه عبدالله انصاری هروی در گازرگاه



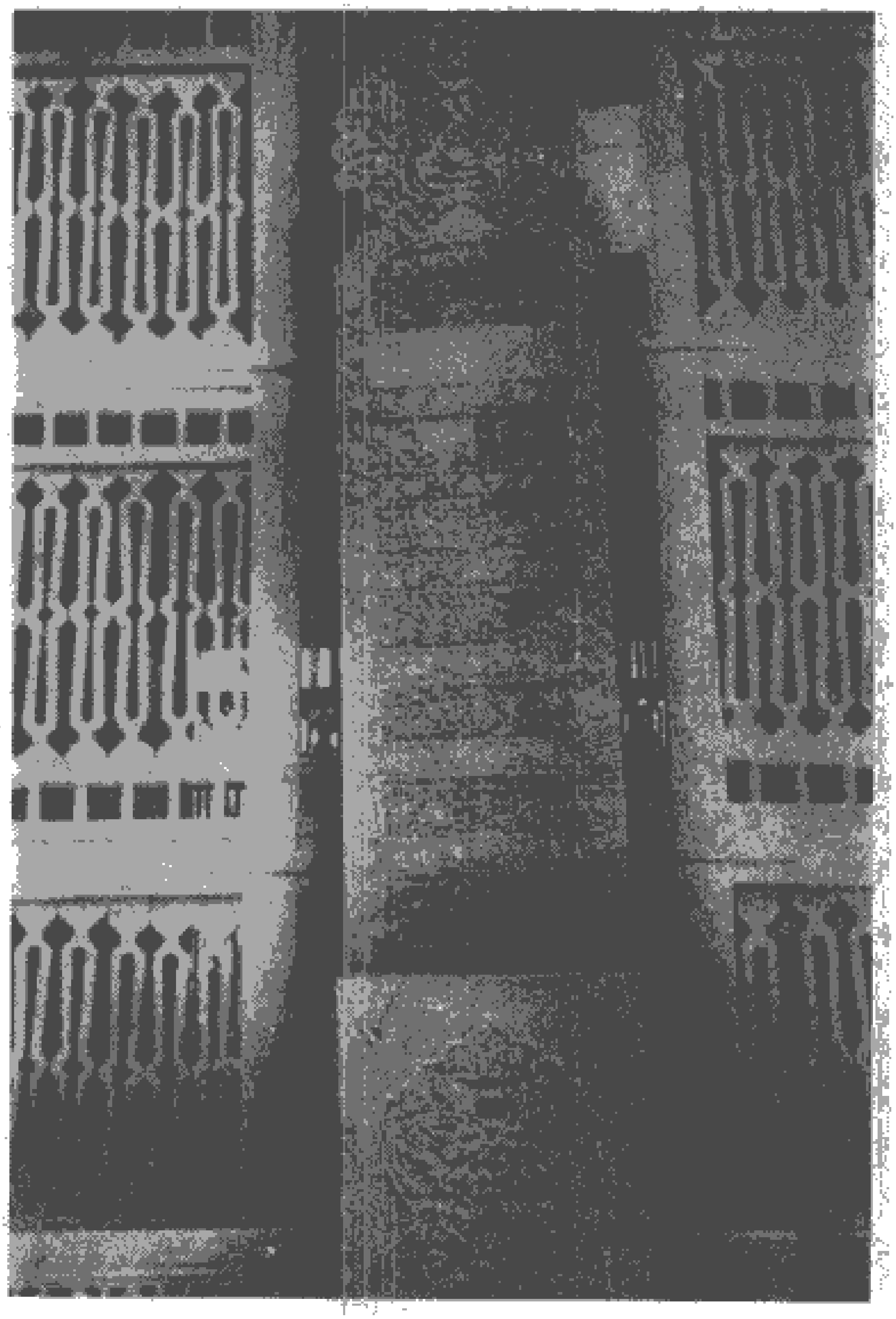
لوح مرمر در کنار مرقد خواجه عبدالله انصاری هروی، به خط حسن بن حسین شاملو
با قید سنه‌ی ۱۰۳۹ هجری.



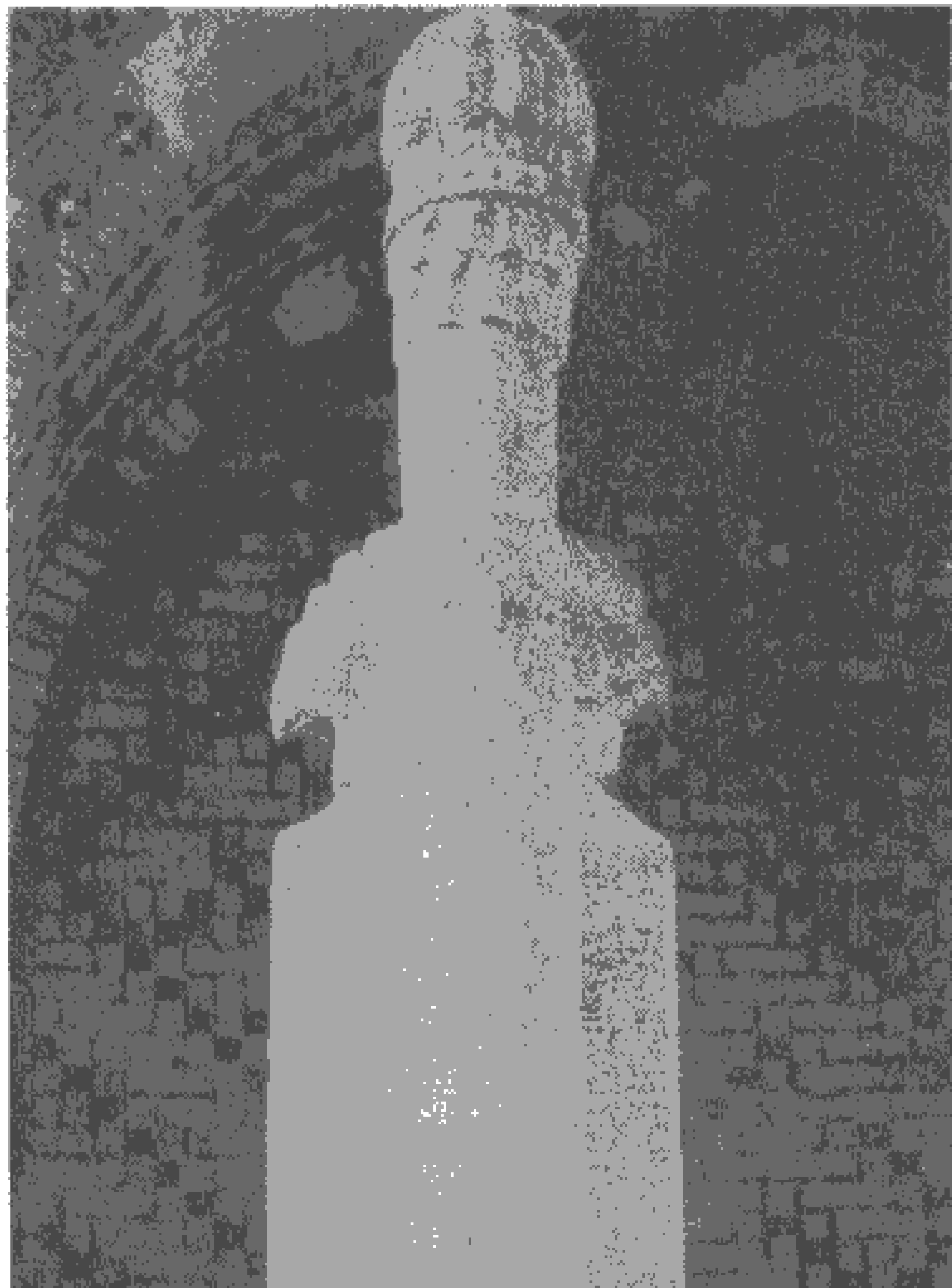
مرقدهای خواجه اسماعیل و خواجه عبدالهادی فرزندان پیر هرات در کنار آرامگاه والدشان.



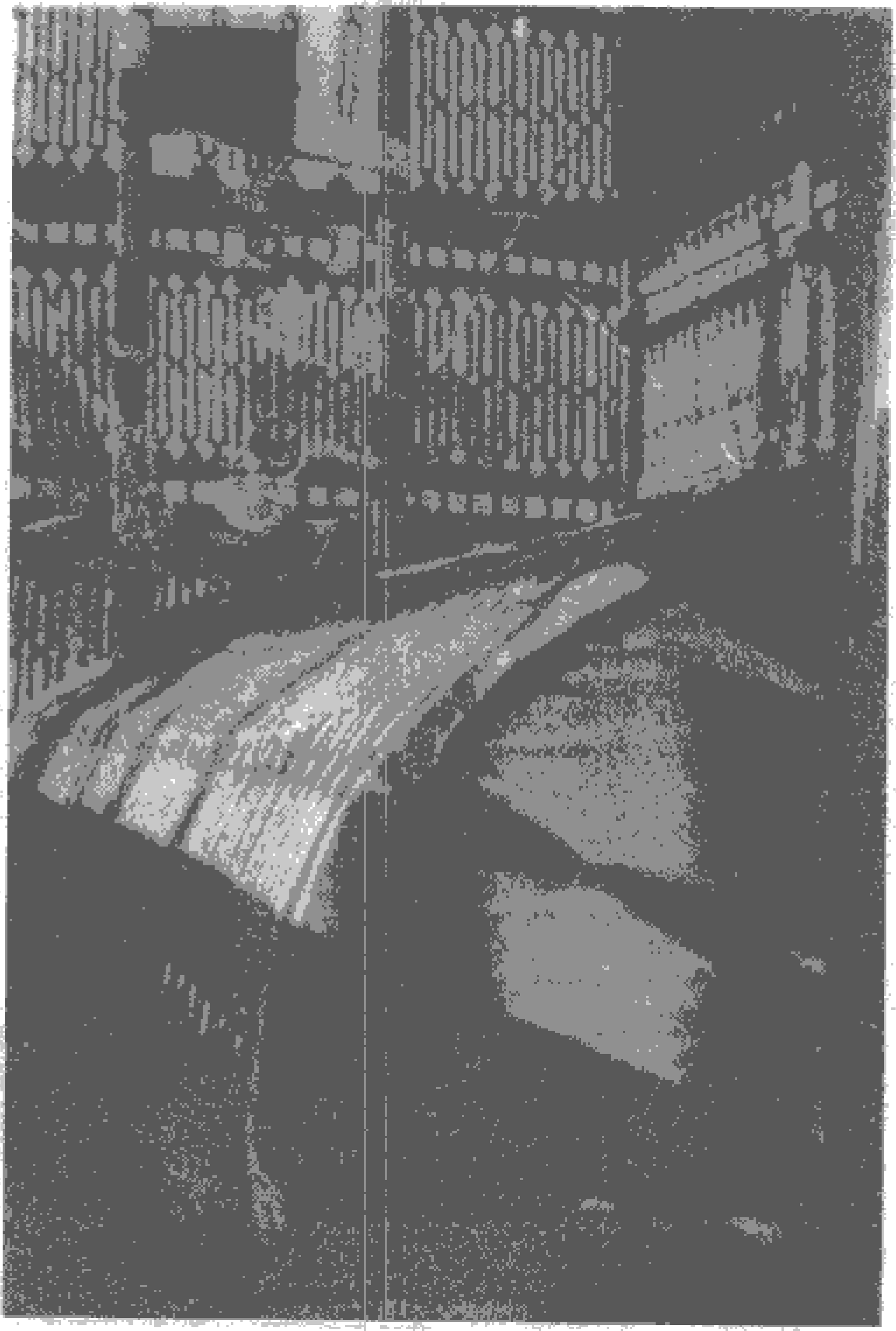
کتیبه‌ی سنگ مزار سلطان حسین بایقرا.



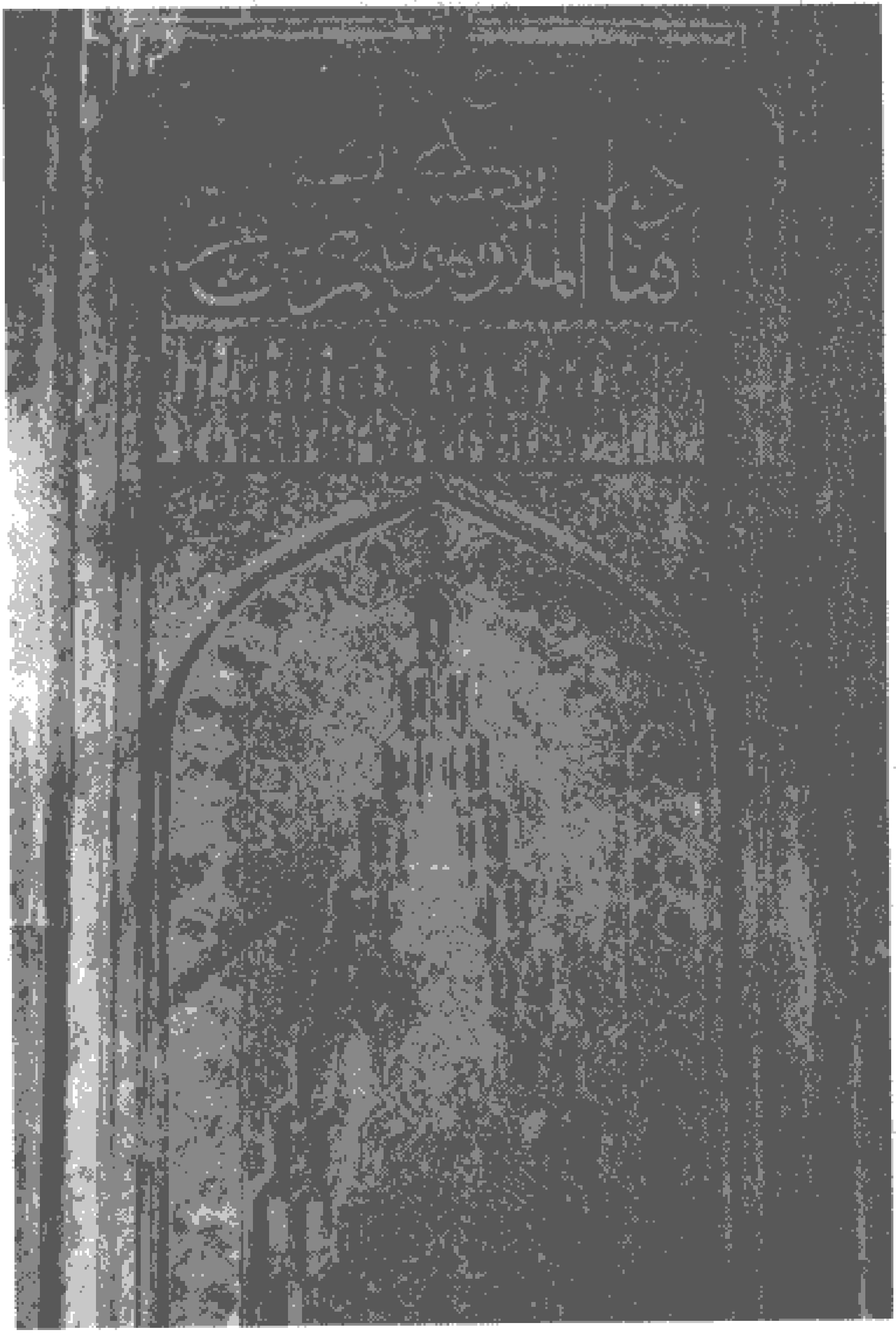
لوح مزار و ضریح مرقد خواجه عبدالله انصاری در گازرگاه.



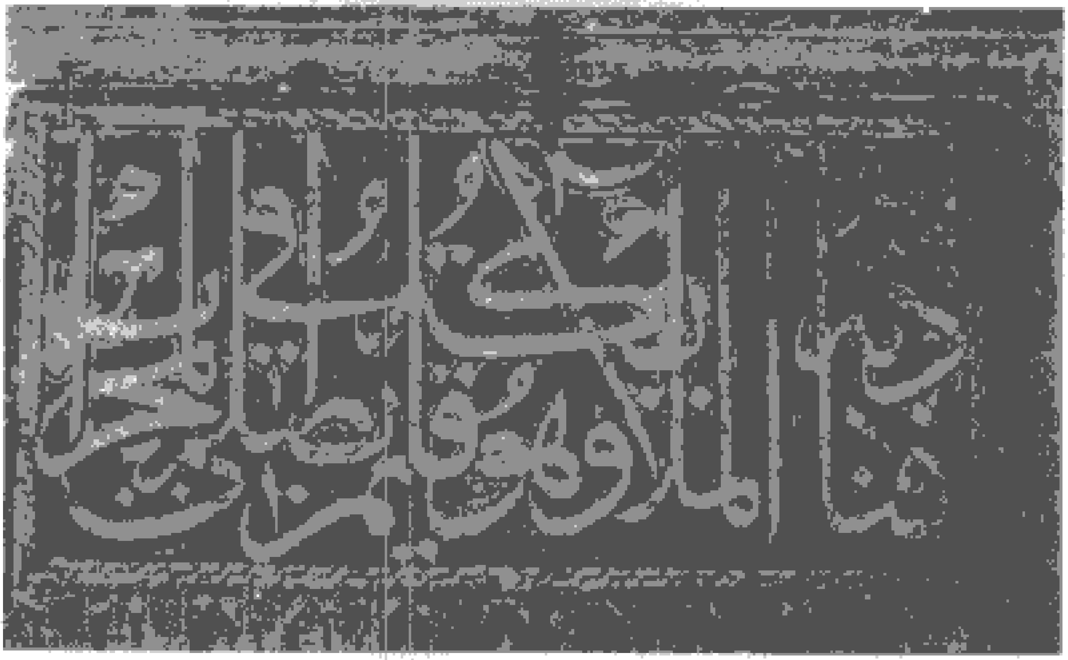
عمود مرمرین و لوح مزار پیر هرات، در گازرگاه، که از جانب مقبره عکس گرفته شده است.



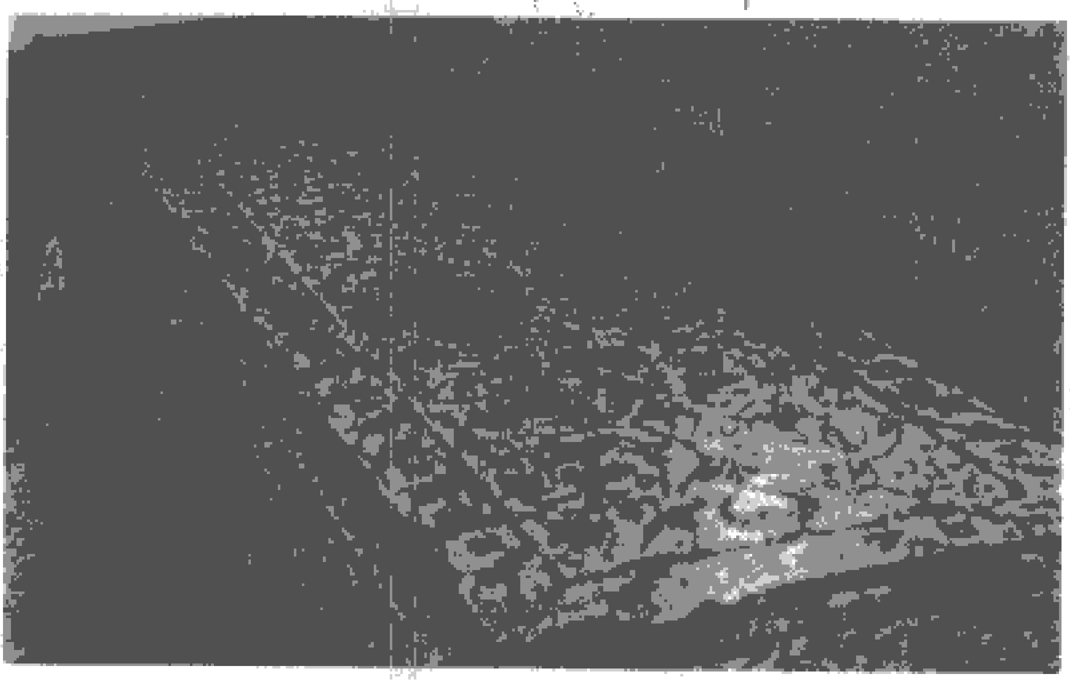
مقبره‌ی پیر هرات در گازرگاه، چنان‌که از داخل ضریح دیده می‌شود.



محراب مسجد گازرگاه با خطاطی و نقش مقرنس به‌روی رُخام سخت.



آیه‌ی مبارکه‌ی قرآنی که بر سنگ رخام سخت در محراب مسجد گازرگاه تحریر و حکاکی شده است.



سنگ هفت‌قلم از عجایب حکاکی بر سنگ در جهان، که بر مقبره‌ی پسر سلطان حسین میرزا که در سال ۹۰۲ ه. ق نهاده شده است.



ایوان مزار مولانا عبدالرحمن جامی هروی (متوفی ۸۹۸ ق)، نگارنده‌ی احوال خواجه عبدالله انصاری.



مرقد مولانا عبدالرحمن جامی، نگارنده‌ی احوال خواجه عبدالله انصاری هروی.



طرف چپ مرقد کمال‌الدین بهزاد هروی از بزرگترین نقاشان عهد اسلامی کشور (متوفی ۹۳۲ ق) در دامنه‌ی کوه مختار، در جانب راست مرقد رستم علی برادرزاده‌اش.



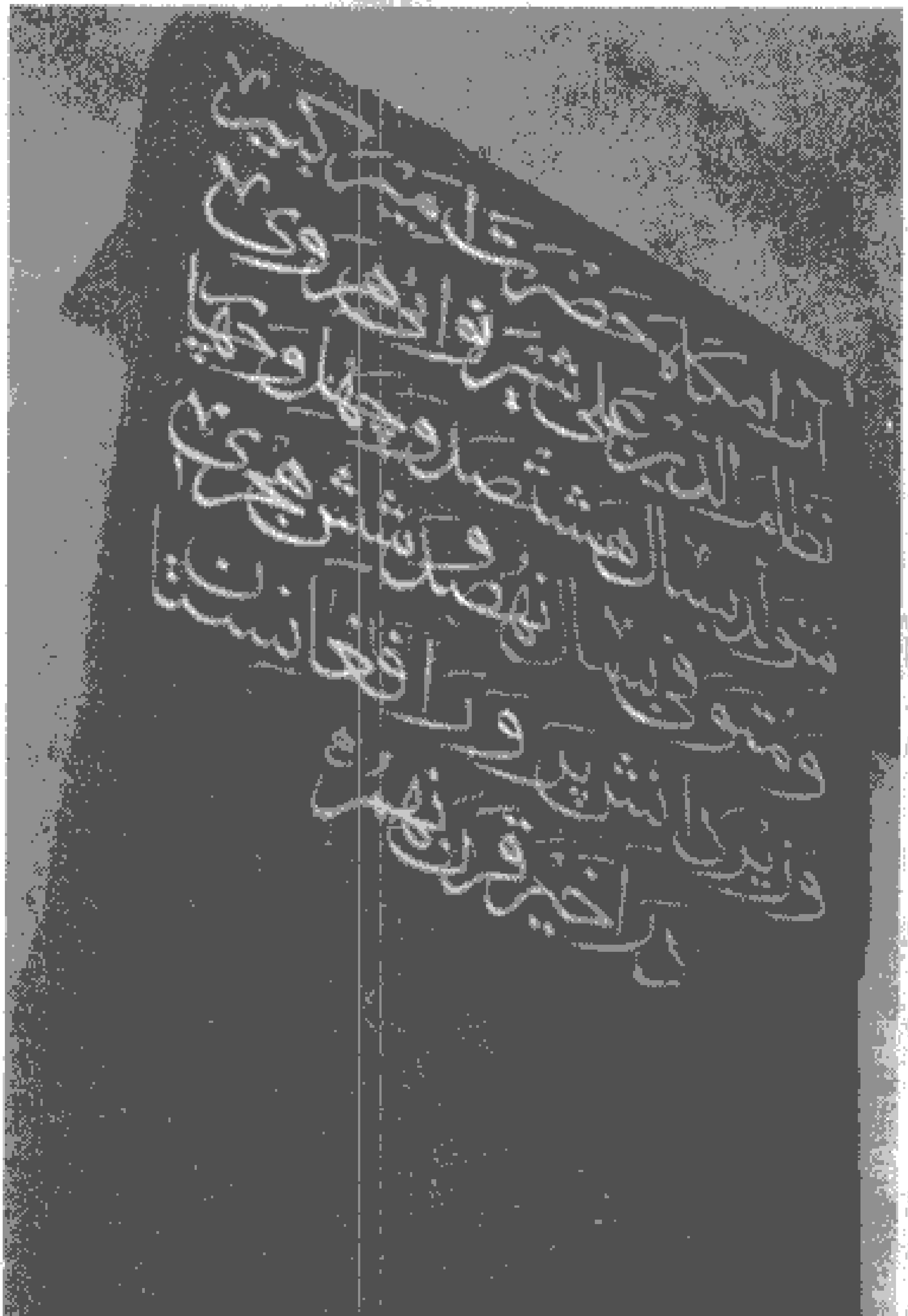
مقبره‌ی زین‌الدین خوفی هروی در هرات (متوفی ۸۳۸). وی شرح برازنده‌یی بر کتاب منازل‌السایرین پیر هرات نگاشته است.



مرقد اصیل‌الدین واعظ (متوفی ۸۹۳ ق) در هرات، وی مقصدالاقبال را نگاشته با علاقه‌مندی به مزارات هرات راجع به گازرگاه و مقابر استادان و احباب و شاگردان خواجه؛ اطلاعات ارزشمند به‌جا گذاشته است.



گنبد مرقد نظام‌الدین امیر علیشیر نوایی (متوفی ۹۰۶ ق) ارادتمند خواجه عبدالله انصاری هروی و متولی اوقاف گازرگاه.



سنگ مرقد نظام‌الدین علیشیر نوایی.



لوح سنگ مزار مولانا زین‌الدین خوافی هروی.

نمایه

جای‌ها

کتب و رسالات